محمّد قطب

آیا ما مسلمان هستیم؟

ترجمهٔ
سیّد جعفر طباطبائی



یك سینه‌حرف، موج زند دردهان ما
از بیم‌جان‌اگرچه خموشیم‌چون‌حباب!

انتقادی است؛ نه مقدمه

امروزه ، رکلام وتبلیغات، ازبهترین وسائل برای ضمانت ترقی وپیشرفت ومحبوبیت‌ا هرچیزی شده‌است. درهرموضوع اقتصادی و دینی و سیاسی وحتی تاریخی ، درجهان امروز، تبلیغ، مقامی ارجمند ومورد استقبال صاحبان صنایع ومرامها وسیاستمداران قرارگرفته،دارد ؛ چرا که اگر فرآورده‌ای تقلبی یامرامی پوشالی ویاسیاستی خلاف‌آزادی وصلح انسانی ، همراه با تبلیغ به بازارجهان عرضه شود، درتوده‌ی مردم ، اثری بیش‌ازمرغوبیت وحقیقت وآزادی فرآورده ومرام وسیاستی ازهمان نوع دارد .

درموضوعات مربوط به مرام ومذهب، همچنانکه گفته‌شد، نیزتبلیغ،جائی بس‌رفیع برای خویش‌فراهم‌آورده‌است. اما ازآنجاکه مسلمین دوره‌ی کسالت و خواب وسستی وفتوررا میگذرانند، دراین‌مرحله‌نیزازهمه‌ی مرامها ومذاهب دیگر عقب افتاده‌اند .

اگردربعضی‌ازممالك، اسلام، درجهان فعلی‌پیشرفتی‌دارد، تنها براثرحقیقتی است‌که درخوداسلام وجود داردوگرنه مسلمین‌اینك هرگز درمقام تبلیغ‌بگونه‌ای شایسته، نیستند؛ آنگاه می‌بینیم ادیان ومرامهائی پوشالی‌بامطالبی سست ومردود ازنظر علم وصنعت وهمه‌ی جهات زندگی ، آنقدر پیشرفت‌کرده‌اندکه جهان را متوجه‌ی خویش گردانیده‌اند .

البته دراین‌مورد ، تمام تقصیر را نمیتوان متوجه‌ی مبلغین اسلامی اعم از نویسندگان وگویندگان وغیرهم کرد . چراکه اگر روزی مبلغی‌هم در مقام تبلیغ برآید، موردحمله‌ی حکومتهای کشورهای اسلامی قرارمیگیرد، تا آنجاکه‌گاهی یك نطق‌مذهبی ویك مقاله‌ی دینی، سبب‌گرفتاری ونگرانی فرد یاافرادی میگردد که دراین‌راه، موردیورش نابهنگام وشبانه واقع شدن وبزندان افتادن و شکنجه کشیدن وحتی‌مرگ هم درکمین ایشان ایستاده وبانتظارنشسته‌است ! !

وبراستی‌عهده‌دار وظیفه‌ی‌تبلیغ شدن درامردین، بخصوص دین اسلام، در دنیای‌کنونی یك‌فداکاری بزرگ درشماراست وازهمین رهگذراست‌که طبعاً‌ارزش این‌کار ازنظرخدا ودین، نیز بیش‌ازتبلیغ درآن عصری است‌که محیط و امکانات به‌انسان اجازه‌ی اینگونه فعالیت‌را میدهد.

بنابراین، درچنین موقعیتی‌که سخن ازخدا ودین‌واخلاق وقانون وعدالت یك ذنب‌لایغفر بحساب میآید وتاآنجاکه‌وضع‌ایجاب میکند سرنیزه‌های‌حکومتها، مخالف تبلیغات سودمندانه وروشنگرانه هستند، چه‌بایدکرد؟ ویك مسلمان چه وظیفه‌ای دارد؟آیا باین‌عنوان‌که دوره، دوره‌ی‌آخرالزمان ودوره‌ی فساد و تباهی است، باید درکنج انزوانشست ودست برروی‌دست‌گذارد واحیاناً‌گاهی آهی‌کشید و«خداکارهارا اصلاح‌کند»گفتن‌راپیشه‌ی خودقرارداد؟ یاهمین خداوندی‌که ازنظر کوته‌فکران وتن پروران و شکمبارگان موظف و ملزم است (برخلاف صریح قرآن)کارهارا اصلاح‌کند،همو وظائفی‌هم بعهده‌ی مانهاده‌است ومارابحال‌خویش آزاد ورهانکرده‌است که‌همچون‌حیوانات (بعضی‌ازحیوانات) بدون احساس هیچ وظیفه‌ای بچریم وبخوریم وبخوابیم وهمخوابی‌کنیم؟ آیا اگر ازصدر اسلام تا بحال این فکر پلید درهمه‌ی سرها دورمیزد، امروز اسلام چه وضعی داشت و آیا نام‌آن هم باقی مانده بود؟! آیا پیشوایان ما پیشبینی روزگاری اینچنین رانکرده‌اندودستوری‌ازجانب پیامبراکرم(ص)وجانشینان وی صادرنشده‌است ویا اگردستورهائی صادرشده‌است میتوان همه‌ی فرمانهائی راکه برای مقابله با ظلم وفساد واشاعه‌ی عدل وتبلیغ دین داده‌اند،بایك حدیث ضعیف به‌معارضه‌انداخت و این‌حدیث ضعیف (یاقوی) آنقدر نیرو دارد که از مرحله‌ی معارضه بگذرد وبرتمامی آن فرمانها ، بچربد ؟

آیایك روایت درمورد تقیه رامیتوان درهرزمان و هرمکان و هر مرحله‌ای بدون وجود حکمت وعلت، تعمیم داد ولی فرمانهای جهاد و دفاع وتبلیغ وفداکاری وقیام علیه بیدادرا مخصوص به‌حضرت حسین‌بن‌علی‌علیهماالسلام ویاران معدودش دانست. و مثلابه‌این‌اعتبارکه حسن‌بن‌علی‌علیهماالسلام با معاویه

صلح اکرد ماهم باهمه‌ی بدی ها ولاملهبی‌ها ورذائل‌اخلاقی‌صلح کنیم، بدون اینکه توجه داشته باشیم، بهمان اندازه که قیام حسین علیه‌السلام جنبه‌ی مبارزه‌ی با بیداد راداشت، صلح حسن علیه‌السلام هم بهمان اندازه مبارزه‌ای درهم کوبنده‌ی اساس ظلم بشمار میآمد. آیاصلح امام، بامعاویه بمعنی‌تسلیم بودن آنحضرت درمقابل ظلم‌وظالم بود، یامیخواست بدینوسیله خون خود ویاران خود ومسلمین راحفظ کندوخودویارانش زنده‌بمانند تا ازراه تنویرافکار وتبلیغ، بامعاویه و معاویه‌ها بی بمبارزه‌پردازد؟

اگرحسن علیه‌السلام یك‌فردصلح کرده‌ی با معاویه وتسلیم وی بود، دیگر چرا معاویه دامن‌آلوده‌ی خودرا با ریختن خون حسن‌علیه‌السلام ،که در هرحال فرزند پیغمبربود وریختن خون وی از نظرهمه ، جنایتی بزرگ در شمار بود ، آلوده‌ترگرداند؟

مگرصلح وی بنظرما تسلیم بلاشرط وهمه جانبه‌ی دربرابراونبود و مگر صلح آنحضرت،درپندارما ، درخانه نشستن‌وبه‌اموراجتماعی بی‌اعتنا بودن وآنقدر سخن نگفتن تاآنرا ازیادبردن ووظائف را زیرپا نهادن نبود؟ ازنظرمعاویه‌وجود وعدم چنین‌کسی باید یکسان باشد ، نه‌آنکه بارها اورا مسموم‌کند و درآخرکار وی را بقتل برساند وآنگاه حتی ازدفن وی درمسجد پیغمبرجلوگیری‌بعمل‌آید.

وبرفرض‌که ماتسلیم‌خصم‌شویم ونعوذبالله این‌یاوه‌گوئیها را ازمقام‌عصمت اهل بیت پیغمبردورندانیم، مضحك ومسخره اینستکه گاهی‌که به‌افراد خانه‌نشین ومهرسکوت برلب زده اعتراضی میشودکه چرا سخنی‌نمیگوئید؟ پاسخ میدهند: امام‌حسن علیه‌السلام با معاویه صلح کرد. سپس بایشان‌گفته میشود: امـام حسین علیه‌السلام درمقابل بیداد قیام‌کرد. دراینجا میگویند: امام حسین علیه‌السلام ،امام بود ووظیفه‌ی خود را میدانست.مگرشما ایمان به‌امامت حسن علیه‌السلام‌ندارید؟ چرا عمل اورا (بفرضی‌که مطابق‌نظربعضی باشد) یك عمل‌استثنائی مبتنی برعلم بوظیفه ازراه امامت نمیدانید؟ چگونه صلح امام دوم ملاك عمل هست وقیام امام سوم ملاك عمل نیست! لابدخواهندگفت بخاطراینکه امام دوم، امام دوم بود وامام سوم، امام سوم بود!!!

البته این اوهام جسارت‌آمیزدرکسانی‌یافت میشودکه‌ازتاریخ اسلام‌بی‌خبر مانده‌اندوبه‌شبهات بیش ازحقایق‌اعتنادارند. اما آنانکه معنی صلح امام‌حسن(ع) را باندازه‌ی بررسی خود درتاریخ اسلام دریافته‌اند، براستی‌چه‌دلیلی برای خود میتراشند وبا چه حجتی درمحکمه‌ی الهی حاضرخواهندشد ؟؟

این رشته سری درازدارد واین فرصت‌کوتاه درخوربحث‌کامل این‌مطلب

نیست، بنابراین بهتر آنکه خوانندگان ارجمندراازخواندن‌این‌حقایق تلخ! خسته نکنیم .

اما وظیفه‌ی مردم مسلمان درموقعیت فعلی! نه‌من لیاقت‌آنرا دارم که تعیین وظیفه‌کنم ونه‌امکان‌آن هست. لذا امیدوارم خوانندگان، درنتیجه‌ی احساس‌وظیفه، خودزحمتی را تحمل‌کرده‌وبه‌افرادلایق‌مراجعه نموده وجویای‌وظیفه‌ی‌خودشوند. واگرخدای نکرده احساس وظیفه نشد وهم برای دیگر افرادیکه وظیفه‌ای دارند نیزاین وظیفه، چتمی است‌که لااقل تاآنجاکه ممکن است به‌کتبی‌مراجعه نموده‌که بسبب‌آن، از حیله‌های دشمنان اسلام‌آگاهی یابند وبوسائل‌کارآنان‌آشنا شوند وسنگرخودرا درمقابل این حیله‌ها، یافته وحفظ کنند...

آنطوریکه بنظرمیرسد،کتاب حاضر، ازوسائل بسیار شایسته‌ای برای این آشنائی وآگاهی است وبراستی درتجزیه وتحلیل فعالیت‌های استعماری‌بخوبی ازعهده برآمده است وبسیاری ازاسرارنیرنگ‌ها وپیشرفتهای دشمنان را آشکار ساخته است.

چندسال پیش موقعیتی نصیبم شدکه این‌کتاب را ترجمه‌کنم. ولی چاپ آن بعللی میسرنگردید. وچندی قبل‌که امکانات برای چاپ‌آن فراهم‌آمده بود ، به‌ترجمه‌ی‌گذشته نگاهی سطحی انداختم‌لیکن‌آنرا بطورکامل مطابق سلیقه‌ی‌خود ازنظرقلم نیافتم ولی چون روش نگارش طوری است که قابل استفاده‌ی عده بیشتری ممکن‌است‌قراربگیرد، باآنکه اززیبائی وشیوائی بی‌بهره است، لذاآنرا با همین وضع دراختیارناشرمحترم قراردادم.

با این مقدمات معلوم میشودکه خودکاملامعترفم‌که‌کتاب باقلمی سلیس و روان وزیبا وشیوا نگاشته نشده، اما هرچه هست ترجمه‌ی واقعی کتاب است و همانطوریکه ذکرشد،چه بسا قابل درک‌تر برای توده‌ی مردم. لذا باکمال‌صراحت وصداقت ازخوانندگان سخندان وادیب معذرت میخواهم‌که بیقین ترجمه‌ی‌حاضر ازنظرادبی دارای نقص وایراداست. ولی میدانم‌که ایشان‌هم باحترام ارزش این فکرکه «قلم خودرا فدای همه‌کس فهمی‌کتاب‌کرده‌ام» برمن خورده نخواهند گرفت.

سید جعفر طباطبائی

مشهدمقدس ۱ر۴ر۱۳۵۰

تقدیم به‌آنکس که رسالتی دارد !

بسم الله الرحمن الرحيم

« لَيْسَ البِرَّ أن تُوَلُّوا وُجُوهَكُم قِبَلَ المَشْرِقِ

وَ الْمَغْرِبِ ، ولٰكِنَّ البِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الاخِرِ

وَ المَلائِكَةِ و الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ ، وَ آتَى الْمَالَ عَلىٰ

حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبىٰ وَالْيَتامىٰ وَالْمَساكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ

وَ السّائِلِينَ وَفِي الرِّقابِ ، وَأَقامَ الصَّلاةَ وَآتَى الزَّكاةَ

وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إذا عاهَدُوا، وَالصّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ

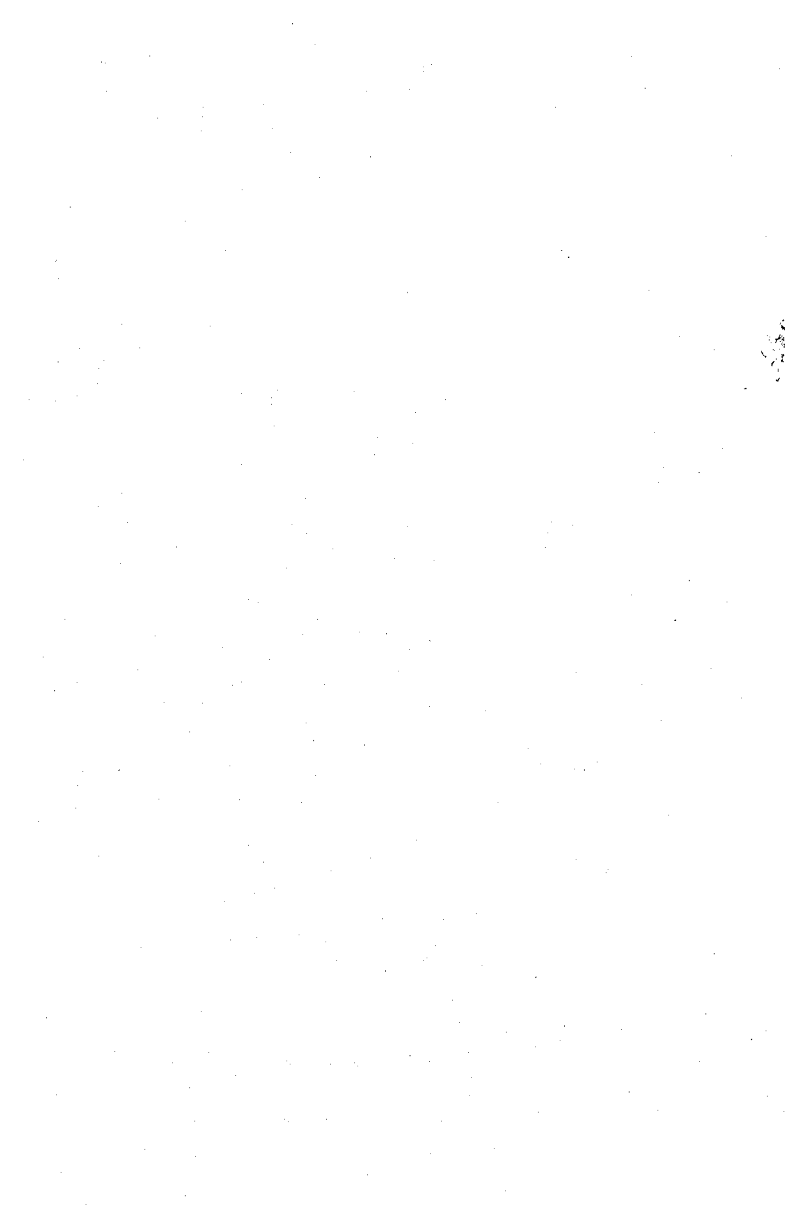
وَالضَّرّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ. أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا، وَأُولٰئِكَ

هُمُ الْمُتَّقُونَ » .

صدق الله العظيم

« ليس الايمان بالتمنى و لا بالتحلى، و لكن هو ما وقر في القلب و صدقه العمل » .

حديث شريف نبوى



مقدمه‌ی مؤلف

چگونه معنـی و مفهوم اسلام در ما تا بدین حد ، ضعیف‌شد ورنگ باخت ؟؟

چگونه اسلام از یك مفهوم همه جانبه و شامل برهدفها و موقعیت‌های زندگی بشریت، نزول کرد و ساقط‌شد، بلکه ازیك مفهوم ـ درحقیقت ـ شامل برهستی وزندگانی و انسان ساقط گردید ؛ تا بدینوسیله این اسلام بصورت تنها عباداتی در آید که بهر نحوی از انحاکه شد ، انجام بگیرد، بلکه بصورت عباداتی در آید که غالباً جزبا« نیت » تنها، انجام نخواهد گرفت . و بالاتر از این، بلکه بصورتی‌درآید که غالباً بطورمطلق انجام نشود، نهِ بانیت و نه باغیرنیت. .

آنگاه ــ با وجود این ــ در ضمیر ما این گمان باشدکه ما مسلمان هستیم ؟

چگونه این مفهوم از یك دستور همه جانبه وشامل که بر تمامی زندگی بشریت حکومت میکند و آنرا تنظیم می‌نماید ، ساقط شد . آن دستوری کــه بـر اقتصادیـات و اجتماعیات زندگی حکومت میکند ، بر مادیات و معنویات آن حکومت‌میکند، برسیاسیات وافکارومشاعرآن حکومت میکند و بر روش عملی زندگی در واقعیت و حقیقت‌حیات حکومت میکند ، چگونه اسلام از این مفاهیم ساقط گردید تا بصورت تنها ادراکات سرگردان و سرگشته‌ای در آید، که هیچگونه اعتباری ازواقعیت برای آنها نیست . . ادراکاتی که در درون‌جان صاحب‌خویش برقرار میشود ــ اگر برقرار بشود ــ در حالیکه وی در یك اجتماع غیر مسلمان زیست میکند و هیچگونه بیزاری و استنکاری از زندگی در آن اجتماع ندارد وهیچگونه فعالیتی هم‌برای دگرگونی و تغییر آن اجتماع ، انجام نمیدهد. و نیز ادراکاتی که در درون جان صاحب خویش برقرار میشود ــ اگر برقراربشود ــ در حالیکه وی خود بگونه‌ی روش مسلمین در زندگی شخصی

خویش و در زندگی عمومیش ، رفتار نمی‌کند . بدینجهت آداب ورسوم وی غیراسلامی میباشد. افکار وی غیر اسلامی می‌باشد ، تصورات وی غیر اسلامی خواهد بود ورفتار روزانه‌ی وی هیچگونه پیوند با اسلام نخواهد داشت ، خواه در روابط فردی او با فردیا با اجتماع یا با دولت ویا در روابط رئیس و مرئوس . .

چگونه این مفهوم از یك زندگی کاملی که بر مبادی و افکار و نمونه و روشهای واقعی اسلام استوار بود ، ساقط گردید ؛ چگونه از آن ساقط گردید ، در حالیکه این زندگی ، دنیا و آخرت و زمین و آسمان و حاکم و محکوم و زن و مرد و خانواده و اجتماع را شامل بود . چگونه ازآن ساقط گردید تا بصورت جزئیاتی درهم ریخته در آید، جزئیاتی که هیچ رابطه و پیوندی درمیان آنها و هیچ دلالتی در آنها یافت نمی‌شود ، همانند پارچه‌ای عجیب که تارو پود آن در یك وضع غیر مناسب و بدون توجه برنگ قرار گرفته باشد ؟

چگونه این افکار بیگانه و عجیب در مزرعه‌ی دلها کشت شد ؛ افکاریکه اسلام را به مشاعر و ادراکاتی از یك

جهت و روشی عملی از جهت دیگر تقسیم میکرد، آنگاه فاصله‌ای میان این دوقسم قائل‌می‌شد وگمان میرفت که‌مشاعر و ادراکات به تنهائی ممکن است اسلام نامیده شود و همه‌ی اسلام همین مشاعر باشد درحالیکه‌از روش عملی بدور باشد و هیچگونه ارتباطی با آن نداشته باشد؟!

چگونه در درون مسلمین این فکر مستقر گردید که آنان می‌توانند اقتصادیات خود را از هر سیستمی غیراسلامی که در روی زمین هست اخذ کنند و نیز می‌توانند اصول اجتماعی خود و قواعد آنرا از هر ایده‌ای غیر اسلامی که در روی زمین هست بگیرند و نیز می‌توانند آداب و رسوم خود را از هراجتماعی غیر اسلامی که در روی زمین یافت میشود کسب کنند، سپس با وجود این، آنان مسلمان خواهند بود؟!

چگونه امکان پذیر شد که مرد مسلمانی تصور کند میتواند تعالیم پروردگارخود را درهرموردی، نادیده‌گرفته و با آن مخالفت کند و به امانات پروردگار خود خیانت بورزد، یعنی غش کند و دروغ بگوید و خیانت نماید و نیرنگ سازی کند و پا را از گلیم کالای مباح برای خود

فراتر نهد و به‌کالای حرام دست یازد و بخاطر این کالا ذلت و خواری را پذیرا شود و از زیر بار وظیفه‌ی اقامه‌ی اجتماع بر روش اسلام ، چه برفتار خود و چه بدعوت آن اجتماع بر این روش ، شانه خالی کند و برای اقامه‌ی اجتماع بر روش غیر اسلامی ، اجتماعی که بر بنای ظلم و انحراف و گناه استوار است ، با دیگران ، درروش شخصی خود و در دعوت اجتماع به آن روش ، انبازی و مشارکت نماید . .
و آنگاه گمان کندکه وی با وجود همه‌ی این مطالب ، با خواندن چند رکعت نماز در روز ـ چه با خلوص نیت وچه بدون خلوص نیت ـ میتواند اثرات سوء این رفتار خود را در پیشگاه خداوند از بین ببرد و این نماز او را در شمار مسلمین بحساب آورد ؟ !

چگونه امکان پذیر شد که زن مسلمه‌ای تصور کند میتواند تعالیم‌پروردگارخود را نادیده‌گرفته وبا آن‌مخالفت کند و به امانات پروردگار خیانت بورزد ، یعنی غش کند و دروغ بگوید و کینه ورزی نماید و غیبت کنـد .. و از خانه، با وضعی برهنه و عریان بیرون‌رود تااعضای فتنه‌انگیز خود را در میان راه ، برای هر چشم حریص و آزمند

و جسم مردی پر شهوت و خواهنده بمعرض دید و نمایش بگذارد واززیر بار وظیفه‌ی اقامه‌ی‌اجتماع ، برروش‌اسلام، چه با رفتار مستقیم خود در وجود خویش و چه به تربیت و پرورش فرزندان خود براین روش وچه بدعوت آن‌اجتماع بر این روش ، شانه خالی کند و برای اقامه‌ی اجتماع بر روش غیر اسلامی ، اجتماعی که بر بنای ظلم و انحراف و گناه استوار است ، با دیگران ، در روش شخصی خود و در دعوت آن اجتماع برآن روش ، انبازی‌ومشارکت نماید .. و آنگاه در ضمیر او بگذرد که وی با وجود همه‌ی این مطالب ، با « نیت پاك » در درون قلبش ، میتواند اثرات سوء این رفتار خود را در پیشگاه خداوند از بین ببرد. واین نیت پاك او را در شمار زنان مسلمه بحساب آورد ؟ !

ازکجا این افکارناآشنا وعجیب روی نمود ، این‌افکار که‌گوید : دین چه ارتباطی بانظام و اجتماع دارد ؟ دین چکار با اقتصاد دارد ؟ دین چه نظر و رأیی می‌تواند در پیوندهای فرد بااجتماع و فرد باحکومت داشته باشد ؟دین را باروش عملی در حقیقت و واقع زندگی چکار ؟ دین را با سنن وآداب و رسوم چه ارتباطی خواهد بود ؟ دین را

بالباس ونوع پوشش چکار ـ و بخصوص جامه‌های زن ؟ دین را با هنر چه ارتباط ؟ دین را باروزنامه و رادیو وسینما و تلویزیون چکار ؟

و خلاصه : دین‌را بازندگی چکار ؟ دین را با واقع و حقیقتی که مردم در روی زمین ، در آن واقع و حقیقت زندگانی میکنند چه پیوند و ارتباط ؟ !

تردیدی نیست‌که برای این «ضعف» وسائل و ابزار فراوانی موجوداست ، این ضعفی‌که اسلام در دلها وجانهای مسلمین باآن برخوردکرد و بدان مبتلاگردید .

اجتماع‌اسلام،درآنهنگام‌که پیگیری‌ازحقایق‌اسلامی می‌نمود ، چنین وضعی نداشت .

بلکه تا دوره‌ی بسیارنزدیکی به‌ما ، نیزچنین‌وضعی نداشت ـ باوجودآنچه‌که درطول قرن‌ها، فساد و تباهی به‌آن اصابت‌کرده‌است ـ آری تادوره‌ی بسیار نزدیك ، یعنی‌تاپیش ازحمله‌ی فرانسه‌که بصورتی مهلك‌بود،چنین وضعی‌نداشت.

بی‌تردید،فاصله‌ی میان نمونه‌های دین‌ورفتار واقعی، بصورتی تازه ، مثلا ، از دوره‌ی اموی‌ها ، در تاریخ اسلام آغاز شد. .ولی درعین حال،این فاصله ، درمجموع‌پایه‌های

اجتماع اسلامی ، اختلال وتزلزلی پدید نیاورد . حکومت درپایتخت تنها چیزی بود که مبتلا بفساد ـ فساد در بعضی موارد ـ درسیاست حکومت و مال شده بود . ولیکن اجتماع، درغیرپایتخت تا حد بسیار زیادی،دراصول و قواعد اسلام، پشتکار داشت و مفاهیم اسلام را در کلیات و جزئیات ، بر زندگی خودحکومت میداد . ومهمتر ازهمه‌ی اینها،اینکه نظام اجتماع در درجه‌ی اول براسلام استوار بود و همه‌ی قوانین خود را ازشریعت اسلام‌میگرفت و ازهیچ‌سرچشمه‌ی دیگری جزاسلام این قوانین را اخذ نمیکرد .

آنگاه بهنگام حکومت ترکها ، این فاصله وسیع‌تر شد . . .

ولی با وجود این ، باز بسیاری از امور اجتماع و مفاهیم آن‌و رفتار عملی و اخلاق و معاملات و تصورات و افکار آن ، اسلامی سره و خالص بود .

تا آنگاه که جنگ صلیبی اخیر در دو قرن هجدهم ونوزدهم پیش آمد ودامنه‌ی‌آن ، تاقرن‌بیستم هم‌کشیده‌شد.

دراین هنگام بودکه اختلاف‌بزرگ دراجتماع اسلام

پدید آمد . و نیز اختلال بزرگ . .

و این کتابچه‌ی کوچك ، کوششی ـ شتابزده و سریع ـ است برای یافتن آن خطی که به ضعف مفهوم نیرومند همه جانبه‌ی اسلامی منجر گردید ، تا در نتیجه‌ی این ضعف ، این مفهوم بصورت جزئیاتی در هم ریخته که هیچ رابطه و پیوندی در میان آنها و هیچ دلالت و راهنمائی‌یی در آنها نیست ، درآید و تا این مفهوم بصورت تنها عباداتی ـ خالصانه یا غیر خالصانه‌ای ـ در آید که انجام دهندگان آن ، گمان کنند این عبادات ، تمامی اسلام است و گمان کنند که ایشان پروردگار خود را با همین عبادات ملاقات خواهند کرد ، در حالیکه همین عبادات سبب شده است که خداوند از ایشان راضی و ایشان از خداوند راضی باشند . . حتی اگر خداوند در کتاب عزیز خود بفرماید و به ایشان تذکر دهد که این روش ، آن اسلامی که خدا خواسته است ، نیست !

بنابراین اگر ما دریافتیم که این انحراف چگونه سرچشمه گرفت و چگونه امتداد یافت . . چه بسا که بر آنچه در این روش ، نیرنگ موجود است ، هشیاری یابیم و توجه پیدا

کنیم . . و چه بساکه بسوی خداوند و بسوی جان خویش باز گردیم . .

و دو باره مسلمان شویم . .

والله الموفق الی مایرید .

محمد قطب

مفهوم اسلام

آیا مسلمین صدر اول ، ازمعنی اسلام ، چه‌دریافتی داشته‌اند ؟

وآیاشایسته‌است که ماچه‌دریافتی ازآن‌داشته‌باشیم ؟

بدون تردید ، دریافت مسلمین صدر اول ازاسلام‌آن چیزی‌نبوده‌است که مامیخواهیم درعصرحاضر ازآن‌دریابیم که اسلام ، مجموعه ایست از عبـاداتی که انسان میتواند آنهارا ، بی‌ارتباط به برنامه‌ی عملـی و پروگرام زندگی ، انجام‌دهد ونیزآدمی‌میتواند درگیرودارعبادت ـ خالصانه ـ روی به خدا آورد ، سپس در هرامری از امور زنـدگـی بدیگری روی آورد .

بلکه اسلام- چونانکه رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم) دریافته ویاران وپیروانش ازاو، آنرا دریافت کرده‌اند - واگذاری همه جانبه‌ی نفس به خدا است. و باید که تمام هستی انسان بجانب اومتوجه‌گردد. وباید که پندار و افکار ومشاعر وبرنامه‌ی‌عملی آدمی، از هرجهت، تابع فرمانی باشد که خداوند مقرر فرموده‌است.

هرگز مسلمین از گواهی به اینکه: جز الله خدائی نیست وهمانا محمد رسول و فرستاده‌ی اوست (لااله الاالله وان محمداً رسول‌الله)، دریافت نمیکردند که این‌کلمه، گفتاریست که برزبان جاری میشود، بی‌آنکه به ازاء و محاذات این کلمه، در درون نفس و حقیقت زندگی اثری پابرجا بوجود آید.

بلکه ازشهادت: ان لااله الاالله، دریافته بودند،که خداوندیگانه، مالك جهان‌هستی‌وتنهاکارگردان‌رویدادهای پهنه‌ی این گیتی است. واو است که سزاوار پرستش است وشایسته آنست که دلها با بیم‌وپرهیزگاری، بسوی او روی آورند. وهمواست‌که به تنهائی زندگی‌بخش ومرگ آفرین است واوست که تنها روزی رسان نیرومند استوار است. و

درلباس پرستش وبیم روبسوی دیگری جز او آوردن و گمان به‌اینکه سود وزیان‌خلق دراختیار دیگری جزاو ویابدست هرنیروی دیگری ازنیروهای آسمان وزمین‌است ، رنگی‌از شرك وبت پرستی است که مسلمین از آن ، پناه به خدا میبرند .

مسلمین صدر اول بالاتر ازاین نیز دریافتی از معنی لااله الاالله داشتندکه اواست تنها وجودی که مالك‌و حاکم است . اواست‌که برای‌انسان، راه مقرر میکند واواست که برای افراد بشر ، برنامه‌ی زندگی و پروگرام معاش‌شان را تعیین میفرمایدو این سازمان دردست کسی جز او ودراختیار نیروئی ازنیروهای آسمانها وزمین نیست. واین برنامه باآفریده شدن بشر پی‌ریزی شده‌است وآنگاه که آدم ابوالبشر به زمین‌هبوط کرد ، این‌برنامه هم ازطرف خدا همگام بااو نازل شد :درآیه ... گفتیم : همگی از بهشت‌پائین روید ، اگرهدایتی‌ازمن‌بسوی شماآمد، آنهاکه هدایت مرا پیروی کنند ، نه بیمی دارند ونه اندوهگین شوند ... وکسانیکه کافر شوند وآیه‌های‌مارا دروغ‌شمارند، اهل‌جهنمند وخودشان درآن جاودانند ».[1]

بنابراین در سراسر تاریخ بشریت، این برنامه، همواره همگام باانسان بوده است که: باید افراد بشر بوسیله‌ی رهبری پروردگار براه آیند وبه لوازم هدایت وی رفتار نمایند وبرنامه‌ی زندگی آنها درزیر پرچم هدایت خداوندی بوده باشد ... وگرنه آنان‌مسلمان نخواهندبود.

ونیز مسلمین صدر اول از کلمه‌ی شهادت ان محمداً رسول‌الله دریافته‌بودندکه پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم ـ فرستاده‌ی مورد پذیرش حق، برای تبلیغ همین هدایت خداوندی‌است: هدایتی که بشر ملتزم به فرمانبرداری و پیروی ازآنست ووی مبلغی ازجانب پروردگارش میباشدکه سزاواراست همدوش بااطاعت خدا، از او نیز اطاعت شود که: «آیه ... وماهرگز پیامبری‌را نفرستادیم مگر برای آنکه به اجازه‌ی خداوند ازاو فرمانبرداری شود»[۲] و «آیه ... وآنچه را که پیامبر بشما دهد، بگیرید وشمارا ازآنچه نهی فرماید، باز ایستید».[۳]

ووی ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ نمونه‌ی‌عملی‌زنده‌ایست برای رسالت آسمانی؛ از اینرو او پیشوای هررفتار و کرداری است واو رهبر گروه مسلمین ومربی آنان استواو

اموزکار این گروه واستاد ایشان‌است واو چراغی‌است که
در تاریکی‌ها ازوجودش طلب روشنی میشود .



این یك مفهوم عام ـ ویااجمالی ـ برای شهـادتین
بود، مفهومیکه درکیان‌هرکس‌نقش‌بندد، اورا مسلمان توان
نامید ، چرا که چنین انسانی ، حقیقت اسلام را درحقیقت
وجودخویش شکل‌داده‌است ، همان‌حقیقتی‌که ـ به‌تنهائی‌ـ
پس‌از آنکه درضمیرانسان مستقرشد ، زندگی‌اورا دگرگون
میسازد واورا براه راست‌میبرد ... راهیکه‌بسوی‌خدااست.
ازاین مفهوم اجمالی ، مفاهیم‌دیگری بدست میاید‌ـ
یاازاین مفهوم ، باتوضیحات و راهنمائی‌های مفصـل قرآن
وبرنامه‌های عملی پیامبر ، مفاهیم دیگری متفرع میشود ـ
مفاهیم دیگری‌که در روان مسلمین صدراسلام ، بسیارعمیق
واستوار بود ، که درپندار ورفتار آنان نیز واکنش داشت،
گرچه آنان «فلسفه بازی برای آن مفاهیم نمیکردند و
فلسفه‌سازی آنرا نمیدانستند» چونانکه ما امروزمیسازیم و
میدانیم! ودرباره‌ی‌آنها کتابها ومقالاتی می‌نگاریم !
آنان ـ بگونه‌ای بدیهی ـ چنین درك کرده بودند

که نیت و اراده به تنهائی وقتی‌در دل آدمی باشد، موجب مسلمانی نمی‌شود! و تا این نیت در رفتارهای چشمگیر و برنامه‌های واقعی منعکس نشود، درمیزان واقعیت و میزان خدائی هیچگونه ارزشی نخواهد داشت.[۴] و بدینجهت است که پیامبر اکرم- صلی الله علیه وآله وسلم-می‌فرماید: «ایمان، به آرزوی قلبی ولباس زیبا پوشیدن نیست. بلکه آن، چیزی استکه دردل آدمی‌استوارگردد ورفتار وکردار هم گواه و مؤید آن باشد.

وما - بعد ازتفلسف‌وتبحرمان درشناخت پسیکولژی مخصوصاً - واقعیت این مطلب را درمی‌یابیم وعکس‌العمل آنرا در زندگی بشر می‌بینیم.

بسیار اتفاق میافتد که انسان گمان میکند، مطلبی برایش مسلم و قطعی و مستدل شده است و بحد اشباع در این اندیشه و مطلب، غور و تفحص کرده است و دیگر هیچگونه نیازی ندارد که در این باره تحقیقی کند و یا دیگری برایش استدلالی بیاورد. و این اندیشه در درون جانش مستقرشده و در وجودش پا برجا می‌ماند، بطوریکه جای هیچگونه تردیدوبحثی برایش نیست.

اما تمامی این اندیشه سرابی است که هیچ پیوندی با حقیقت ندارد . . . و یا اگر بوئی هم ازحقیقت وواقعیت برده باشد ، بآن اندازه نیست که برای بگردش در آوردن چرخ زندگی بکار آید .

تو نشسته‌ای و در خیال وخواب بسر می‌بری، گمان میکنی اگر اراده کنی ، میتوانی با حرکت مختصری جهان هستی را بجنبش درآوری ! ! آنگاه تصمیم میگیری میزی را از جایش حرکت دهی ، می‌بینی این کار برایـت ثقیل است . دراین هنگام ـ برای‌آنکه میز را ازجایش حرکت دهی ـ نیاز بدان داری که نیرویت را افزایش دهی ، یـا تصمیم‌حرکت را که دردلت هست زنده‌کنی تا اولا این نیرو مساوی با مقاومت جسم‌گردد وسپس ازآن فزونی‌هم یابد. و حرکت محسوس در عالم واقع ، بمیزان افزودن به‌نیرواست و حرکت ، مقیاس واقعی برای نیرو است .

و این حقیقت ، تنها مخصوص‌به عالم انسان نیست ، بلکه واقعیتی است ازواقعیات جهان بزرگ هستی و جزئی است از اجزاء ناموس وجود .

و هر مخترعی که آلت محرکه‌ای ساخته ، دریافته

است که نیروی درونی و نهانی ، به تنهائی ، کافی و بسنده
از برای حرکت نیست . بلکه اولا لازم است انـرژی نهانی
را تبدیل به نیروی ظاهری کند ـ یعنی آنـرا از مرحلهٔ
نیت به عالــم عمل و از قوه به فعلیت آورد ـ و آنگاه این
نیروی ظاهری بقدر کفایت هم باشد ، نه بمقدار برابری با
ثقل جسم ، بلکه بآنمقدار که بر آن چیره گردد و از آن
فزونی یابد تا جنبش و حرکت واقعی مورد نظر در عالم ،
بوجود آید .

و حرکت ـ که قانون جهان بزرگ هستی است ـ بر
این حقیقت استوار است : انـرژی مخفی تبدیل به نیـروی
ظاهری شود و این نیرو بقدری باشد که بـر مقاومت جسم
چیره شود ، آنگاه است کـه جسم بطرف هدف مطلوب
بحرکت درخواهدآمد .

و نفس انسانی ـ که نیروئی در جهان هستی است ـ
مبتنی بر همین قانون است و فرقی در بین نیروهای جهان
بزرگ هستی ، میانهٔ مادیات و معنویات نیست ! ماده و
نیرو دراصطلاح دانش عصر کنونی ، هردوشیئی واحدی هستند!

نیت و تصمیم به تنهائی کاری انجام نمیدهد .. چرا

که تصمیم ، نیروئی است مخفی که خودبخود تبدیل بحرکت نمیشود و به تنهائی موانع را از میان برنخواهد داشت !

اینك به بینیم : عایق‌ها و موانع «طبیعی» در زندگی انسان ، که تصمیم برای مقابله با آنها کافی نیست کدام‌است که سزاوار است تصمیم را در مورد آنها تبدیل به نیروی واقعی کنیم تا اولا این نیرو معادل ومساوی آنها شود وسپس بر آن نیرو بیفزائیم تا برای حرکت و دفع آن موانع در زندگی از آن نیرو بهره برداری شود ؟ !

موانع و مقاومتها در داخل نفس انسانی چه بسیار و در زندگی فراوانند .

از چیزهائیکه در داخل نفس انسانی بصورت مانع وجود دارد : انس . . طبیعت و خوی . . آداب و رسوم . . راحت‌طلبی . . تنفر از کوشش وکار. . و نگرانی وبیزاری از ناراحتیها و خطرات . .

وکلمه‌ی جامع آنها را « هوی » میتوان نامید ،یعنی اصرار بر وصول به آنچه که نفس آدمی آنرا دوست‌دارد .

و ازچیزهائی‌که در زندگی خارج از نفس ، بصورت مانع موجود است : عرفیات ظالمانه‌ی اجتماعی و نیروهای

انحرافی‌یی که در اجتماعات یافت میشود و برآن اجتماع مسلط میگردد .

وکلمه‌ی جامع آنهارا «طاغوت» میتوان نامید ، یعنی هر نیروئی که پا از گلیم خویش فراتر می‌نهدوازراه راست خویش منحرف میگردد .

هوی‌در درون نفس و طاغوت از خارج نفس ، هردو « مقاومتی » هستند که سزاوار است برای برابری با آنها دروهله‌ی‌اول ، تصمیم ، تبدیل به‌نیروی ظاهری شود وسپس این نیروی ظاهر شده ، فزونی یابد تا حرکت مستقیم که هماهنگ با ناموس هستی واراده‌ی خدا است ، درآنها ایجاد شود .

هوی ازداخل نفس وطاغوت ازخارج‌آن ، نیروهائی « حقیقی » و واقعی می‌باشندکه در حرکت هستند و دارای فشار و سنگینی و نیروی رانش میباشند . وازاین روتصمیم، به تنهائی ، برای برابری با آنهاکافی نیست ، بعلاوه‌که باید بر آنها فزونی هم یابد تا در آنها حرکت مستقیم در مسیر صحیح را ایجاد کند .

واین بدیهه‌ایست ازبدیهیات نفس وبدیهیات‌زندگی،

که پیغمبر اکرم ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ آنطور که باید و شاید آنرا دریافته است که میفرماید : « ایمان ، به آرزوی قلبی ولباس زیبا پوشیدن نیست . بلکه آن ، چیزی استکه در دل آدمی استوار گردد و رفتار و کردار هم گواه و مؤید آن باشد . » . همانطورکه پیروان پیغمبر در صدر اسلام ، نیزاین بدیهه را دریافته بودند ، در حالیکه پیکار وکوشش میکردند تا نفسهای خودشان را براه صحیح ببرند و استوار کنند و نیز اجتماع را هم بر قوانین اسلام بگمارند .

اینك باید دید تصمیم و نیت پاك و خالص در حقیقت زندگی چه ارزشی دارد ؟ !

یا ـ از طرف دیگر ـ عیب و نقص آن چیست ؟ !

عیب آن ، آنستکـه نیرنگ است ! ترا بگمان وامیدارد ـ و تو در خواب می‌بینی ـ که با اشاره‌ی ابروئـی یارای آنرا داری که جهان هستی را بحرکت در آوری !

ولی تو هرگز آزمایش نکرده‌ای که بـرای حرکت میزی در روی زمین ، چه مقدار کوشش لازم است !

تو ! به «خلوص نیت» قانـع شده‌ای و بـه اینکه دل پاکیزه‌ای داری که دارای طبع مستقیمی است و باخدا

پیوند دارد و آنچه رضای اوست انجام میدهد .

آری . . ولی آنگاه که تواحتیاج داری جلوی یکی از آرزوهایت را بگیری ، یا خوی وعادتت را تغییر دهی ، یا آداب وسنن اجتماعی راکه درآن زندگی میکنی دگرگون سازی ، آنگاه که نیازمندی تا در برابرمردم بایستی وآنها را از انحرافشان باز داری ویا آنانرا از مقابل خویش برانی ، تا ترا از راه خودت منحرف نکنند . . و در این گیرودار ، جزرنج و درد و حرمان چیزی نخواهی یافت ؟ !

آنگاه که تو نیازمند مبارزه با سرکشی و انحراف ـتمام انواع انحرافات ـ هستی وزندگی تومواجه باخطرات میشود ؟ !

در این هنگام چه موقعیتی خواهی داشت ؟ و اعتبار و ارزش « واقعی » تصمیم و ارادهی پاك و مخفی در کمون تو چه اندازه خواهد بود ؟ !

در حقیقت . . برای هیچ چیز و هیچ کاری بدون این تصمیم مخفی درقلب ، هیچگونه ارزشی نیست .. ولکن خود این تصمیم هم در صورتیکه تبدیل به انرژی و نیروی ظاهری نشود تا در زندگی بکار آید ، چه ارزشی میتواند

داشته باشد ؟

پیغمبر اکرم-صلی‌الله علیه وآله‌وسلم- مردی واقعی ، در حد اعلای واقعیت بود و او است که میفرماید : «ایمان، به آرزوی قلبی ولباس زیباپوشیدن نیست . بلکه‌آن ، چیزی استکه در دل آدمی استوار گردد و رفتار و کردار هم گواه و مؤید آن باشد » .

بی تردید اعتبار و ارزش واقعی برای این تصمیم و نیت پاك در صورتیستکه یارای مقابله با هوی درداخل نفس و طاغوت از خارج آنرا داشته باشد . ولی اگر بنا شد این نیت تبدیل به انرژی نشود ، یا برمقاومت پیروز نگردد . . آیاارزش‌آن، بیش از حبابی‌خواهدبودکه زیبا وخوش‌منظر است ، ولی با کوچکترین برخوردی نابود میشود ودر فضا به هدر میرود ؟ !

از همین رهگذر است که اسلام تنها بـه تصمیم و نیت پاك اکتفانمیکند وخود را به این‌تصمیم ، درصورتیکه عمل نتیجه بخشی در حقیقت زندگی نداشته باشد، سرگرم و دلخوش نمی‌کند .

و ازهمین جهت‌استکه قرآن ، هرگز« الذین‌آمنوا »

« کسانیکه ایمان آورده‌اند » را به تنهائی ذکر نمیکند ، بلکه همواره میگوید « الذین آمنوا و عملوا الصالحات » « کسانیکه ایمان آورده و کردار نیك انجام داده‌اند » . . ایمان ، چیزی‌استکه در دل آدمی استوار گردد و رفتار و کردار هم گواه و مؤید آن باشد . .

و باین جهت استکه اسلام دین فطرت است ، چراکه‌همگام و متناسب با فطرت هستی وناموس وجوداست .



و این مطلب ـ همانطوریکه گفتیم ـ بدیهه‌ای از بدیهیات بودکه مسلمین صدراول آنرا ازاسلام دریافته بودند.

و بخاطر درك این بدیهه از مفهوم اسلام بودکه‌برای تحقیق فکر وایده‌ی اسلامی درعالم واقع وحقیقت ،فعالیت میکردند و تنها به ایده‌آلهای زیبا و نمونه‌های سرگردان در فضا اکتفا نمیکردند .

از طرفی برای بهتر ساختن رفتار فردی و از طرف دیگر برای واقع مادی اجتماع اسلام و دولت اسلامی در فعالیت بودند .

هرگز هیچ یك از مسلمین صدر اول دریافت نکرده

بودکه ـ با نیت پاك ـ میتواند مسلمان باشد ولی دررفتارش
بااسلام مخالفت ورزد، باین اطمینان که خداوند« پروردگار
دلها است » و او به اعماق جان آدمی مسلط است و نیتهای
پاك پنهان شده‌ی درپس اعمال را درك میکند !! بلکه آنها
چنین دریافته بودند که نیت و عمل دو صورت برای یك
معنی و مفهوم‌اند که برای رسیدن به آن مفهوم هیچ راهی
برای یکی ازآنها بدون دیگری نیست . نیت‌پاك به تنهائی
بدون عمل ، آرزو و خیالی است که هیچ بهره‌ای ازواقعیت
ندارد . و عمل به تنهائی ، جدای از نیت پاك ، نیز عملی
تباه و هدرشده‌ی در میان آسمان و زمین وفضا است ، چرا
که خداوند، هرگز عملی‌را نمی‌پذیردمگرآنکه‌خالصاً لوجهه
و بخاطر او انجام‌گرفته باشد ـ و معنی نیت پاك هم
همین است ـ و خود مقیاسهای زمینی ، هر مطلب توخالی و
پوشالی را ولو پس ازمدتی ، معرفی و رسوا خواهد کرد !

هیچ‌یك ازمسلمین صدر اول ، دریافت نکرده بودکه
میتواند ـ با نیت پاك ـ مسلمان باشد، درحالیکه دریکی از
کارهای زندگی، خواهش‌ومیل نفس‌را همراهی‌میکند، بخاطر
آسایش‌آنی ، یا راحتی بدست‌آمده ، یا خودداری نفس از

ناراحتی وکوشش و خطرهای زندگی ! یا با اجتماع ـ غیر مسلمانیکه درمرحله‌ی اول مقابل او قرارگرفته‌بودند ـ در آداب وسنن ، یا انحراف وکجروی آنان‌همگام‌باشد، بخاطر آسایش‌خاطر وقلب ، یا حرص به‌جاه ومقام ومحترم زیستن دراین اجتماع ، یا برای مصونیت از رنج وآزار، خواه این رنج وآزار ، طعنه وعیبجوئی وتحقیرواستهزاء ازجانب‌خلق باشد، خواه رنج‌وآزار جسمی‌یی باشدکه‌بدن‌را بدرد وتعب وامیدارد و اورا ازخوراك ، محروم‌میکنند ویا زندگی‌آدمی را درمعرض نابودی قرار میدهد.

بلکه بدون‌تردید ، دریافت‌آنان ازمعنی اسلام ، این بود که باید آنرا درعالم واقع ، تنفیذکرده و تحقق دهند . آنان دریافته بودند، معنی اسلام اینستکه رفتار شخصی هر یك ازآنان ، بایدکه رفتاری‌اسلامی‌باشد، گرچه براین‌رفتار خطراتی مترتب‌گردد . ونیز اجتماعیکه ازاین‌افراد تشکیل یافته ، بایدکه اجتماعی اسلامی باشد ، گرچه این وضع هم مستلزم خطراتی بوده‌باشد .

دراینجا حقیقتی موجود استکه آنرا بازگومیکنیم: که نفس‌آدمی ، همیشه بر راه راست استوار نیست و

هماره یارای روبروشدن با سختی‌ها را ندارد.

واین نفس گاهی براثر مطالب مختلف، ناتوان میشود: «آیه ... وانسان ، ناتوان آفریده شد».[5]

وخداوند ، ناتوانی بندگانش‌را میداند واز لغزشهای آنان صرفنظر میکند وتوبه‌ی آنان‌را می‌پذیرد، لکن مادام که اصرار برگناه نداشته‌باشند: «آیه...وخداوند،نیکوکاران را دوست دارد. وکسانی‌که هرگاه‌گناهی‌کردند، یا برخویش ستم روا داشتند، خدا را بیاد می‌آورند و ازگناهان خویش پوزش می‌طلبند وجز خدا کیست که گناهان را بیامرزد. وبرآنچه‌کرده‌اند، دانسته‌اصرار نورزند».[6]

ولی دراینجا تفاوتی است میان این حقیقت مسلم در زندگی بشریت ومیان گمان به‌اینکه نیت پاك ، به‌تنهائی ، برای‌زندگی ودرنظراسلام‌کفایت‌میکند!.. زیراکه خداوند، توبه‌ی بندگانش‌را می‌پذیرد ورحمت بربندگانش را برخود لازم فرموده است، ولی برای‌کسانیکه بخاطر تبدیل نیت به عمل واقعی ثمربخش، پیکار و جدیت میکنند ، آنگاه از کوشش درراه ، باز می‌مانند، ولی اصرار به‌این‌توقف درراه ندارند ، بلکه دوباره براه می‌افتند و به‌خدا روی میآورند

که از لغزشهای آنان چشم‌پوشی فرماید و توبه‌ی ایشان را بپذیرد.. آنگاه است‌که خدا به‌بخشش خود ازگناه آنان، بدانها منت می‌نهد وازآنان خوشنود میگردد: «آیه..مگر کسیکه توبه‌کند وایمان آورد وکردار نیك انجام دهد، پس خداوند بدل میکند بدیهای ایشان‌را به‌خوبیها. وخداوند آمرزنده‌ی مهربان باشد».[۷]



مسلمین صدراسلام چنین دریافت‌نکرده‌بودندکه آنان می‌توانند ـ بانیت پاك ـ مسلمان باشند، آنگاه اجتماع غیراسلامی رابحال خویش‌واگذارند ،اگرچه آن اجتماع‌را در انحرافش‌کمك و تأیید نکرده باشند ویا خود هماهنگ با انحراف آنان نگردیده باشند.

بلکه ازمعنی اسلام خودشان، چنین دریافته بودند که باید این‌اجتماع منحرف‌را تبدیل به‌اجتماع مسلم مؤمن وملتزم به‌شرایع‌خدا بنمایند.. وگرنه‌خود، مسلمان نیستند!

وپیکار پیگیرآنان، همه‌اش، خلاصه وفشرده‌ی این دریافت‌قطعی وبدیهی‌ازمعنی اسلام بود.

اسلام، تحرك وفعالیت در داخل نفس ودرعالم واقع

ومحسوس است.. وممکن نیست که این ایده وفکرت ، در جانهای مسلمین مستقرشود ، بدوناینکه براثرآن فکرت، دگرگونی وتغییری درحقیقت زندگی پیداشود.. واین‌فکر، همان‌حقیقتی بودکه‌دراجتماع نخستینی که‌اسلام‌در آن‌اجتماع، ریشه‌گرفت، بوجود آمد.وهمینکه حقیقت ایمان دردلهای مسلمین‌انگشت‌شماری که، پیغمبراکرم ـصلی الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ آنان‌را بمیل خود وتحت سرپرستی‌خود تربیت فرموده‌بود، جای‌گرفت ؛ این‌عده بلافاصله نهضت‌را ازخود شروع کردند وسپس دامنه‌ی‌آن اجتماع جاهلیت‌را که ازخداوندی‌خدا و سلطنت او سرپیچی میکردند ، فراگرفت ، چرا که آنان میخواستند آن‌اجتماع‌را به‌بندگی خداوند، به‌تنهائی،وادارند، میخواستند نفس‌های‌گمراه را راهنما شوند و سنن ارتجاعی را دگرگون‌کنند وآنرا تبدیل به‌سنن شایسته‌ی مقام فرزند آدم نمایند والبته دراین‌راه راهنمایشان هدایت‌خدا ورسول و رهبری عملی ونمونه‌ی پیغمبر بود.

وپیروز هم شدند.. چراکه تصمیم‌گرفتند وسپس‌برای بوقوع پیوستن این تصمیم پس‌ازآنکه در داخل نفس، این نیت‌پاك ، پیدا شده‌بود ، درعالم واقع به‌فعالیت پرداختند و

دراین هنگام بودکه آنان مسلمان بودند وبنام‌مسلم خوانده شدند .



وازبدیهیاتی‌که مسلمین صدر اول دریافته‌بودند، این بودکه شایسته است آن‌اجتماع ـ مسلم ـ پایه‌اش برشریعت خداوندی مستحکم باشد وممکن نیست‌که آن‌اجتماع، دور ازشریعت خداوندی بتواند اسلامی باشد.

و براین‌بدیهه، اجتماع‌اسلامی، مدتی‌براستی‌طولانی، استوار وپایدار بود واین ، تنها نشانه وآرم این‌اجتماع بود که بوسیله‌ی‌آن ، شناخته‌میشد وامتیازش بردیگراجتماعات و تفاوتش باآنها همین‌آیت وآرم بود.

و هرکس‌که درتاریخ اسلام ، جستجو و تحقیق کرده است، این نشان وعلامت‌ممتازه‌ی درتاریخ اسلام‌را نیز درك کرده است، حتی مستشرقینی‌که کوشش میکردند ـ چنانکه درفصلهای این‌کتاب خواهدآمد ـ این خصوصیت بزرگ را دراسلام نابود سازند و فعالیت می‌نمودند تا میانه‌ی اجتماع اسلام وشریعت ، درزندگی مسلمانان ، شکاف و فاصله ایجاد کنند. . آری،حتی‌آنان،خودشان‌نیرو وتوان‌این‌علامت‌ممتازه

را درك كردند ومتوجه عمق این علامت درسازمان اجتماع
اسلام ونفوذ هرچه بیشتر آن ، دراین اجتماع شدند.

جب GIBB درکتاب خود، «الاتجاهات الاسلامیة الحدیثة
Modern Trends in Islam» میگوید:

« سیستم اجتماعیی که جمعیتی برای خود پایه‌گذاری
میکنند، اساساً برمعتقدات این جمعیت ، درباره‌ی کنه این
عالم وغایتش ودرباره‌ی مرتبه‌ی نفس انسان دراین عالم متوقف
است. واین ، نظریه‌ای کاملا مأنوس وشناخته شده است ، و
هرهفته درمواعظ کلیسا این نظریه بازگو میشود و مواعظ و
اندرزها براساس همین حقیقت است. ولی چه‌بسا میتوان گفت
که اسلام دین یگانه‌ای بودکه با پایداری واصرار، آغاز به
ساختمان مجتمع خود مطابق این نظریه کرد ووسائل رئیسه‌ی
آنهم برای تحقیق این غرض ، شریعت بود ».

وجرونیباوم Von Grunebaum درکتاب «الاسلام
Islam » خود میگوید (پرانتزها را برای شرح مطلب ،
خود مؤلف ، محمد قطب ، گذارده است) :

« مطلبی راکه مسیحیین اولیه ، دهها سال ، وقت لازم
داشتند ، تا آنرا درك کنند ، محمد ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ

پس از اندی سال دریافت و آن، این بود: مادام که خواست خداوند اقتضاء کند که زندگی دنیا مدت زمانی، خواه‌کم و خواه زیاد، امتداد یابد، شایسته و سزاوار است که جمعیت خدا (جمعیت اسلامی) هم دراین دنیا، دریك هماهنگی کامل با تعالیم وحی منزل، استقرار و آرامش داشته باشند. از این رهگذر بود که مهمه‌ی این جمعیت وهدف عمده‌شان، ایجادبرنامه‌ی‌همه جانبه‌ای برای زندگی در سایه‌ی خدا (در سایه‌ی وحی خداوندی) گردید، برنامه‌ایکه هر صورتی از صور هستی بشری را، از آغاز ادراك، تاهنگام دفن، دربرداشته باشد (یعنی امورفکری ومعنوی- تصوری -رادربرداشته باشد، همچنانکه روشهای عملی و امور مادی را شامل میشود) و هرتمایز و اختلافی را که میانه‌ی جهات مقدس و دنیوی، از مظاهر زندگی، وجود دارد، ملغی کند و این الغاء هم از رهگذر پیوند هر دقیقه‌ای از زندگی با دقائق دیگر، بوسیلهٔ ریسمان‌دین ونیازمندی به مراسم (دینی) برای تکمیل‌زندگی، بهنگام ادای هرکاری از کارها، حال هرچه می‌خواهد باشد، بوده باشد. و بوسیله‌ی همین طریقه، برنامه‌ی عملی زندگی تا

حدی وحدت ویگانگی یافت و لیکن مهمتراز این ، آنکه بهمه‌ی زندگـی حتی بدقیق‌ترین خصوصیات آن ، چهـره‌ی بارزی داده شد که این چهره ، از دلالت دینی‌یی که درهر چیز موجود است کمك گرفت و پدیدار شد. وزندگی فرد، به‌تنهائی ، چیزی نیست‌که شایسته باشد بصورت مجموعه‌ی منظمی ازاعمالیکه موردخواست خدا است ، درآید، بلکه مجموع اجتماع اسلامی است‌که شایسته است بصورت نمونه در آید : از اینرو دولت ولشکر و خزانه (بیت المال ، در اصطلاح مؤمنین اولیه) ، دولت و لشکر و خزانه‌ی (بیت المال) خدا گردید » .

و ولفردکانتول‌سمیث Cantwell Smith در کتاب «الاسلام‌فی‌تاریخ‌المعاصر Islam in Modern History» خود ، در مقدمه میگوید : « واگر بهترین نشانه‌ی ممیز ، برای جهان اسلامی ، این بود که این جهان ، « اسلامی » است ، بنابراین، ما در مقدمـه‌ی بحث خودمان به توضیح آنچه راکه مقصود از این حقیقت‌است، اقدام میکنیم ».

آنگاه درصفحه۲۶ـ ۲۷ درفصل «الاسلام والتاریخ»

میگوید (پرانتزهای توضیحی ازطرف مؤلف‌کتاب ، محمد قطب است) :

« کاوشگران (در امر این دین) متوجه بارز بودن وضع‌مجتمع دراسلام‌شدند .. و ازمطالب روشن ، اینستکه اجتماع اسلامی دارای یگانگی چشمگیری است و دوستی افراد و پیوند آنان با هم ، عظیم القدر و ارزشمند است . و بسیاری از افراد ، دریافته‌اندکه این جماعت(اسلامی) تنها یك مجموعه‌ی اجتماعی نیست ، بلکه مجموعه‌ای‌دینی است . و اگر تعبیر غربی خودمانرا که غیر مناسب است ، استخدام‌کنیم ، بایدگفته شود « دین و دولت » امرواحدی است .. پیوند افراداجتماع‌اسلامی تنها بوسیله‌ی مجموعه‌ای از دوستی‌ها و آداب و رسوم ـ همچون اجتماعات دیگر ـ نیست و بوسیله‌ی سیستم متقنی از ارزشها و اعتقادات که ثمره‌ی نمونگی‌اعلای رفیع را ندارد ،به تنهائی نیز نیست ، بلکه این ارتباط ، بوسیله‌ی زندگی تازه‌ای که از رضایت عمیق شخصی و از رضایت دینی‌یی که برای آن ، حرارت و دلالتی در نفس هر عضوی از اعضایش موجود میباشد ، سرچشمه‌گرفته ، بوجود آمده است . و ما میتوانیم بگوئیم

که این مجتمع ـ این جمعیت ـ تعبیر وگویائی از نمونه‌ی اعلای دینی است ، که در اینجا کلمه‌ی « دینی » را بهمان معنی فردی‌که درسابق شرح آن‌گذشت ، استخدام میکنیم، و اگر عقیده‌ای یا سیستمی تئوکراسی (قائم بر اساس دینی) امکان داشت‌که تعبیری از صورت عقلی‌برای اعتقاد شخصی بوده باشد ـ همانطوریکه در بسیاری از حالات ، وضع چنین است و در مسیحیت بویژه ـ پس سیستم اجتماعی ، با آنچه که از اقسام مختلف فعالیت وانرژی در آن موجود است ، تعبیری ـ در صورت عملی ـ ازاعتقاد شخصی برای فرد مسلمان است . » .

نیازی نیست که مدت زیادی را صرف اقتباس گفتار مستشرقین ویا تتبع‌آنان دراین مورد بنمائیم . بطورقطع ، آنان همگی، این نشان مشخص درمفهوم اسلام‌را دانسته و از تاریخ اسلامی دریافته‌اند : که اجتماع اسلامی از اعتقاد اسلامی ، سرچشمه‌گرفته و براین اعتقاد نیز استوار است ، بطوریکه پیوند میان این‌اجتماع وآن‌اعتقاد ناگسستنی‌است وآنان در رفتارهای خود ، از شریعتی استمداد میکنند که تمام خصوصیات واحتیاجات زندگی، درآن، بازگو ودرنظر

گرفته شده است.

واین‌مطلب ـ همانطوریکه‌درگذشته‌گفتیم‌ـ بدیهه‌ای از بدیهیات مفهوم اسلامی درنظر مسلمین اولیه بود، که جز درمجتمع‌مسلم، اسلام، وجودندارد واسلام چیزی‌جز کوشش واقعی ـ از هرفرد مسلم ـ برای اقامه‌ی مجتمع بر ارکان مستنده‌ی ازشریعت‌اسلام، نیست وآنگاه، چیزی‌جز کوشش واقعی برای نگاهداری مجتمع ازانحراف ازشریعت‌خدائی نیست .



نیز از بدیهیات این‌فکر، اینستکه شریعت اسلامی، شریعتی است شامل و همه‌جانبه که تمام زوایای زندگانی انسان‌را برروی زمین موردتوجه قرار داده است.

آنان دریافت نکرده‌بودندکه سیستم اسلام، تنهاویژه وشامل عبادات‌است. ویا ویژه وشامل «احوال‌شخصی» مانند ازدواج وطلاق وآزادکردن بنده وارث است. بلکه دریافته بودندکه این مطالب هست وتمام «معاملاتی» که ممکن است دراجتماع رخ دهد، نیز دراسلام منظور شده است، البته‌در صورتیکه اجتماع براستی اجتماع‌اسلامی باشد ـ یعنی‌مبتنی

بر پایه‌های اسلامی باشد ـ و در صورتیکه واقعاً و بالعیان این اجتماع نماینده و نشاندهنده‌ی ایده‌ی اسلامی، یاسرچشمه گرفته‌ی از آن ، باشد .

خرید و فروش و ملك و رهن واجاره و وام .. وهر دادوستد «مدنی» یا «اقتصادی» که بین فرد بافرد ، یافرد با اجتماع ویا فرد باحکومت ممکن‌است انجام پذیرد؛ اسلام برای‌آن ، وضع قانون فرموده و اساس اجتماعیش بر همین قوانین است. بنابراین، بیع‌را حلال فرموده وربا را حرام، از احتکار نهی فرموده ؛ غصب وچپاول و یغما و نیرنگ و بیدادگری‌را منع‌کرده؛ ازتورم‌پول درمیان‌عده‌ای‌از پولدارها و بی‌بهره بودن دیگرمردم ، جلوگیری نموده؛ دادن زکوة مال را واجب دانسته وحکومت‌را موظف‌کرده‌که‌آنرا گرفته و به‌مصارف تعیین‌شده برساند، برای‌خزانه‌ی‌عمومی‌و تقسیم‌آن، بین مردم،قوانینی‌وضع کرده وازمجموع اینهاعدالت‌اجتماعی بوجودمی‌آیدکه‌کتاب خداوسنت‌رسول،آنرامرزبندی‌فرموده وحکومت‌را برای‌آنکه حکومت‌اسلامی باشد،ملتزم به‌انجام آن کرده است.

نصوص و روح‌قرآن و سنت رسول ، برنامه‌ی دولت

وهرارتباطوپیوندی راکه میانه‌ی‌فرد و دولت ومیانه‌ی دولت و فرداست ، صریحاً قانونگذاری کرده و آنگاه همه‌ی این قوانین‌را ، مردم الهام‌یافته‌ی از وحی‌خداوندی‌وسنت‌رسول، مرزبندی‌کرده‌اند . چراکه اسلام، تصریح به‌مشورت درامور حکومتی فرموده و نیز امر به‌اطاعت خدا و پیامبر و طاعت والیان امر،دراموریکه‌آنان ازخدا وپیغمبر اطاعت‌میکنند، نموده است؛ همانطوریکه صراحتاً خلیفه‌ی اول، أبوبکر ، این مطلب‌را تذکرمیدهد ، آنجاکه میگوید: « ازفرمان من اطاعت‌کنید درآن مواردیکه من درمیان شما ازفرمان خدا اطاعت میکنم واگر من خدارا معصیت‌کردم ، دیگر پیروی ازمن برشما واجب نیست» واین گفتاریست‌که ازنص‌حدیث نبوی اخذ شده است‌که: «حرام است اطاعت امرآفریده‌ایکه درآن امر، معصیت‌آفریدگارباشد» [8].

درمورد حدود امورجنائی مانند حدقتل وزنا ودزدی وشرابخواری وجسارت به‌اولیاءالله وافساد درزمین ودرمورد چیزهائیکه‌گناهند وحدشرعی ندارند، اسلام، دارای‌قوانین صریحی است‌که مسلمین ملتزم به‌تنفیذ آنها می‌باشند.. نیز ملتزم به‌شروح نظری و عملی‌یی‌که سنت آنهارا بازگوکرده

است ، مانند « درموارد شبهه و عدم ثبوت، حدود را[9] جاری نکنید» و پذیرفتن مجرمی‌را که حد براو واقع شده است ، دراجتماع ، بعنوان یك‌فرد فعال، بمجرد توبه واعلان‌رهائی او از بند و قید گناهش و کوچك نشمردن اورا بگناهش و نبستن راههای زندگی شرافتمندانه را بروی‌او بخاطرخطای او ومورد حد واقع شدنش، میباشند[9] ...

سازمان وتوجیهات اسلام، برای‌آداب‌ورسوم‌اجتماعی وآداب معاشرت وامور جنسی، نیز راه وروش تعیین فرموده است وآنگاه تصریح کرده است که صلح وبرادری وکمك بیکدیگر و دوستی ونیکی، نشانه‌های اجتماعی‌است اسلامی که با خداوند پیوند دارد. همچنین پیوند وهمزیستی‌میانه‌ی مرد و زن‌را دراجتماع مسلمین ، مرزبندی‌کرده است و این مرزبندی چنان صریح وروشن استکه تمام ارتباطات‌جسمی و روحی‌را نیز دربر دارد و روشن فرموده است که زن باید چگونه لباسی‌را بپوشد وچگونه لباسیرا نپوشد و چه مقدار از خودرا بنماید وچه‌مقدار ازخودرا بپوشاند ومخفی‌سازد. ونیز قوانین همزیستی جنسی‌را مقرر میکند ، بطوریکه در آنهنگام‌که فطرت‌سالم، راضی وخوشنود است وتمام‌تمایلات

صحیح و مستقیم زندگی اشباع میشود ، حفظ پاکی دامان اجتماع هم شده‌باشد[10].

و نیز ونیز .. شرع اسلام بهر کاری ازکارهای زندگی ناظر و درآن تعیین روش‌کرده است.



و دریافت مسلمین اولیه، ازتشریع خدائی، این بود که، خداوند چشمه‌ی جاودانی زندگی‌است. وجزاو مصدری برای تنظیم زندگی بشریت بر روی زمین وجود ندارد ــ و ممکن نیست‌که جزاو مصدری وجود داشته‌باشد ــ .

واین ، بدیهه‌ای ازبدیهیات ایمان حقیقی وجدی به خدا است .. وگرنه چه‌معنائی برای‌ایمان خواهد بود ــ در آنهنگام‌که این ایمان، جدی و مستقر دراعماق جان‌آدمی باشد ــ اگرمعنایش تصدیق به‌آنچه‌که خداوند درکتاب‌خود برای مردم میفرماید، نباشد واینکه خداوند ــ سبحانه ــ به تشریعات خود برای‌آنان‌خیر می‌جوید وملزم‌میفرماید مردم را ــ بطورجدی ــ به اجرای شرایع و اگر آنها حکم به **ماانزل‌الله** نکنند ، در دربار او، کافر و ظالم وفاسق بشمار خواهندآمد !؟

ومعنی ایمان‌جدی به‌خدا چیست، اگر مسلمان، آنچه را که خدا درکتاب خود میفرماید ، تصدیق نکند ، که هر شرعی جز شرع خدائی، «هوی» برای جمعی از افراد بشر منحرف ازحق است وشرع خدا تنها، حق است، چراکه از حقی سرچشمه‌گرفته‌که ظلم و متابعت هوی‌های نفس درآن بارگاه ، راه ندارد ؟

ومعنی‌ایمان‌جدی به‌خدا چیست، اگر درضمیر مسلمانی بگذردکه دانش خدا محدود است ودانش وتجربه‌ی انسان بالاتر وگویاتر ازعلم خدا و سزاوارتر برای پیروی است؟!

ومعنی ایمان‌جدی به‌خدا چیست، اگر به‌دل‌مسلمانی بگذردکه این‌شرع‌مفصل، همه‌اش،که با ناموس‌کون‌وقوانین هستی پیوند دارد، فقط بخاطر جمعی‌ازاعراب درشبه‌جزیره‌ی عربستان و برای مدت محدودی از زندگی این جمع بوده است، یعنی درهمان فترتی‌که‌پیامبراکرم -صلی‌الله‌علیه‌وآله‌و سلم- آن مدت را درمیان ایشان گذرانده است در حالیکه خداوند سبحانه‌وتعالی، درکتاب خود میفرمایدکه این دین برای تمام مردم است: « **للعالمین** » «برای جهانیان»:«آیه.. وی چیزی جز اندرز برای جهانیان نیست»[۱] ، «آیه...پاك

ومنزه است آنکسیکه نازل فرمود فرقان (جداکننده‌ی حق ازباطل) را بربنده‌اش تا وی نذیر وترساننده، برای‌جهانیان باشد»[12] وقرآن ـ باتمام‌تشریعات وتوجیهاتش ـ حق‌وحقیقت است: «آیه... وبحق فرستادیم قرآن‌را وبحق فرودآمد»[13] واین‌حق‌و حقیقت با ناموس جهان بزرگ هستی پیوند دارد «آیه... وخداوند آسمانهاوزمین‌را بحق‌آفرید و برای‌آنکه هرنفسی به‌آنچه بدست‌میاورد، پاداش داده‌شود وآنان مورد ستم واقع نخواهند شد»[14] بنابراین، این تشریع ونظام‌حق، که بمقتضای‌آن ، هرکسی به‌آنچه بدست‌آورده وانجام داده است، پاداش داده میشود، از ذات حقی سرچشمه‌گرفته‌است که خداوند ، به‌آن حق، آسمانها و زمین‌را آفریده است و به‌این دلیل ، این حق ، خصوصی نیست‌که برای عده‌ای از مردم‌عرب درشبه‌جزیره‌ی‌عربستان وضع‌شده‌باشد ونیزمحدود وموقت به‌زمان‌کوتاهی نیست‌که‌پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ درمیان آنان زندگی میکرده است، که خداوند در آخرین آیه‌ایکه ازقرآن ، نازل فرموده‌است بتمام بشریت ـ بهمه‌ی جهانیان ـ میفرماید: «آیه... امروز دین شمارا برای شما کامل ساختم و نعمت خودرا برشما به‌آخرین حد رساندم و

راضی‌شدم‌که اسلام‌دین‌شما باشد[۱۵]».

ومعنی‌ایمان جدی به‌خدا چیست اگردرنفس‌مسلمانی، یکی از این خیالات بگذرد ، یا فکرش در مورد « حقی » که این دین آنرا در بر دارد ، با تمام خصوصیاتیکه از تشریع و توجیه در این دین است ، آلوده‌ی به شك‌گردد ؟

این گونه اوهام ، تناقض با حقیقت ایمان به خدا دارد . .که هیچ مسلمان صحیح الایمان و صحیح الفکری در این وادی گام نمی‌نهد و بدین خیالات اقدام نمیکند .

از هنگامیکه این تشریع نازل شده است ، چهارده قرن میگذرد ودر این مدت ، بشریت ، در تمام‌کره‌ی‌زمین، تجربیات مختلفی کسب کرده ، فلسفه فرا گرفته ، در علوم سیاسی درسها خوانده وآنچه از تمام این دانشها بدست‌آورده است در این جمله خلاصه میشود که : هر نظام زمینی در میان یك اجتماع ، نشانه‌ای از افکار «طبقه» ایستکه بر آن اجتماع ، مالك وحاکمند و این طبقه مصالح و منافع خود را به حساب بقیه‌ی مردم میگذارند .گاهی ممکن است در اجتماعی ، فئودالیزم ، حکومت‌کند ، بنابراین سیستم سازی این حکومت فقط بنفع فئودالها خواهد بود و مصالح آنها

به حساب بقیه‌ی « ملت » گذارده خواهد شد. و گاه ممکن است سیستم سرمایه داری بر ملتی حکمفرما باشد ، باز هم نظام آنهافقط بنفع سرمایه‌دارها است ومصالح آنها به‌حساب مصلحت کارگران گذارده‌خواهدشد. وگاه‌حکومت‌دیکتاتوری پرولوتاری (کارگری) حاکم بر مردم است ، طبعاً سیستم سازی این جمعیت بخاطر نفع طبقه‌ی کارگر (حداقل از نظر فرضیه و تئوری) خواهد بود و نفع آنان بر طبقات دیگر اجتماع ترجیح خواهد داشت . . و جز تحت این قانون کلی،درتاریخ،سیستم‌زمینی‌دیگری‌بوجودنیامده است .

و این همان است که خداوند در کتاب خود فرموده است : هر شرعی جزشریعت خدائی تابع « هوی » استکه بهر طرف پیروان آن متمایل گردند ، آن شرع هم بهمان طرف خواهد گرائید .

آنگاه . . چهارده قرن استکه ازنزول اسلام میگذرد ومردم ، درسراسرجهان ، تجربیات مختلفی بدست‌آورده‌اند؛ این تجربیات خودش ثابت میکند، هرچیزی‌که سبب‌انحراف مردم از شریعت خدائی بوده ، خود سبب دلسنگی و پستی وشقاوتی‌گردیده استکه طاقت فرسا بوده وامنیت وآسایش

آنانراموردتهدید قرار داده وپیوند ایشان را از هم بریده‌و وبال یکی را گریبانگیر دیگری کرده است ؛ قطع نظر از شقاوت همه جانبه‌ی جهانی که درهمین تاریخ معاصر ، سبب دو جنگ جهانی پی در پی در ربع قرن شده است وسومی هم در مرز این عالـم در کمین نشسته و کره‌ی زمین را بـه وحشیانه‌ترین جنگی که تاریخ آنرا می‌شناسد، تهدیدمیکند. ونیز قطع نظرازبهم پاشیدن‌خانواده‌ها و تحلیل رفتن اخلاق عمومی و لجام گسیختگی‌اعصاب آدمی درگیرودار هدفهای مختلف‌که سبب امراضی چون دیوانگی ونگرانیهای روحی و عصبی و فشار خون و ماجراهای خودکشی میگرددکه به آن اندازه که بشریـت در این نسل با این امراض روبرو است ،تمام بشریت ، درهمه‌ی عمرخود با این قدر نگرانی مواجه نبوده است !



مسلمین اولیه نیز دریافته بودند ـ گرچه آنان‌برای دانش‌خود فلسفه‌ای نمی‌ساختند آنطوریکه ما امروز بـرای علوم‌خود فلسفه‌می‌سازیم ـ که درطبیعت بشر،همیشه‌یك‌عنصر ثابت وجود دارد و یك عنصرمتغیر ، با توجه به اینکه این

دو عنصر همیشه در وجود آدمی با یکدیگر ارتباط کامل دارند. بعلاوه دریافته بودندکه تشریع همیشگی و بلاانقطاع خداوند برای بشریت، در تمام قرون و اعصار، خود، عهده دار عنصر ثابت و عنصر متغیر آدمی، با هم میباشد و این تشریع میانه‌ی این دو عنصر و میانه‌ی رشته‌ی دین و رشته‌ی اعتقاد وایمان به خدا را پیوند داده ومرتبط ساخته است.

«درووجودآدمی، عنصر ثابتی، که از حقائق ازلیه‌ی در تکوین انسان، سرچشمه گرفته، موجود می‌باشدکه هرگز به دگرگونی احوال وامکنه دگرگون نمیگردد:

«این‌عنصر، ازخواست واراده‌ی خدا صادرشده است: «آیه... و چون پروردگار تو به فرشتگان فرمود که همانا من درزمین، جانشین قرار خواهم داد...»[16].

«وجمیع افراد بشر، ازیك نفس‌هستند: «آیه ... ای گروه مردم! بپرهیزید از پروردگارتان، آن‌آفریدگاری‌که شمارا ازیك نفس آفریده است»[17].

«وخداوند از این نفس- یعنی از جنس این نفس- «زوجی» آفریده‌است‌که‌با این‌نفس، پیوند وهم‌آهنگی‌دارد:

«آیه... شمارا ازیك نفس آفرید و ازآن نفس، زوجش را آفرید».[18] «آیه...وازنشانه‌های او (خدا)است اینکه ازواجی (جفتهائی) برای شما از نفس‌تان (خودتان) آفرید تا بدانها آرام‌گیرید ومیان شمادوستی ومهربانی نهاد».[19]

«وازاین نفس وزوجش، همه‌ی خلق وملتها، درزمین پراکنده شدند: «آیه...آفرید شمارا ازنفس واحده وآفرید ازآن نفس، زوجش‌را وازاین دو، پراکند مردان بسیاری و زنانیرا».[20] «آیه... ای‌گروه‌مردمان! ما شمارا از زن ومرد آفریدیم وشمارا بصورت ملتهاوقبیله‌ها قراردادیم تایکدیگر را بشناسید، همانا گرامی‌ترین‌شمادر نزدخدا، پرهیزگارترین شما است».[21]

«وبراین حقایق ازلیه، حقایق دیگری مترتب است. این حقایق مترتبه، نیزهمانندآن حقایق ازلی، جاودانی و غیرقابل تغییر شده‌اند:

«براین حقایق ازلیه، چنین مترتب شده‌است‌که‌خلق ـبفطرتشان، تا هنگامیکه سالم است ـ با قیاس به‌کوچکی و ناچیزی خود، متوجه عظمت خداوند بشوند، بنابراین اورا پرستش‌کنند وازاو درزندگی‌کمك جویند.

«ونیز اینکه، دو زوج ـ که خداوند آندورا از یك نفس آفریده‌است ـ احساس پیوند وهمبستگی بیکدیگر را بنمایند ونیز احساس کنندکه وجود آندو درصورتی، کامل‌است‌که باهم متحد ومهربان باشند.

«ومنجمله اینکه مردم احساس میکنند ـ اگر درون آنها باصفا وروحشان ناب وپاك باشد ـ که درانسانیت، برادر یکدیگرند، چراکه همه‌ی آنها ازیك‌نفس ویك رحم‌بوجود آمده‌اند، بنابراین، درخیرباهم معاونت ومشارکت میکنند.

«اینها عناصریست جاودانی وغیرقابل تغییر؛ چراکه مبنای آنها برپایه هائی جاودانی استوار است.

«وسپس، عناصر دیگری موجود است‌که روزانه در تغییراست و این‌تغییر، نتیجه‌ی رنگ برنگ شدن دانشهای بشری وفعل‌وانفعالات دائم میانه‌ی عقل وهستی است‌که عقل می‌خواهد رازهای‌جهان‌هستی‌را بازشناسد وآنرا ازمخفی‌گاه خود بدر آورد. وگنجهایش را استخراج‌کند. وآنها را در راه منافع خویش رام سازد، تا نتیجتاً اوضاع، تازه و نـو گردد ومردم ازعقب‌افتادگی به‌تمدن انتقال یابند واززراعت به صنعت وازصنعت به.. ؟

«واسلام، دین فطرت است وفطرت بشری را درهردو جنبه‌اش باتمام خصوصیات ، به جریان میاندازد.

«به جنبه‌ی اول، سیستمهای ثابت ولایتغیر میدهد. و بجنبه‌ی دیگر، اساس‌ثابت میدهد ، آنگاه این جنبه‌ی دوم راآزاد ورها میکند تا فرصت تحول و تغییرهمیشگی ، در چهارچوب این‌اساس ثابت، داشته باشد ودراین راه بافطرت هستی وفطرت زندگی همگام باشد .

«به‌جنبه‌ی اول، ایمان وعقیده میدهد. و عقیده‌ی به خدا همان جنبه‌ی یگانه‌ایستکه ثابت ولایتغیراست، چراکه پایه‌هائیکه این‌جنبه برآنها استواراست، ثابت ولایتغیرند .

«و بهمراه عقیده ، تشریعات ازدواج وطلاق وحدود و قوانین مدنی وقوانین مختلف حکومتی‌را نیز به‌جنبه‌ی‌اول، عطا میکند .

«ازدواج وطلاق- یابطورعموم، رابطه‌ی میان مرد و زن ـ عنصری‌ثابت است وبرای‌آن سیستمی‌است ثابت،زیرا این روابط برپایه هائی بناشده‌که هرگز دگرگون نمیشوند. واین‌پایه‌ها چنین‌اند:از یك‌طرف‌مرد و ازیك‌طرف زن ونیز پیوند محکمی‌که هریکی‌را بطرف دیگری جذب میکند و

هریکی دگری را درنتیجه‌ی این‌پیوند بسوی خود میکشد.

«اما محیط ها وامکانات زندگی درتغییراست:اجتماع تغییرمیکند؛ اقتصاد تغییرمیکند؛ سیستم وروش‌آموزش‌تغییر میکند؛ سیاست تغییرمیکند. ولی‌این تغییرات هرگزدرهیچ چیزازحقیقت ثابته‌ایکه فطرت از نظر فیزیولژی وبیولژی ورگ و ریشه وماهیت خودبدان حکم میکند، اثر دگرگون کننده ندارد و آنرا تغییر نخواهد داد و این حقیقت ثابته چنین‌استکه مرد ، مرد است و زن ، زن است و هیچگونه بی‌نیازی‌یی یکی ازایندو ازدیگری ندارند و هیچ جدائی واستقلالی برای‌آندو موجود نیست».[۲۲]

«وحدود- یعنی‌کیفرهای درنظرگرفته‌شده‌ی‌جزائی- نیز عنصری ثابت است ، چراکه آنهم براساس ثابتی استوار است:که‌آن پیوندانسان به برادرش یعنی‌هرانسان‌دیگر- یا رابطه‌ی فردبا اجتماع- واحترام وحق هرانسانیکه‌دیگران نمی‌بایست بدان دست درازی‌کنند، میباشد.

«ولی - همانطوریکه گفته شد - محیط زندگی در تغییراست: روابط شغلی و حرفه‌ای در تغییراست. و روابط تولید وفرآورده درتغییراست. وپیوندهای انسان «به وسیله

وابزار» درتغییراست. وسیستمهای سیاسی تغییرمیکنند. ولی هیچیك از این تغییرات ، چیزی را از حقیقت ثابته‌ایکه واقعیات تاریخ بشری بدان‌حکم میکند، تغییر نمیدهد وآن حقیقت اینستکه مردم، همه از نفس واحده بوجود آمده‌اند وپیوند رحم‌همه‌ی آنانرا باهم مرتبط کرده است.[۲۳]

«ونیز برخی ازقوانین‌مدنی، ثابت‌ولایتغییر ند؛ مانند: خریدوفروش، اجاره، رهن، وام ووکالت و و ... برای این امور، قوانین، ثابت‌است؛ مانند قوانین معموله‌ی‌بین‌المللی که روابط دولتها درموردصلح وجنگ بدانها حکم میکند.

«اماجانب متغیر و متحول درزندگانی بشر، که آنهم مسلماً همیشه با جنبه‌ی ثابت ولایتغیر پیوند دارد. وآن برنامه‌ی حکومت ونظام مالی و«شکل» وفرم اجتماع یانوع محیط، ازچادرنشینی به زراعت و سپس به‌تجارت وآنگاه به صنعت است و و..

«وهمانطوریکه‌گفتیم اینها اموریست که تغییرش به تغییرعقل بشری‌وتأثیر وتأثرآن باجهان هستی، بستگی‌دارد ولی‌همین‌امورهم درتغییراتش ازاصل ثابت ولایتغیر، جدائی ندارد وممکن‌هم نیست به اعتباریگانگی انسان و پیوندش

باهم و به‌اعتبار استحاله وممکن نبودن تجزیه و تکه‌تکه‌کردن اجزاء انسان‌ازیکدیگرو به‌اعتبارمحال بودن جدائی برخی ازبرخ دیگر، جدائی پیداکند.

«اسلام دراین امور، حکیمی مطلع و در حد اعلای حکمت بوده، که‌بافطرت همگام وهمراه و به‌نیازمندیهای آن جوابگو بوده‌است، بنابراین خطوط عریضه را وضع فرموده، لکن بخاطر پیشرفت، تبصره‌وشرح‌هاوتفصیلات راآزادگذارده است.ویا «چهارچوبی» برای‌بشریت‌ساخته‌که خودمیخواسته است، بشریت‌درآن چهارچوب دگرگونی یابد ودرمرزهمان محدوده‌ی معین شده تغییر پذیرد و پیشروی‌کند ، آنگاه نسلهای‌آینده راآزادگذارده تاخودشان «روشی» راکه برای خودشان مناسب و با مزاجشان سازگار میدانند و محیط مادیشان اجازه میدهد ودرجه‌ی علمی و تولیدی‌آنان‌اقتضاء میکند ، انتخاب کنند . ولی مشروط بریك شرط : و آن اینستکه روش انتخابی به اندازه‌ی چهار چوب تعیین شده‌ی ازطرف‌اسلام باشد، نه‌بزرگترکه چهار چوب را بشکند و نه کوچکترکه درمیانه، شکاف وخلائی‌ایجاد شود .

«دربرنامه‌ی حکومت، دوقانون واساس وضع فرموده

است: عدالت ومشورت: «آیه... وآنگاه‌که در میان خلق حکومت‌میکنید، باعدالت‌حکومت‌کنید»[24] «آیه...وکارآنان مورد مشورت درمیان‌آنان‌است».[25]

«آنگاه پس‌ازوضع این دو اساس، دیگر، راه وروش مشورت را تعیین‌ومرزبندی نفرموده‌است. آیا یك یادومجلس باید درمملکت باشد. و آیا وکلا انتخابی یا انتصابی باشند وآیا نمایندگی مجلس جنبه‌ی شخصی یاعنوان حرفه وشغل را داشته باشد . و و و ... اینگونه امور را رهاکرده است تابشر باتجربه واجتهاد خودآنرا تطبیق وتعیین نماید.

«در موضوع ثروت ودارائی ، مجموعه‌ای از قوانین را تأسیس فرموده است که تمامی آنها دارای رنگ و اثر واحدند ، که در انتهای کار همه بهم می‌پیوندند و آن : ضرورت و لزوم شرکت وبهره برداری همه‌ی مردم درخیر است : بطوریکه هیچکس از آن بی بهره و محروم نباشد .

« قرآن مقرر فرموده استکه ثروت و مال ، در اصل از آن خدا است وخداوند آنرابه توده‌ی مردم عطا فرموده است : « آیه . . . . به خدا و پیامبرش ایمان آورید و انفاق کنید از آنچه را که خداوند شما را در آن خلیفه

قرار داده »[۲۶] « آیه . . . و از مالی که خداوند به شما عطا کرده است به آنها بدهید »[۲۷].

« و نیز مقرر فرموده است که صاحب نخستین این حق ، تمامی اجتماعند و هر فرد « کارمندی » است که از این حق بقدر حسن فعالیت و کار بهره برداری میکند ؛ لکن اگرفردی نتوانست وظیفه‌ی‌خود را در اجتماع ، نسبت به حرفه‌ی خود انجام دهد ، این حق به اجتماع‌که صاحب اولی آن هستند ، بازگشت میکند: «آیه . . . **اموالتان را که خداوند قوام‌کار شما قرار داده‌است**، به کم خردان مدهید . »[۲۸].

« و نیز مقرر فرموده است که خداوند از حبس مال در دست عده‌ی کمی از مردم ، بیزار است ، بدینگونه که ثروت همیشه در میان این عده‌ی انگشت شمار دور بزند و مجموع ملت ازآن بی‌بهره و محروم‌باشند : « آیه . . .تا (ثروت) میان ثروتمندان و اغنیای شما دست بدست نگردد »[۲۹].

« و نیز مقرر فرموده‌است ، فریضه‌ی زکاة براموال را که حق مسلم ومشخص بینوایان است ،که دولت می‌بایست

این حق را برای آنان ، از دولتمندان بگیرد و از حساب و اعتبار بیت المال حق آنانرا بدهد : « آیه . . . همانا صدقات ، از آن فقرا و مساکین و کارگزاران اخذ صدقات... است » .[30]

«و پیامبر-صلی الله علیه و آله و سلم- میفرماید :«مردم در سه چیز با یکدیگر شریکند : در آب و گیاه و آتش» .[31]

ومیفرماید : «**لان یمنح احدکم اخاه (ارضه) خیر له من ان یأخذ خرجا معلوما** ».[32]

« و عمر بن خطاب میگوید : « اگر بخاطر مراعات و وجود آخرین فرد مسلمین نبود ، هرقریه‌ای که فتح میشد من آنرا میان اهل آن تقسیم میکردم همچنانکه پیامبر-صلی الله علیه و آله و سلم-خیبر را تقسیم فرمود».[33]

« آنگاه متد وطرز شرکت مردم را در ثروت ، که خداوند آنرا بهمه‌ی اجتماع عطا فرموده است ، تعین نکرده است . وآیا راه بهره برداری از آن ، ایجاد وسائل آسایش عمومی است که مالك معینی ندارد و همه‌ی مردم از آن بهره جوئی میکنند ؟ یا کارگران را درسرمایه شریك کنند ؟ یا این ثروت را بعنوان اجر و مزد بکارگران بدهند ، که

آنان تکفل نیازمندیهای ضروری‌خود راکه پیامبر درحدیث، شرح داده است بنمایند : «کسیکه برای‌ما کاری راسرپرستی کند و بعهده بگیرد ، اگر منزل و محل سکونت نداشت ، برای خویش منـزل و محل‌سکونت خریداری‌کند، یا اگر زن نداشته باشد ، برای خود زن و همسر اختیار کند ؛ یا اگرمستخدم نداشت برای خود مستخدم‌فراهم آورد ؛ یااگر دابه[۳۴] نداشت ، برای خود بخرد » .[۲۵]

«اسلام هیچ یك از این امور را محـدود و محصور نفرموده، بلکه این موضوعات راآزادگذارده‌است تا نسلهای بعدی واجتماعات آینده، یکی‌پس‌ازدیگری، خودشان‌برای خودشان بیندیشند وفکر کنند وصورت ونقش مناسبی‌باوضع خود بیابندکه با محیط وامکاناتشان وفق دهد . برای امور مالی وبرنامه‌ی حکومتی، قوانین جامد و خشك و ثابتی را وضع نکرده است،که نتیجتاً باترقی اجتماعات وعوض شدن وتحول وپیشرفت روزانه‌ی اجتماع، منافات وتصادمی داشته باشد. ولی درعین‌حال، آزادگذاردن این‌امور به‌آن اندازه نیست‌که ازاصول‌ثابته ولایتغیروازمرکزجذب وقلمرو مستقیم آنها منحرف شود وبگریزد. وبدانگونه مردم را درتغییر و

تصرف آزاد نگذاشته است که آنان، بدون دلیل و مدرکی، آنهارا تغییر و تبدیل دهند، فقط باین ملاك که آنان داناتر به‌کارهای «دنیائی‌خود» هستند! این‌دخالت وتصرف آزادانه ـدراروپاو بطورکلی وعموماً درخارج‌ازچهارچوب اسلامی‌ـ کار ننگین ناپسندی بودکه با تیرگی خود پیشانی انسانیت «متحول»! را سیاه‌کرد!. دراروپا اول رژیم فئودالیته(ارباب ورعیتی) وسپس رژیم سرمایه داری باتمام ظلم و بیدادی‌که دراین‌دو رژیم وجود دارد وازتوصیف وتشریح بی‌نیازاست، حکمفرماگردید. وهردو ازنظر اسلام حراماست، زیراهردو رژیم ـ چه رژیم فئودالیسم وچه رژیم سرمایه داری‌ـ ثروت را انحصاری ثروتمندان میکند و بقیه‌ی ملت از ثـروت و دارائی محروم خواهند بود. آنگاه راه‌نجات ازاین‌دو رژیم، رژیم‌کمونیستی‌شد ـ یعنی رژیم بندگی مطلق ملت دربرابر دولت ودیکتاتوری مطلق دولت برتوده‌ی خلق‌وهمه‌ی ملت!

«اسلام ـ کلمه‌ی خدابرای جمیع افرادبشر ونسلهای برروی زمین ـ هرگز مردم را برای اینگونه «تحول» آزاد نگذارده‌است،که بخاطر این‌تحول خودرا به زنجیرها ودامها افکنند، بلکه اسلام ، همواره دست مردم را گرفته و

راهنمائی میفرماید، درحالیکه توجه به‌آزادی‌آنها در رشد وچگونه زیستن مناسب بامحیط هم دارد، تا ایشان،هم از راه منحرف نشوند وهم‌آزادی و حریت جاودانه‌ی وجدانی خودرا درتمامی اوضاع واحوال‌ازدست ندهند وآنراهمیشه برای خود حفظ‌کنند». [۳۶]

«تمامی این مطالب را ، مسلمین صدراول درك کرده بودند، اگرچه‌آنگونه‌که ما امروزفلسفه بافی میکنیم،آنان فلسفه نمی‌بافتند؛ بنابراین، فقهآنان، درامور ثابته، همه‌اش شرح نصوص و روشن کردن وضعیکه با این نصوص تطابق دارد ونیز باتوجه‌کامل برحفظ و نگاهداری آنوضع ، بود؛ همانطورکه فقهآنان درامورغیرثابت‌ومتغیر-باازدست‌ندادن وحفظ همیشگی براصول این‌امور - نیز تطابق‌کامل با این گفته‌ی عمربن‌عبدالعزیز بود وداشت: «برای مردم هرچقدر که ازقضایا یافت میشود ، بهمانقدر از قضاوتها (احکام) نیز یافت میشودو بدست می‌آید».



«نیز دریافت مسلمین ازمفهوم اسلام این بودکه‌زمین وآسمان از یك‌گوهر ویك اصل‌اند!

«پیامبر اکرم ـ صلی‌الله علیه‌و آله‌وسلم ـ میفرماید: « اگر رستاخیز برپاشود ونهالی دردست یکی ازشما باشدو آنکس یارای کاشتن آن نهال را پیش از بپاخاستن داشته باشد و آنرا بکارد ، برای او درنتیجه‌ی این‌کار مزد واجر خواهد بود » .

«اولین مطلبی‌که ـ از مضمون این حدیث ـ به‌قلب انسان خطور میکند ، عجیبه‌ایستکه تمایز و برتری فکرت اسلامی بر دیگر شرایع ، باین عجیبه‌است و آن اینستکه: راه‌آخرت عیناً وعیناً راه دنیا بدون هیچ اختلاف و تفاوتی است !

«این دوطریق، دوراه جدای ازهم نیستند:که یك‌راه ازآن دنیا باشد وراه‌آخر ازآن‌آخرت ، بلکه یك راه فقط موجود است‌که هردوجهان را دربردارد و وسیله‌ی ارتباطی این‌دو نیزهمین راه است .

«چنین نیست که راهی به‌آخرت ختم شود و نام آن عبادت باشد وراهی برای دنیا باشد ونام آن‌کار بوده باشد .

« بلکه‌یك جاده‌است‌که اول‌آن در دنیاو آخرآن در آخرت است. واین جاده‌ایست‌که درآن، نه‌کار چیزی‌سوای

عبادت است ونه عبادت ازکار جداست : عبادت و کار ، هردو درنظر اسلام شیئی واحدند. هردو باهم مخلوط وممزوجند. وهردو دراین تنهاراهی که جزآن،راه دیگری وجودندارد، باهم ودرکنار یکدیگر درحرکتند .

«کار تاآخرین لحظه‌ی از لحظات عمرهست. کار تا آخرین مرحله‌ی ازمراحل زندگی موجود است . نهال را میکارد وهمان لحظه رستاخیز بپا میشود. بدون تردید!

«اصرار در نمایش ارزش‌کار و اعلام آن و تحریص بدان، ایده و فکرتی‌است‌که درمفهوم اسلام بسیار روشن و واضح است. لیکن اگرکسی دراین مورد، تعمق‌کند،خواهد دانست‌که‌موضوع، فقط نشان‌دادن ارزش‌کار به‌تنهائی‌نیست، بلکه موضوع ، آشکارکردن این فکرت است‌که راه بسوی آخرت‌همین راه‌کاراست‌که جزآن راه‌دیگری وجود ندارد.

«چه بسیار فترات طولانی‌یی که درگذشته و حال بر بشریت‌گذشته‌است،درحالیکه بشرگمان به‌جدائی این دو راه از یکدیگر میکرده است. و اعتقادش براین بوده که لازمه‌ی فعالیت برای‌آخرت جدائی وکناره‌گیری ازدنیاست وکار دنیا تزاحم باآخرت دارد .

«و این گمان جدائی میان راه دنیا وآخرت، در نهاد بشر آنقدرعمیق وریشه دار بوده که نه تنها این گمان درمورد خودش اثر گذاشته، بلکه در مفاهیم دیگری که در مجموع، باهستی بشر پیوند دارد، نیزسرایت کرده واثر بخشیده است. ازاینروگمان شده است که :

«دنیا وآخرت ازیکدیگر جداهستند .

«وجسم وروح ازیکدیگر جدا هستند .

«وامور مادی ازلامادی فاصله دارد.

«وفیزیك ـ به لغت فلاسفه ـ ازمتافیزیك جدااست.

« و زندگی عملی وکاری از زندگی ایده آلـی یا از مفاهیم اخلاقی فاصله دارد.

«ودیگرفرقهائیکه همه اش از یکجا سرچشمه گرفته است. وآن، تفرقه وجدائی میان دنیا وآخرت ویامیانه ی زمین وآسمان است

» . . .

«درحالیکه کیان نفسی بحکم فطرتی که خداوند این کیان را برآن فطرت قرارداده است. . یکتااست و وحدت دارد .

«یکتا ویگانه‌ایکه هم جسم وهم عقل وهم روح را در بردارد. وحدتیکه هم «ماده» را و هم «لاماده» را شامل میشود. وحدتیکه هم شهوتهای جسمی و هم اشتیاقات نفسی وهم دقتهای عقلی وهم اوج های روح، درآن دیده میشوند. وحدتی‌که ادراکات دست و پابسته و غلیظه و اندیشه های پرگشوده‌ی فکروپروازهای شهبازی روح پروازکننده را در خویش گردآورده است.

«البته تردیدی نیست‌که جزئیات این هستی وکیان، بایکدیگریکی نیستند و باهم درستیزه‌اند و هریك ازآنها بسوی هدفی درپرواز است.

«ولی این امر در هنگامی است که نفس و همه‌ی اجزائش آزادگذارده شوند و به خواست خود عمل‌کنند، که تاهریك ازاین اجزاء بدلخواه خویش رفتارکنند وهرنهالی ازاین اجزاء به میل‌خود برویند!

«اما موضوع شگفت‌آور و عجیب در کیان بشری، عجیبه‌ی فطرت است‌که خداوند آنرا بگونه‌ای ساخته‌که همین‌اجزاءگسیخته ودور ازهم وپخش شده، ممکن‌است در یکجاگردآیند وممکن است‌که یکی شوند، ممکن است‌که

باهم پیوند پیداکنند، آنگاه ـ شگفت‌آور ـ اینکه‌این نفس درحال وحدت واین پیوندی که‌گفته شد، بزرگترین نیرو در سراسر کره‌ی زمین خواهد شد! آری چنین است؛ لیکن در آنموقع کـه این ذره‌ی فناپذیر از نیروی ازلی جاودانی ، متفرع و مقتبس شده باشد ، که آنگاه این ذره ، مشتعل و برافروخته میشود وهمین ذره‌ی‌رها شده‌واین انرژی‌آزادشده همچون نورخواهد شد و بسان آن خواهد درخشید . و در چنین ذره‌ای است‌که ماده و لاماده با هم ممزوج میشوند و بصورت واحدی درمیآیند، یعنی این دو، یگانه ویکتاویکی خواهند شد وباهم همگام وهمطراز خواهندگردید .

«وبزرگترین‌راه، برای‌متحدکردن این‌گسیختگی‌های دور افتاده‌ی از هم و منتشر شده وپیوند همه جانبه‌ی آنها درهستی؛ همان بهم پیوندادن ویکی‌کردن راه‌دنیاوآخرت درطریق است.

« دراین هنگام دیگر زندگی ازنظرکار وعبادت، دو چیزو جدای‌ازهم نمی‌باشند ونفس‌ازنظرجسم وروح مختلف نخواهد بود و این‌دو درنفس ازهم جدا نیستند . و هدفهای عملی و نظری ، یا واقعی و ایده‌آلی ازیکدیگر گسیخته و

بدون پیوند باهم نخواهند بود، بطوریکه هرگز باهم دیدار وملاقات نداشته باشند.

« هرگاه راه‌دنیا با راه‌آخرت یك‌طریق شوند وهردو باهم منطبق‌گردند ،که نتیجتاً دنیاوآخرت یك‌چیز به‌حساب خواهندآمد، چنین اتحادی در داخل نفس‌هم بوجودخواهد آمد ونتیجتاً هدفهای‌گریزان و دور ازهم بیکدیگر نزدیك میشوند و گسیختگی‌های پراکنده به‌هم پیوند می‌خورند ، آنگاه همه باهم منطبق‌میشوند ویك‌چیز خواهندشد. ونفس یگانه و منفرد ـ که درهستی منفرد است ـ باکیان بزرگ زندگی همراه خواهد شد و هدفهای آن وحدت می‌یابند و گسیختگی‌های آن باهم پیوند می‌خورند ؛ سپس زندگی با نفس همگام‌میشود وباآن هماهنگ میگردد ودرچهارچوب آن قرارمیگیرد و همچنانکه ستاره ، درفضای عالم وجود ، نورافشانی میکند ، نفس هم در فضای زندگی پرتو افروزی خواهدکردو بادیگر ستاره‌هاوافلاك‌هم برخوردو تصادمی نخواهد داشت، بلکه یك‌قانون همه‌جانبه وشامل ، همه‌ی‌آنهارا باهم مربوط خواهد ساخت.

« واسلام است‌که این عجیبه را بوجود می‌آورد . و

آنرا با آسانی و راحتی‌هم بوجود خواهدآورد .

« این عجیبه را بوسیله‌ی توحید و یگانه‌سازی نظام دنیا وآخرت بوجود میآورد: «آیه ... از رهگذر آنچه‌که خدا بتو داده است، سرای‌آخرت را بجوی وسهم خویش را از دنیا (نیز) فراموش مکن» . «آیه ... بگو (ای پیغمبر) زینتی را که خداوند ، برای بندگان خویش پدید آورده و روزی‌های پاکیزه را ، چه‌کسی حرام‌کرده است ؟ بگو (ای پیغمبر) این‌چیزها در روزقیامت‌ویژه‌ی‌کسانیستکه‌درزندگی دنیا ایمان آورده‌اند » .

«و پیغمبراکرم ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ ترجمان‌کامل‌و گویای فکرت وایده‌ی اسلامی بود. بدینجهت دنیاوآخرت درنفس او یك‌راه و «اصل» واحدی بودند» [۳۷] .



ومسلمین‌نیزدریافته‌بودندکه«عبادت»درمفهوم‌اسلامی، معنائی براستی شامل و همه‌جانبه است، که تمام فعالیتهای زندگی‌را دربر دارد :

« از بارزترین نشانه‌هـای برنامه‌ی السلام ، همانا بی‌تردیدبرنامه‌ی عبادت‌است؛ اماعبادت در اسلام منحصر در

مناسك تعبدی معروفی مانند نماز و روزه و زکات نیست . . بلکه برای عبادت براستی معنائی عمیق‌تر از این است.. و آن پیوند دائمی باخدا است.

این پیوند در حقیقت همه‌ی برنامه و روش تربیتی اسلام است. تمام شاخ‌وبرگها، ازاین‌اصل سرچشمه‌میگیرند و درپایان‌کار همه بهمین اصل بازمیگردند.

« نماز و روزه و زکاة وحج وسایرشعائر تعبدی،چیزی جزمفتاح‌وکلیدنیستند. فقط‌وفقط کلیدعبادت؛ یا«ایستگاههائی» که مسافرین در میانه‌ی راه در آنها توقف میکنند و برای خویش زاد وبرگی فراهم میآورند. ولی راه، همه‌اش عبادت است وهرچیزی‌که‌دراین‌راه یافت‌میشودمانندمناسك، یا کار، یا اندیشه، یا شعور، همه‌ی‌آنها نیز عبادتند .. البته درآن هنگام که هدف درهمه‌ی اینها خدا باشد.

« وعبادت به‌این معنی همه‌ی زندگی‌را شامل میشود.

« بی‌تردید عبادت ویژه‌ی لحظات کوتاهی نیست که آدمی سرگرم مناسك تعبدی است ومقصود ازآیه‌ی‌کریمه‌هم این نبوده‌است‌که میفرماید: «آیه... وجن‌وانس‌را نیافریدم مگر برای‌آنکه‌مرا عبادت‌کنند[۳۸] وگرنه این لحظات‌زودگذر

درصفحه‌ی عالم هستی ،که ممکن‌است اثر خود را از دست بدهند و درفضا محو ونابود شوند، چه‌ارزشی‌خواهندداشت؟

« بلکه عبادت در صورتی ارزشمند خواهد بودکه برنامه‌ای برای زندگی باشد ، بدانگونه که سراسرزندگی را شامل شود . در صورتی ارزشمند خواهد بود که الگو ومدلی برای رفتار و کردار و اندیشه وادراك باشد و تمامی اینها بر روی یك برنامه‌ی روشن پایه‌گذاری شوند ودراین برنامه ـ در هرلحظه‌ای ـ بیان شده باشد چه چیزروا است و کدام چیز شایسته نیست .

« و رجوع همه‌ی کارها در این برنامه به خداباشد و او مرجعی باشد که در هر موردی بسویش روی آورند و تنها فرمان خدائی باشد که در هـر لحظه ، از آن مـدد جویند . از این فرمان در درون دل و در اعماق خرد و در حقیقت کردار رهنمائی یابند.

..... »

« و این ، عبادت در مفهوم اسلام است .

« معنی عبادت آن نیست که انسان تارك دنیا وزاهد و راهب گردد .

« و معنی عبادت آن نیست که آدمی تنها در سجود و رکوع ، پرهیزگاری را بر دل خود چیره کند و آنگاه که نمازش بپایان رسید ، تمایلات طمع و آزمندی و دشمنی را در قلب خویش فرو ریزد . یا از درستی و امانت دست بردارد . یا در نصرت حق سستی کند . یا از فعالیت ثمربخش در عالم حس سرباز زند .

« هرگز! این معنی پیوند دل با خدا نیست . در این صورت آدمی در « ایستگاه عبادت » « سرگردان » است و براه خود ادامه نمیدهد و در طریق، حرکت ندارد.

« در حالیکه عبادت ، سیر در طریق است ؛ با تهیه کردن زاد و برگ درهر فرصتی ، آری ، راه پیما باشد و دل او آنچنان کالائی زنده و رساننده‌ی به مقصد داشته باشد که همواره او را بفعالیت وادارد و همیشه او را به پیش براند.

...... »

« اسلام تصریح کرده است که اگر دل متوجه به خدا باشد ، کار هم عبادت شمرده خواهد شد : « آیه ... خوب آن نیست که روی‌های خود را بسمت مشرق و مغرب کنید . و لکن خوب کسی استکه به خدا و روز جزا و فرشتگان

وکتاب وپیامبران ایمان آورده‌است‌ومال خود را ،که دوست دارد ، به خویشاوندان و یتیمان وتهی دستان و در سفـر تهی‌دست ماندگان وگدایان خواهنده ودرراه‌آزادی بندگان داده است و نماز گذارده است و زکات داده است و خوبان آنانی هستند که چون پیمان بندند ، بعهد خود وفا کنند و در سختی و بیماری و جنگ بردبارند ، هم ایشانند کـه راستـی پیشه کـرده‌اند و هـم ایشاننـد ، خودشان ، کـه پرهیزگارانند» [39] .

« این، برنامه‌ی عبادتی است‌که اسلام ترسیم کرده‌و اساسهای‌تربیتی‌خودرا برآن استوارساخته‌است‌ولی‌صدق‌باخدا و پرهیزگاری‌برای خدا ، یعنی پیوند جاودانی با خدارا، شرط این برنامه قرار داده است » [40] .



و مسلمین دریافته بودند که معنـی اسلام ، استعلا و برتری و تفوق است .

« آیه ... سست و غمگین مشویـد **که‌شمابرترید، اگر ایمان دارید»** [41] .

شما برتر ازدیگرانید.. اگرایمان دارید. بنابراین،

استعلا و برتری صفت مؤمنین است. ابزار آن هم، چنان تحدید وتعریف شده و واضح است که جای هیچگونه اشتباهی نیستو بادیگر ابزارها و وسائل، مخلوط ودرهم نمیشود : « اگرایمان دارید » ابزار آن ، همین ایمان است !

مصدرومنشاء استعلا وبرتری ،هیچ نیروئی از نیروهای زمینـی ، خواه مادی و خواه معنوی نیست . نه منشاء آن ثروت است ونه فرآورده‌هاو تولیدات مادی است. نه تعصب قومی و نه تعصب نژادی است . ونه بالاخره هیچ یك از معانی‌یی که مردم در جاهلیتهای مکررشان در طول تاریخ بوسیله‌ی آن ، بر دیگران برتری جوئی میکرده‌اند ، میباشد .

بلکه منشاء استعلا ،ایمان است .. و بس .

این فکر تنها برای تلقین به مؤمنین نبودکه بوسیله‌ی آن استعلا یابند !

بلکه این فکر برای مؤمنین پرورشی وتربیتی بر حق و حقیقت بود ؛ حقیقت و حقی که باطل از هیچ سوی هرگز بدان رخنه نکرده است .

بنابراین یك فردمؤمن ـ که هدایت‌شده‌ی براهنمائی

خداوند است « وازهمین جهت » به ناموس‌هستی وناموس
زندگی نیز هدایت شده است ـ در حالت ایمان « برتر »از
بقیه‌ی مخلوقات است . « برتر » از این جهت که او ازیك
افق بزرگتر و پرمایه تر از افقهای افرادیکه هنوز خداوند
این افق را بسبب نعمت ایمان بـروی آنان نگشاده است ،
برجهان هستی فراز آمده. و بر آن مشرف است ودریافت‌او
ازکلمه‌ی‌خداوهستی‌وزندگی، بزرگترو‌پرمغزتر ازمعناهائیست
که دیگران از این کلمات دریافت می‌کنند . و نیزدریافت
او از کلمه‌ی انسان بویژه ، و از کلمه‌ی زندگـی انسانی ،
دریافتی وسیع‌تر وهمه جانبه‌تراز هردریافتی است‌که‌ممکن
است بقلب هرانسانی خطور کند .

آنگاه ، این دریافت وسیع و همه جانبه از کلمـه‌ی
انسان وزندگی‌و هستی ،بخودی خود ایجاد برتری و استعلا
در جهان واقع‌میکند و اعتبارو پشتوانه‌ی آنهم نیروی مادی
و نیـروی معنوی است ، در این هنگام استکه این استعلا
بهمانگونه که در عالم نفوس متحقق شده است ، در عالـم
واقع هم صورت وقوع بخود میگیرد .

مسلمین صدراول این حقیقت‌را وسیع‌تر وعمیق‌تر از

آنچه ممکن است درك کرده بودند.

هریك از آنان که ایمان در دلش راه می‌یافت، در نتیجه‌ی جوشش وهیجان آن ایمان، احساس میکرد که وی انسان تازه‌ای شده و از تمام جاهلیتهای زمینی که گرداگرد اورا گرفته بودند، بدرآمده و برآنها تفوق و استعلا یافته است.

این فکر ـ آنطوریکه در اولین وهله بذهن خطور میکند ـ بخاطر دست‌یافتن به‌ایده وفکرت توحید نبود، که ازاین‌جهت در درون آنان ناخوشایندی و بیفایده‌بودن بتها و پرستش آنها آشکار میشد و درنتیجه درضمیر آنان احساس برتری برآنها ایجاد میشد.. البته این حقیقتی بود، اما نه آنچنانکه‌این حقیقت‌بخودی‌خود وبه‌تنهائی تمام‌کار برتری و استعلای به‌دیگران را انجام دهد.

آخر بت‌پرستی تنها یك «عقیده» نبود که مسلمان به‌فکر و ضمیرش با این عقیده مواجه شود و برآن استعلا یابد.

بلکه آن «نیروئی» مادی و معنوی بود. نیروئیکه بصورت مردان وثروت‌واسلحه خودنمائی‌میکرد.. همانگونه

که بصورت نفوذ و تسلط وتوانائی برآزار دیگران وقدرت برفاصله وحائل شدن میانه‌ی هدایت و میانه‌ی رسیدن این هدایت به‌خلق ، نیز جلوه میکرد .

و همه‌ی اینها چیزهائی بودند که مسلمین صدر اول برآنها استعلا یافتند ، همان مسلمینی که به‌شمار انگشت میآمدند وکم‌نیرو بودند. نه قدرتی‌داشتند ونه زمان‌بسیاری دراین جریان گذشته بود . آنان با نیرنگ و کید محیط مبارزه‌کردند تا بالاخره برآن چیره شدند.

بنابراین برتری‌مسلمین تنها درموردفکروشعورنبود. بلکه استعلایی بودکه درعالم‌واقع ازنظرنیروی‌مادی‌ومعنوی پشتوانه واعتبار داشت، ازهمان نیروهائیکه در جاهلیت در صورتی زشت خودنمائی‌کرده بود و سبب شده بود که مردم غیرمسلمان در طریق مسلمین بایستند وآنانرا درهـرراهی که‌هستند خرد ونابودکنند.

مسلمین دریك فرصت دیگر درنیروی مادی‌ومعنوی برجاهلیت تفوق یافتند وآن هنگامی بودکه مسلمین برای فارس و روم جبهه‌بندی کردند .

در آنهنگام‌که مسلمین با این دوجبهه روبرو شدند

از نظر عدد بر آنها تفوق نداشتند ـ زیرا که بالنسبه به آنان بسیار اندك بودند ـ در ثروت نیز برتری نداشتند، چراکه ـ تامدتی بعد از آن زمان هم ـ مسلمین جمعیت تهیدستی بودند وزندگی آنان به قناعت سپری میشد؛ از نظر اسلحه نیز برتری نداشتند ، چراکه دشمن نه تنها از جهت نوع اسلحه برتری داشت، بلکه از نظر برنامه‌ی جنگی وسابقه و اطلاع از فنون نبرد منظم بافاصله‌ی زیادی از مسلمین پیشی داشتند، که البته اینگونه جنگها غیر از جنگهائی بودکه عرب قبل از اسلام در یورشهای کوچك خود به قبائل یکدیگر میکردند . درنژاد نیز از این دو قوم بالاتر نبودند ـ البته عرب به نژاد خود براستی افتخار میکرد، لیکن هرگز تا آنزمان مجبور نشده بود که با این دو امپراطوری مخالف ودشمن بجنگ برخیزد، حتی بعضی از قبائل عرب جزء عمال یکی از این دوامپراطوری بودند و بندگی و طوق استعمار آندو را سپر هجوم قبائل دیگرعرب قرارداده بودند. و به تمدن هم از آنها پیشی نداشتند، چه آنکه این دو امپراطور بدون شك آنچنان در تمدن برتر بودندکه درهیچ عصری تمدن مردم شبه‌جزیره قابل مقایسه با تمدن آنان نبود !

بلکه فقط بیك‌چیز برآنها استعلا و تفوق داشتند : به‌ایمان . باین مطلب استعلا برآنها داشتند که احساس میکردند- درحالیکه دارای‌ایمان‌هستند - برتمام‌مردم‌فضیلت دارند ، حال جمعیت و نیرو ولوازم وتمدن وسیستم وقوانین ومواد آن‌مردم هرچقدرکه میخواهد باشد.. چرا که تمامی این‌وسائل ، تاآنهنگام‌که این‌مردم به‌هدایت‌خدا راهنمائی نشده‌باشند وازدستور خدائی فرمانبرداری نکنند، انحراف وکجرویهای جاهلیت است.

آنگاه مطلب‌شگفت‌آوروعجیبه‌ای‌که درعلم‌خدابود؛ بوجودآمد: آن عجیبه‌ایکه ناچار باید بوجودآید ، درآن هنگام که مردم بوسیله‌ی ایمان از رهگذر اسلام ، استعلا یابند !

همانا ، این نیروی استعلا یافته‌ی بوسیله‌ی ایمان ، برای تأثیرخود درجهان واقعیت - درتمام میدانهای نیرو- به‌فعالیت وکوشش پرداخت؛ لذا دانش‌آموخت؛ فنون‌جنگی فراگرفت ؛ انواع اسلحه‌ها را گردآورد ؛ تمدن‌آموزی‌کرد و درجهان واقع خودرا ساخت و پرداخت‌که بزرگترین‌نیرو درتاریخ زمین‌گردید ؛ سپس در اسرع وقت آنچنان شرق

وغرب رامغلوب کردکه چون خود همانندی در تاریخ نداشت و ـ بحالت استعلا وتفوق ـ کوشش کرد تا هدایت را منتشر وباطل رانابود ساخت وبر تمام موانعی که درراه بکمین نشسته بودند، پیروز شد و فائق آمد .

ودرهرمرتبه که مسلمین درجنگی پیروزشدند، منشاء پیروزی واستعلای آنان داشتن مردان یا ثروت یا لشکر یا دانش یاتمدن نبود. بلکه منشاء استعلای آنان ، این بودکه ایمان داشتند . آنان برحق بودند . و جاهلیتی که دراطراف آنان بود ، برباطل بود .. آنگاه بعداز این ـ بعد از پیروزی ـ مردان وثروت ولشکر و دانش و تمدن ، از آن مسلمین گردید .. ودر نتیجه‌ی برتری داخلی بسبب ایمان، برتری در هرنوعی ازانواع نیرو وسلطه و حکومت برای آنان بوجود آمد .



مسلمین ازمفهوم اسلام ، نیز دریافته بودندکه انسان درکره‌ی زمین نیروی فعالی است.

این دریافت را از راهنمائی قرآن و سنت پیامبر ، بدست آورده بودند، همانطوریکه آنرا از ـ واقعیت ـ نیز

بدست‌آورده بودندکه براهنمائی خدا و پیامبر، همراه باآن ـ واقعیت ـ زندگی میکردند.

مسلمین از گفتـار خدای تعالی : « آیه ... و چون پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی پدید میکنم»[۴۲] دریافته بودندکه انسان همان جانشین و خلیفه‌ی خدا در روی زمین است ، خلیفه‌ایکه مکلف به پرداختن و ساختن زمین ورشد زندگی‌درزمین بوسیله‌ی‌کوشش‌وفعالیت خود میباشد: «آیه... ای‌انسان! تودرراه‌پروردگارت‌کوشش بسیار میکنی و (نتیجه‌ی) آنرا خواهی‌دید»[۴۳] و خداوند ـ برای قیام انسان به‌مهمه‌ی این‌خلافت‌ـ آنچه‌راکه‌درآسمانها و زمین است،رام‌آدمی‌گردانده است : «آیه... وهر چه را درآسمانها و زمین هست از جانب خویش یکسره رام شما کرد»[۴۴] ولکن بعهده‌ی انسان است‌که‌باسعی وکوشش خاص خود، برای‌بهره‌برداری واستخراج‌آنچه‌که خداوند برایش، از روزی‌ها و نیروها رام فرموده است، به‌فعالیت بپردازد: «آیه... اوست‌که برای شما زمین‌را رام‌کرد؛ دراطراف‌آن راه‌روید وازروزی اوبخورید»[۴۵].

همانگونه‌که ازگفتار خدای‌تعالی: «آیه...وخداوند

چیزی (نعمتی) راکه در نزد گروهی هست، تغییر ندهد، مگر آنچه‌را درضمیرشان‌هست، تغییر دهند»[۴۶] نیز دریافته بودند که آنچه درزندگی بوجود میآید، بی‌موجبی نیست. درست است‌که هرچیز بخواست‌خدا هستی میگیرد و دانش‌آسمانها و زمین نزد اوست وکلیدهای‌غیب‌دراختیاراوست که‌هیچکس ازآنها جز ذات مقدس او اطلاعی ندارد ولی اراده‌ی عالی خداوند برای بزرگداشت انسان ـ خلیفه‌ی خدا در روی زمین ـ چنین‌تعلق‌گرفته است‌که این‌فرصت مثبت درزندگی را به او ارزانی فرماید و اراده‌ی خود را مترتب و ساری و جاری شده‌ی درصورت خواست واراده‌ی انسان قراردهد.[۴۷] وازاین‌رهگذر است‌که خواست‌انسان ـ ورفتارش ـ سازنده‌ی تاریخ و هستی‌بخش رویدادها است. زیرا که خداوند ـ با وجود قدرت مطلقه‌ی خود سبحانه ـ هرگز چیزی را برای ملتی تغییر نمیدهد، مگرآنکه آن‌ملت خودشان آنچه‌راکه برایشان موجود است، تغییردهند و نیز هیچ‌چیزی را برای جمعی بوجود نمیآورد مگرآنکه خودآنان هرچه‌میخواهند برای خویش بیافرینند.

همانگونه‌که ازگفتارخدایتعالی: «آیه... درنتیجه‌ی

شومی کردارها وسوء رفتارهای افراد، درخشکی ودریا فساد وتباهی نمودارگردیده است»[48] نیز دریافته بودندکه فساد، امرمقدر غیبی‌یی نیست‌که به‌زمین نازل شود و از موجبات آن، اهل زمین‌را آگاهی نباشد، بلکه نزول فساد فقط در نتیجه‌ی کارهائیست‌که مردم خودشان آنهارا انجام میدهند. چرا که مردم، نیروی فعال در زندگی روی‌زمین هستند وهر کاری‌که آنها انجام بدهند، نتیجه‌ی آن بسوی خودشان برمیگردد وهرخوبی وبدی‌یی‌که برآنها میرسد،واکنش‌رفتار خودشان است.

وازمجموع مفاهیمی‌که‌ازقرآن وازجهاد واقعی پیامبر در مبارزه‌ی با بدی و نشر هدایت و از واقعیتی‌که آنان در رو.رو شدن با جاهلیت آنزمان در شبه‌جزیره‌ی عربستان و بقیه‌ی جاهلیات‌زمینی، همراه وهمگام‌باآن‌واقعیت، زندگی میکردند، ملهم شده بودند، چنین دریافته بودندکه آنچه‌را آنان میخواهند، فقط خودشان باید آنرا بوجودآورند و بسازند. و دین، همان چیزیکه آنان بدو ایمان‌آورده‌اند و یقین دارندکه خوبی همه‌اش، درآن‌است، بخودی‌خود، هیچ چیزی‌را بوجود نمیآورد و هیچ‌چیزی ازخود بمردم‌نمیدهد

ـاگرچه خداوند، توانائی براین کار دارد ـ بلکه آنچه‌راکه میخواهند باید خودشان درآن‌راه‌کوشش کنند و بقدر کوشش خودشان هرچیزی را بچنگ خواهندآورد وخود آنان نیز بایدآنچه‌را بدست‌آورده‌اند ، درحفظ آن بکوشند و به‌آن مقداریکه آنان از آنچیز محافظت‌کنند ، آن‌چیز صحیح و درستِ خواهد ماند. وآنچه راکه درمورد امر دینشان ، از کوچك و بزرگ ، مورد مباشرت قراردهند و یا درمورد آن سهل‌انگاری کنند ، بهمان اندازه و مانند رفتارشان نتیجه خواهندگرفت . ازاین‌رهگذر است‌که باید ایشان‌برای‌خود و برای اجتماع مسلمانیکه درآن زندگی میکنند وبرای جهانی‌که در اطراف آنان است، در یك آگاهی و بیداری جاودانی‌زیست‌کنند. وگرنه، نه نصری و پیروزی‌یی هست و نه نیرو و قدرتـی هست و نه‌استعلا و برتری‌یی‌هست و نه تسلط وحکومتی هست. چراکه تمامی اینها جز به‌وسیله‌ی ایمان صحیح‌متحقق نخواهدشد .. وایمان‌هم جزاین مطالبی که گفته شد ، چیز دیگری نخواهد بود. واین است معنی ایمان.و معنی گفتارخداوندتعالی‌هم همین‌است‌که میفرماید: «آیه...ای‌کسانیکه‌ایمان‌آورده‌اید! بردباری‌کنیدوپایداری

ورزید و **آماده باشید**. واز خدا بترسید شاید که (تا) رستگار شوید».[۴۹]

ولفرد کانتول سمیث که درگذشته بدو اشاره کردیم در کتاب خود «الاسلام فی التاریخ المعاصر» دریك مقایسه‌ی طولانی شگفت انگیز، میانه‌ی نظریه‌ی هندوئیزم ومسیحیت واسلام و مارکسیزم، برای سیر تاریخ و ایده‌ی تاریخی میگوید:

«مسلمان مانند مارکسیست و برخلاف هندوئی، می یابد و می بیند که آنچه دراین کره‌ی زمین، هستی بخود میگیرد، دارای دلالت باقیه و مسیر معین و اثر جاویدانی است که هیچگونه گریز و گزیری از آن نیست. همانا بنای حیات اجتماعی در روی زمین بر پایه‌هائی مبتنی است که این پایه‌ها رهیده‌ی ازآفات هستند و همین‌ها امری حتمی و قطعی الوقوع و نوع بهترین میباشند. و تردیدی نیست که فعالیت اسلامی بالنسبه به‌همه‌ی فعالیتهائی که برای نشر عدالت میان مردم ، انجام گرفته است، ازنظر جدیت، شدیدترین آنها و ازنظر کوشش وجهد بیشترین بوده‌است وتا همین لحظه هم نیز بدینصورت است. وتا پیش‌ازقیام مارکسیستی نیز ازنظر دید وتندنگری ازهمه بزرگتر و شدیدتر بوده است و درعین حال با ایده‌ی

مارکسیستی دراین‌جهت فرق‌داردکه اسلام برای‌هر پیش‌آمد و حادثه‌ی دنیوی ، دو مرجع می‌بیند و به‌این حادثه از دو دریچه می‌نگرد . بنابراین هر حرکتی را کـه انسان پدید می‌آورد، این‌حرکت (باچیزی‌غیرخود) درعالم‌خلد وجاوید ونیز درعالم‌موقت‌ومحدود، توافق‌دارد. وخط‌سیراستمراری‌یی که برای اموردنیوی هست، همانند یك‌تماشاخانه‌عمومی‌یی است‌که فعالیت‌های اجتماع درآن نمایش داده‌میشود. و در همین‌هنگام، این‌امور، مجموعه‌ای‌ازاعمال مفرده‌ی‌متمایزه‌ی از یکدیگر است‌که هرفردی ازآن به‌تنهائی در روزقیامت مورد پرسش قرارمیگیرد که رفتار وی چه اثر ذاتی و چه بهره‌ای درآن روز برای او خواهد داشت. یعنی هرعملی‌را نتایجی است ازنوع‌معین نتایج دراین‌دنیا ونیزنتایج‌دیگری ازنوع دیگری‌که درعالم آخرت هست. وبدیگرعبارت: هر عملی سزاوار است‌که درحدخودش مورد بررسی قرارگیرد، همانطوریکه از جهت پیوندش با تحول تاریخی نیـز مورد بررسی قرارمیگیرد.[۵۰]

« ویك متافیزیکی (معتقد به مابعدالطبیعه و ماوراء الطبیعه) میتواند بگویدکه این روش وفرم ازحکم وقضاوت

(نسبت به اعمال) نزدیکتر است به حقیقتی که برای این عـالم وضع شده است ، این عالمی که ما در آن زندگی می‌کنیم و نیز حقیقتی‌که برای‌این هستی (بشری) وضع‌شده است ، آن هستی‌یی‌که بشرازآن، هستی‌میگیرد و نیزحقیقتی که برای زندگانی‌یی که تاریخ معیشت ما از آن ، هستـی میگیرد ، وضع شده است . آری این روش و فرم نزدیکتر است به حقیقتی که برای این عالم وضع شده است ، از هر نظریه‌ی دیگری‌که دارای دید و بینش واحدی باشدکه‌وجود ارزشهای اخلاقی بهتر و برتررا ازواقعیت وحقیقت‌زمینی‌یی کـه استمرار دارد و درجریان است ، منکر شود ونادیده بگیرد . بنابراین تاریخ دارای مسیری‌است ، دارای معنی مطلقی است و لیکن معنای آن ، در ذات خودش پایـان نمی‌یابد . بلکه بهتر وسزاوارترآنستکه اعتقاد داشته‌باشیم: در این تاریخ معیارها و مقیاسهائی بالاتر از مدار حوادثی که تاریخ از آنها پدید میآید ، می‌باشد و حکم بر حوادث تاریخی ، بر اساس این معیارها و این مقیاس‌ها امکان دارد و شایسته است . و این همان چیزی است که بمقتضای آن (در فکرت و ایده‌ی اسلامی) حکم میشود » .



معنی و مفهوم اسلام ، در گذشته ، در نفوس مسلمین ، چنین وضعی داشت .

و محصول و نتیجه‌ی این مفهوم چه در اصول و چه در فروعش ، نشانه‌های معینی بود که اجتماع اسلامی بدانها نشانه گزاری شده بود و نیز روشهای معینی بود که مسلمین آنرا اخذ کرده بودند و بدینوسیله این اجتماع از همه‌ی اجتماعات دیگری که پیش از آن و پس از آن قرارداشته‌اند، ممتاز و مشخص میگردید ، همانطوریکه این مطلب را تمامی تاریخ نویسان ثبت کرده‌اند و در این عقیده میانه‌ی تاریخ نویسان مسلمان و مستشرقین نسبت به ثبت و ضبط این خصوصیت برای اسلام و اجتماع اسلامی ، تفاوتی نیست .

این چنین اجتماعی ، مشخص و متمایز به اطاعت پروردگار و رسول او است . اطاعت جدی و واقعی‌یی که نه در کار متوقف میشود و در جا میزند و نه مورد شك و تردید قرار میگیرد .

و تفاوتها و فرقهای فردی میانه‌ی افراد بشر ، در طول طاعت آنان ، باز قائم و استوار خواهد بود . و ضعف

بشری‌یی که نفس را از رسیدن به مستوای رفیع و از فراز آمدن بر آن باز میدارد ، نیزدر نفوس ایشان قائم واستوار خواهد بود . و لیکن این دو مطلب موجود در نفس هیـچ چیزی از حقیقت واقعی‌یی را که بدان جا رسیده است که نشانه‌ی این اجتماع باشد ، تغییر نمیدهند ، بطوریکه هم کسانیکه در آن نشانه زندگی میکنند آنرا ثبت می‌کنند و هم کسانیکه از خارج این اجتماع بر این نشانه آگاهی می‌یابند ، همانطوریکه کاوشگران در شاخه‌های تاریخ نیز آنرا ثبت میکنند . . و آن نشانه ، نشان اطاعت جدی از خدا وپیامبرش هست .. نشانه‌ای بدون درجا زدن و بی‌توقف و بدون تردید و بی شك .

هرگز ـ در یك اجتماع غیر اسلامی ـ پدید نیامده است که اجتماعی با تمام افـراد خاندان خود برای تنفیذ و اجرای اوامر خداوند فعالیت کنند و نیـز فعالیت کنند تـا تمامی اجتماع را بر اساس تعلیمات خداوند بپای دارنـد و این در نتیجه‌ی ایمان جدی به تعلیمات خدا باشد .ایمانی که در اعماق نفس آدمی رسوخ میکند و در درون وجـدان انسان استقرارمی‌یابد .

هرفردی از افراد این اجتماع ـ بطبع اسلام خود ـ احساس می‌نماید که وی مکلف به تبعات و وظائف معینی است که نه از آنها جدائی وگریزی دارد و نه فعالیتی برای نبرد با آنها انجام میدهد ، حتی درآنهنگام‌که‌نفس ازانجام دادن‌آن سست وضعیف میگردد و ازقیام‌به‌امانت‌گوشه‌گیری میکند ، باز آدمی به این ضعف اقرار دارد و از آن خوشنود و شادمان نیست و نمیگویدکه حکم این ضعف در کار بهتر و یا صحیح‌تر از حکم خداوند و رسول اواست .

هرفردی‌احساس خواهدکرد که مکلف به طاعت‌خدا و تنفیذ اوامراو است .

مکلف به اینستکه درذات نفس‌خود مسلمان ومجری تعالیم اسلام بوده باشد .

مکلف‌به اینستکه رفتارشخصی وی‌مطابق با تصویری باشد که خداوند و رسولش آنرا برای یک فرد مسلمان خواسته‌اند ، نه فقط در کلیات ، بلکه‌در کوچکترین جزئیات نیز ، حتی در روش سلام و درود ، حتی در روش نشستن و راه رفتن ، حتی در روش شستشوی دهان ودندان.

وی حساس میکند ـ در اعماق وجدان خود ـ که

در تکالیف او کوچك و بزرگ وجود نخواهد داشت . مهم وبیهوده وجودندارد . ضروری و غیرضروری‌یافت‌نمی‌شود.. جز آنچه راکه خدا و رسولش ، انجام دادن و انجام‌ندادن آنرا بطور مساوی قرار داد . و آنرا مباح فرموده‌اند . در این هنگام هم اوست و استطاعت اوکه چگونه میتواندعمل کند . اما تکالیفی‌که نص برآنها شده است ، برای اطاعت و اجرا است . اجرای‌جدی همراه با ایمان به خدا وایمان به اینکه انسان تا آنهنگام که آنها را با تمام خصوصیاتش و با آنصورتی که خدا و پیغمبرش معین فرموده‌اند ، اجرا نکند ، مسلمان بحساب نخواهد آمد . و مساوی است در این تکالیف ، مسواك‌کردن دندان وجهاد درمیدان . تاآنجا که مسلمین در میانه‌ی این دو ارتباط قائل شوند وکندی و عدم فوریت پیروزی برای خود در یکی از میدانهای نبرد را بدون تردید و بی شبهه در اثر سهل انگاری دروظیفه‌ی مسواك کردن دندان بدانند ! سپس برخی از ایشان جمع دیگر را متوجه این واجب ترك شده بنمایند ، تا سزاوار نصرت و پیروزی خداوند درمیدان نبرد گردند !

این، بخاطراین است که منشأ و سرچشمه‌ی رفتار ،

یك چیز در دوامر است: طاعت خدا و طاعت رسول‌خدا.

هرفرد مسلمانی احساس میکند که بر گردن او، چیزی در وجود خودش واجب است وچیزی در اجتماعی که در آن زندگی میکند واجب است.

آنچه واجب در وجود خودش است ــ همچنانکه در گذشته گفتیم ــ اینستکه از خود: از شعور و فکر و رفتار عملی خود، از همه‌ی اینها یك صورت مسلمان بسازد که این صورت ــ هرچقدر که طبیعت این شخص قدرت دارد ــ با صورت اسلامی صحیحی که قرآن و سنت پیامبر آنرا بیان کرده‌اند، مطابق باشد. بنابراین وی خلق را دوست بدارد، با آنان کینه‌ورزی نکند، از ایشان غیبت نکند، سخن‌چینی ننماید، آنانرا در کارهای نیکشان مورد آزار قرار ندهد، نیز دست‌خودرا به‌ثروت وآبرو وخون ایشان به‌آزار دراز نکند. و خالصانه و بیریا آنانرا مورد خیرخواهی و محبت و برادری قرار دهد. و خداوند را در کارهای خویش در نظر داشته و مراعات کند. یعنی غش نکند و نیرنگسازی ننماید و مردم را ازآنچه دارند محروم نکند و چیزی از ایشان غصب ننماید و در حال قدرت برکاری،

از آن سستی و اهمال نورزد . و امانات خود را به خداوند
اداء نماید . و این امانات ، امانات مختلفی هستند که با
امانت ایمان به خدا واعتقاد به پروردگاری او وطاعت وی
آغاز می‌شود وازاین سرچشمه ومنشأ همه‌ی امانات دیگری
که عبادات و معاملات را شامل می‌شود ، منشعب و متفرع
میگردد .

و اما آنچه‌که برای اجتماعی که وی در آن زندگی
میکند ، بر او واجب می‌شود اینستکه آن اجتماع راکمك
و همراهی نماید و با آن اشتراك مساعی کند و از وظایف
خود در این اجتماع . از قبیل وظیفه‌ی اقامه‌ی آن اجتماع
برپایه‌های پاکیزه و محکم اسلامی ، شانه خالی نکرده و
آنها را بانجام رساند . تنها بسنده نیست‌که وی بخودی‌خود
و در رفتار شخصی خویش مطابق صورت یك فرد مسلمان
باشد . بلکه شایسته است ـ بخاطر آنکه اسلامی کامل و
صحیح‌داشته باشد ـ کوشش کند‌که همه‌ی آن اجتماع صورت
اسلامی بخود بگیرند . و سزاوار است در این راه آنچه
کوشش و مشقت و پشتکار لازم است بر گردن خود بارکنند
و عمل نماید .

هر مرد مسلم و زن مسلمه‌ای احساس میکردکه این مطلبی که‌گفته شد ، همان واجب شخصی واجتماعی او است. که نه گریزی از آن دارد و نه خودداری از آن میتواند و نه در جا زدن و توقفی و نه شك و تردیدی .

و بخاطر همین جهت بـود کـه آن اجتماع اسلامی اول ـ در مجموع ـ يك تصويـر روشن و پاکیـزه بود . . پاکیزه‌ی در اخلاق و در سیاست و در اقتصاد و در پیوندها و ارتباطات اجتماعی و درفعالیت فکری و روحی و عملی و جنگی .. و در هر مورد دیگری از جهات زندگی .

هیچ مرد مسلمانی گمان نمیکرد که وی پروردگار خودرا پرستش خواهدکرد ـ درمورد آنچه‌که میان خدا و خود وظیفه دارد ـ و آنگاه در روش‌عملی‌خود هرگونه کـه بخواهد عمل می‌نماید ویا هرطوری‌که هر اجتمـاع دیگر غیراسلامی بخواهد. همانطوریکه وی‌گمان‌نمیکردکه خود میتواند اجتماع خود را واگذارد تا از روش اسلام منحرف شود .

وهیچ زن مسلمانی گمان نمیکرد که وی پروردگار خودرا پرستش خواهدکرد ـ درمورد آنچه که میان خدا و

خود وظیفه دارد ـ وآنگاه روش‌عملی‌وی درلباس وآرایش وطرز رفتار وی بامرد و روش فکری و شعوری او، هرگونه که بخواهد باشد، باشد ویا هرگونه که هر اجتماع دیگر غیراسلامی بخواهد، باشد. همانطوریکه‌وی گمان نمیکردکه خود میتواند اجتماع خودرا واگذارد تا ازروش‌اسلام‌منحرف شود .

بلکه هریك ازاین‌دو، احساس‌میکردکه‌اسلام‌وظیفه‌ی سنگینی برای او، چه ازنظر شخصی وچه از نظر اجتماعی تعیین نموده است . این وظیفه او را الزام می‌کند که برای هرموضوع‌کوچك یابزرگی‌که‌برای‌او یااجتماع‌وی‌پیش‌آید، باید دریك بیداری وهشیاری دائم باقی‌بماند. یك‌بیداری و هشیاری‌یی‌که درآن، احساس‌کندکه وی درهر امری ازاین امور درپیشگاه خداوند موردبازخواست قرار خواهدگرفت ووی وظیفه‌دارد پیش‌ازآنکه خداوند اورا بازخواست‌کند ، خودش این‌کاررا بعهده‌بگیرد وخویش‌راموردبازجوئی قرار دهد.. وبا این خصوصیات بودکه آنان مسلمان بودند!



آنگاه نتیجه‌ی این‌ادراك ازمفهوم اسلام، این بودکه

اجتماع مسلمان دریافتند که اجتماع آنان ـ از رهگذر طاعت خدا و نیروی از شریعت و دستورات وی ـ همان نیروی برتر و عالی در این زمین است . همان نیروی مسلط مراقب و نگاهدارنده‌ای که سزاوار وشایسته است که زمام بشریت را بدست گیرد و آنرا براه میانه‌ی معتدل رهبری کند .

واین احساس چیزی بود که هر اختلاف و فاصله‌ی میانه‌ی اجتماع اسلامی واجتماعات دیگری که درروی زمین موجود بود وهست که بهدایت خداوندی راهنمائی نشده بودند و نشدند ، درمورد نیروی مادی یا معنوی ، نتوانست در آن اثر بگذارد وهیچ فرق وتفاوتی ، در این احساس ، بحساب آورده نشد .

واگر بنا بود که در نظر مسلمین مقایسه‌ی میانه‌ی عدد مردان ونیروی اسلحه ونیروی دانش ونیروی تمدن و نیروی تنظیم .. ودیگر نیروهای مادی ومعنوی ، اثر در این احساس بگذارد ، بطورقطع مسلمین به گذشته‌ی دوره‌ی جاهلی خود بازمیگشتند ؛ بلکه هرگز درفکر تحرك وپیشرفت نمی افتادند وبلکه در درون خویش نیز هرگز جهشی نداشتند و همواره احساس مطرودیت و شکست می نمودند . . همواره احساس

کوچکی وخواری میکردند!

بلکه در نظر ایشان ، تنها یك چیز بود که بحساب میآمد. آن ، حقیقتی بود که همه‌ی حقایق از آن سرچشمه گرفت. اینکه ایشان افرادی باایمان هستند. ایشان افرادی مطیع خدا ورسول او هستند. واینکه درپناه و نتیجه‌ی این مطلب ، ایشان برتر ومتفوق هستند. و هرنیروئی که در زمین موجود است، دربرابر ایشان ناچیز است ، بطوریکه هرگز بحساب نخواهدآمد .

سپس این وضع براستی بحقیقت هم پیوست ...

آنان درنتیجه‌ی اطاعت ازپروردگار ورسول او براستی بصورت نیروی برتر ومتفوق در روی زمین درآمدند. نیروی مسلط ونگاهدارنده‌ای که زمام همه‌ی بشریت را بدست گرفت و ایشان را براه معتدل ومیانه رهبری نمود .

و پیشرفت جنگی وفتوحات، تنها چیزی نبود که نتیجه و بازده این احساس باشد. اگرچه این مطلب در ذات خود، یك موضوع آشکار وفراموش شده‌ی درتاریخ بشری بود.

بلکه همانا اسلام «نهضت» وتحرك نیرومندانه‌ای بود که باتمام رشد ونمو خود هر سدی را که درهرهدف ودرهر

جانبی ، درمقابل خود میدید از بین برده و خـود پیشرفت می‌نمود .

روی همین‌حساب، اسلام نظام‌ها و تمدنهائی‌را که در مسیرخود یافت، باشتابی شگرف درخودگرفته‌وآنرا به‌روش برنامه‌ی‌خاص‌خود درآورد ، آن‌برنامه‌ایکه به‌حسب‌طبیعت ذاتی وتصورات ویژه و موازین ریشه‌دار خود ، آنچه راکه یافت، برخی را می‌پذیرد و برخی را رد میکند و برخی را جرح وتعدیل می‌نماید.. سپس باشتابی‌شگرف از روح‌خود درآنچه‌که گرفته‌بود دمید ، بدینجهت آنها بصورت نظام و تمدنی اسلامی درآمد. آنگاه آنرا ـ بصورت‌اسلامیش ـ در هر سرزمینی‌که قدمهای مسلمین بدانجا رسیده بود ، بسط و نشر داد.

و «دانشی» راکه اسلام درکشورهای فتح شده یافت، بسرعت‌آنرا برمبنای صحیحی بنا نمود وازحیث درس‌وبحث و دقت وتوسعه ، نیز ازخود ، برآن افزود ، سپس برچسب مخصوص و مارك ویژه‌ی خودرا برآن چسبانید ، لذا آن ، بصورت دانش‌اسلامی درآمد. سپس‌آنرا ـ بصورت‌اسلامیش ـ درهر سرزمینی‌که قدمهای‌مسلمین بدانجا رسیده بود، بسط

ونشر داد. و نه‌تنها مسلمانان ، بلکه هر دانش‌پژوهی که در روی زمین یافت میشد، از آن کسب فیض و نور نمود.

«جب» درکتاب «الاتجاهات‌الحدیثة فی‌الاسلام» خود میگوید :

«من‌معتقدم چیزی که مورداتفاق همه‌است، اینستکه تفسیرهاواظهارنظرهای‌مفصل ودقیقی که‌محققان‌مسلمان انجام دادند، بطورقطع برپیشرفت معرفت علمی،کمك مادی قابل لمس بسیارفراوان وقابل‌ملاحظه‌ای‌نمود، وهمانا ازراه‌همین تحقیقات بودکه روش تجربی درقرون‌وسطی به‌اروپا رسید»:

و «بریفولت» در کتاب « بناءالانسانیة–

– Making of Humanity»ی خود میگوید:

« دانش مهمترین چیزی بودکه تمدن عرب به‌دنیای نو ارزانی داشت . . . اما دانش تنها چیزی نبودکه دوباره به‌کالبد اروپا جان‌بخشید، بلکه‌عوامل وانگیزه‌های بیشمار دیگری از تمدن اسلامی نیز بودند که اشعه‌ی خودرا برای نخستین‌بار برزندگی اروپائی افکندند . بااینکه بطورقطع هیچ‌گوشه‌ای از زوایای تمدن شکوفان اروپـا را نمی‌توان نشان داد که در اصل از عوامل فرهنگ اسلامی سرچشمه

نگرفته باشد ولی این عوامل و انگیزه‌ها در پیدایش علوم طبیعی و روح کاوش و بحث علمی، یعنی همان نیروئی که در حقیقت وسیله‌ی امتیاز و برتری عصر جدید و مایه‌ی شکفتگی و درخشندگی آن گردید، از همه‌ی موارد بیشتر و آشکارتر بچشم می‌خورد».

واین اجتماع مسلمان مؤمن به‌خدا و فرمانبردار از اوامر او، غیرازاین‌مطالب، چیزهای‌دیگری‌را ازقبیل‌آداب ورسوم زندگی واسلوب آن وارزشها ومبادی‌آن، نیز انتشار دادند واین مطالب، حتی پس‌ازآنکه جهان‌اسلامی ضعیف گردید واز وظیفه‌ی مهم ریشه‌دار خود درمراقبت‌ونگاهبانی از بشریت و رهبری‌آن درمسیر میانه ومعتدل، سر باز زد، درنهاد و مزاج بشریت راسخ بود واین از مطالبی است که تاریخ نگاران منصف غرب، خودشان اقرار کرده‌اند در حالیکه از اسلام بیزار هستند و برای آن نیرنگسازی می‌نمایند!

ولی آن صورت‌کامل ازمفهوم اسلامی درنزد مسلمین اولیه، در اذهان ما وبرای ما کاملا روشن و واضح نگردید وحقیقت‌آنرا نتوانستیم تصور کنیم، مگرآنکه درکنار این

تصویرعمومی، یك‌تصویر واقع‌شده وانجام‌یافته‌ی اززندگانی اسلامی‌را هم، همانطورکه در نمونه‌هائی ازاجتماع اسلامی بیان شده است ، به‌بینیم و در مقابل دیدگان خود ترسیم کنیم .

تابلو هائی از اجتماع اسلام

در فصل سابق گفتیم که تصور مفاهیم عامه‌ی اسلام، برای ما کاملا روشن وواضح نخواهد شد، مگر آنکه این مفاهیم را دریك جلوه و صورتی واقعی از زندگی اجتماع مسلمان به‌بینیم؛ آن اجتماعیکه با این مفاهیم، در حال به فعلیت‌ووقوع‌رسیدنش، زندگی‌میکردواین‌مفاهیم‌رابگونه‌ای واقعی وجدی اخذکرده‌بود، تا آنجاکه تحت‌تأثیر این‌مفاهیم قرارگرفته‌وبدانها منفعل‌شده وآنهارا درحقیقت‌سلوك ورفتار خویش جای داده ومتحقق ساخته بود.

و معمول چنین است ـ و این یك امرطبیعی است ـ که وقتی بنا باشد نمونه‌هائی از اجتماع اسلام‌گرفته شود،

این نمونه‌ها از زندگی پیغمبر ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ و صحابه‌اش اخذ میشود، آن صحابه‌ی برجسته‌ایکه در وجود خود، پهلوانانی بی‌همتا و نادر ساختند، پهلوانانی جاودانی در تاریخ انسان و وجدان هستی.

این روش، همانطوریکه گفتم یك امر طبیعی است. چرا که پیامبر ـ صلی الله علیه وآله و سلم ـ است که پیشوا و قائد ورهبر است. وکتاب وصفحات همهٔ آنات ودقایق زندگی حضرتش هم در مقابل دیدگان مسلمین گشوده شده است، تا برای آنان، نمونه‌ی کامل و دائمی باشد که در هر کاری از کارهایشان بدین نمونه رجوع کنند و ـ بقدریکه قدرت و توانائی دارند ـ فعالیت کنند که از دقایق اقتباس کنند و از آنها پیروی نمایند و درشدائد و مشکلات باین نمونه تأسی جویند.

وصحابه ـ رضوان الله علیهم ـ نیز نمونه‌هائی «بشری» هستند. درست استکه ایشان نمونه‌های ممتاز و کمیابی درتاریخ بشری هستند، ولی درهرحال، بدون تردید آنان بشر هستند، بشریکه جانهای ایشان از نور علوی آشامیده است وبدین وسیله رفعت و شأن یافتند و بصورت نمونه‌های

عالیه‌ای در آمدند که بشریت در تمام اعصار و احوالش بوجود آنان شرافت یافته است . و تأسی به ایشان و اقتدا به‌اعمال وافکار و مشاعر آنان فعالیتی آزاد و دراختیار همه‌ی مسلمین است که هرنسلی به آنمقدارکه قدرت داشته باشد، به این فعالیت آزادانه ، دست اندازد و نائل آید .

بنابراین ، اخذ نمونه‌هائی اززندگی پیامبر ـ صلی الله علیه‌وآله‌وسلم ـ وصحابه ـ رضوان الله علیهم ـ هنگامیکه بنا باشد ، چهره‌ی بارز کاملی از اجتماع مسلمی‌که بر مدار تاریخ جاودانه است ، ارائه شود ، یك امر طبیعی است .

لیکن ما بخصوص در این کتابیکه از اسلام « ملی » اگر تعبیرصحیح باشد ، بحث میکنیم ، یعنی اسلام مطلوب از هرفرد و اسلامیکه‌بطور قطع هرفردی میتواند بدان‌دست یابد ؛ باتوجه به‌فرقهای‌فردی‌بین مردم درنیروها واستعدادها و با توجه به ضعف « طبیعی » بشری ، یعنی آن ضعفی که انسان‌را ازرفتن به‌جانب‌نقطه‌ی اوجی‌که‌نیروها واستعدادهای انسان قادر بر رسیدن به آن اوج هست . باز میدارد ، یا ضعفی که انسان را ، حتی در آنروز که احیاناً توانست به این قله نزدیك شود، ازرسیدن به مستوای این ستیغ و قله

مانع میشود ...

ما دراینجا ، یعنی در این کتاب بویژه ، نمیخواهیم به اخذ نمونه ، از زندگی پیامبر ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ اکتفا کنیم ؛ اگرچه او در هروقت و هرنسلی پیشوای مسلمین است ونیز نمیخواهیم به اخذ نمونه اززندگی صحابه ـ رضوان الله علیهم ـ اکتفا ورزیم ؛ اگرچه بدون شك زندگی آنان ساخته و پرداخته‌ی دست اسلام و نتیجه‌ای از نتایج این دین بوده است ؛ بلکه ما به‌اخذ نمونه‌هائی از فترات قهرمانانه و اوج گرفته‌ی در زندگی افراد عادی نیز ، فقط و فقط ، نخواهیم پرداخت ؛ آن فتراتیکه به زندگی صاحبان آن ، رفعت و بزرگی داد و از آنان پهلوانانی جاودانی در ضمیر هستی بوجود آورد ، گرچه تاریخ ، زندگی افراد عادی مورد بحث راضبط نکرده است، جزآنکه تنها ازایشان نامی ذکر کرده است ... یا از آنان بعنوان اشخاصی ، بدون ذکر نام ، یاد نموده است !

بلکه ما میخواهیم ـ در کنار تمامی این نمونه‌ها ـ نمونه‌هائی هم ازحالات « ضعف بشری » دراجتماع مسلم را عرضه نمائیم : حالات سقوط ازقله‌ی رفیع مطلوب یامرغوب

را ، تا از جهتی ، صورتی واقعی ، ازاین اجتماع ، درتمام صورو احوالش گرفته باشیم و تا از جهت دیگر مردم بدانند که اسلام ، در برخوردش با نفس و واقع بشری ، یك نظام واقعی است و بدانند که اسلام ، چیزی فوق قدرت خلق به‌آنان تحمیل نکرده است و برآنان رفعت دائمی‌را واجب نگردانیده است که از آن هرگز سقوط و هبوط نکنند و از آنان نخواسته است که بشریت خود را ملغی کنند تا مسلمان باشند ، بلکه معامله‌ی اسلام با مردم معامله‌ی با بشر است وازآنان ، آنچه راکه ازیك بشرساخته‌است میخواهد. و این صورت را عرضه می‌نمائیم تا از جهت سوم ، مردم به بینندکه چگونه اسلام ، در اجتماع مسلم با لحظات ضعف عارض بر بشر ، آن لحظات ضعفی که بسبب ثقل زمین و نیروی جاذبه‌اش بر بشر عارض میشود ، روبرو شده است و چگونه اسلام سعی در درمان این لحظات کرده است تا دوباره مردم از آن ، بطرف رفعت و بلندی اوج گیرند و به‌مستوای مطلوب وسپس به‌مستوای مرغوب برسند .

و اینك این نمونه‌ها را همانطوریکه برای ما بدون ترتیب معین مقصود عرضه کرده‌اند ، ما هم آنها را عرضه

میکنیم :



عرب بیابان‌نشینی، روزی به خدمت پیغمبر ـ صلی‌الله علیه‌وآله‌سلم ـ آمد واز حضرتش طلب کمك کرد . پیامبر اکرم به اوچیزی عطا فرمود . آنگاه ازوی سئوال فرمود: آیا من در حق تو احسان کردم ؟ آن مرد پاسخ داد : نه . و کار شایسته‌ای هم انجام ندادی ! در این هنگام مسلمین حاضر در مجلس به خشم در آمدند و برخاسته و بطرف وی حمله بردند ؛ پیامبر آنان را از هدفشان بازداشت و آن‌مرد را ازدست ایشان رهانید . آنگاه بسوی خانه‌ی خودتشریف برد و او را طلب فرمود و برمقدار عطای سابق افزود و به آن مرد داد ؛ آنگاه فرمود : آیا من در حق تو احسان کردم ؟ عرضه داشت : آری ، خدا ترا از خانواده وعشیره جزای خیر دهد . در این هنگام پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم ـ فرمود: تو پیش از این مطلبی گفتی که در دل اصحاب از این گفته ، چیزی بوجود آمده است ؛ اگردوست داری آنچه را که اینك بمن گفتی در نزد اصحاب نیز بگو تا آنچه از تو در دل ایشان پدید آمده مرتفع گردد . عرضه

داشت : آری مایلم . و چون روز دگر آمد وی در مجلس بود . حضرتش فرمود : این مرد عرب چیزی گفت : لیکن من بعداً با آنچه به او داده بودم افزودم ، گمان میرود که وی راضی وخشنود شده باشد . آیاچنین است ؟ مرد عرب‌عرضه داشت : آری چنین است ، خـدا ترا از خانواده و عشیره جزای خیر دهد . آنگاه پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه وآله و سلم ـ به اصحاب فرمود : مثل من واین مرد مانند آنکس‌استکه شتری داشت . آن شتر رم کرد . مردم سردرپی شتر نهادند تا وی را آرام کرده و بدست صاحبش دهند . لیکن وجود آنان هیچ اثری نداشت جز آنکه حالت غضب شترافزونتر شد . سپس صاحب شتر فریاد برآورد که ای مردم ! مرا و شترم را واگذارید ، چرا که من مدارای بیشتری با اودارم و به حال او داناترم . آنگاه آنمردبه جانب شتر رفت واو را گرفت و آهسته آهسته بازش گرداند ، تا شتر آمد و برزمین نشست وآن‌مردخورجین وراحله‌ی‌خودرا برپشت‌شتر نهاد و خود نیز سوار شد . سپس پیامبر اکرم فرمود من‌اگر آنگاه‌که این مردآن سخن راگفت شما را آزادمیگذاردم، او را میکشتید و وی در آتش میرفت .



«علی بن ابراهیم» روایت کرده است[۵۱] :

در غزوه‌ی تبوك ، گروهی از منافقـان و گروهی از مسلمانان مؤمن که درامر دین بینا بودند وعلامت نفاقی از ایشان ظاهر نشده بود، از رسول خدا تخلف کردند و دراین جنگ حاضر نشدند؛ ازجمله‌ی ایشان کعب بن مالك شاعر و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه بودند ؛ چون حقتعالی توبه‌ی ایشان‌را پذیرفت، کعب گفت : من هرگز ازآنهنگام که‌رسول خدا بسوی تبوك رفت ، نیرومندتر وقوی‌تر ، درهمه‌ی عمر نبوده‌ام وهرگز دوچهارپای سواری برای‌من فراهم نشده‌بود، مگر درهمانروز. برای‌رفتن به‌جنگ، امروزوفردا میکردم و بسستی و اهمال میگذراندم ، تا چند روز از حرکت پیامبراکرم گذشت ومن هنوز درشهر بودم. هرگاه که‌داخل بازار میشدم کسی نیازمندی هـای مرا برآورده نمیکرد . روزی هلال بن امیه و مرارة بن ربیع راکه این‌دو نیز ازرسول خدا تخلف کرده‌بودند، ملاقات کردم، بازهم قرارگذاشتیم که بامداد به بازار رویم و احتیاجات خود را فراهم آوریم . بامداد به‌بازار رفتیم وبازهم حاجات‌مارا برنیاوردند. وبازهمی امروز

وفردا کردیم، تا خبر رسید که رسول‌خدا مراجعت‌فرمود واز
این‌جهت بسیار نادم شدیم، چون حضرت نزدیك‌مدینه‌رسید
به‌استقبال بیرون‌رفتیم تا برآنجناب تهنیت‌سلامتی‌سفر گوئیم،
چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود و روی
مبارك ازما بگردانید! پس بر برادران‌مؤمن‌خود سلام‌کردیم،
ایشان نیز جواب‌سلام‌ما نگفتند! وآنگاه‌که خبر این‌موضوع
به‌اهل وعیال ما رسید واز رفتار پیامبراکرم ومسلمین با ما
آگاهی‌یافتند، ایشان‌نیز قطع‌سخن کردند و باما‌متکلم‌نمی‌شدند!
وچون درمسجد حاضر میشدیم هیچکس برما سلام نمیکرد
وکلام‌نمی‌گفت! پس‌زنان ما به‌خدمت‌رسولخدا ــ صلی‌الله‌علیه
وآله‌وسلم ــ رفتند وگفتند: ماآگاهی‌یافته‌ایم‌که‌تو برشوهران
ما غضب‌کرده‌ای؛ اگرمیفرمائی ما ازایشان‌جداشویم؟ فرمود:
ازایشان جدا نشوید ولیکن نگذارید باشما نزدیکی‌کنند!
چون‌کعب و رفیقانش این‌حالت‌را مشاهده‌کردند، کعب‌گفت:
چرا درمدینه باشیم وحال‌آنکه رسول‌خدا ــ صلی‌الله‌علیه‌وآله
وسلم ــ باما سخن‌نمیگوید و برادران ما وزنان وفرزندان ما
نیز باما قطع‌سخن‌کرده‌اند. پس‌بیائیدشهررا به‌قصد این‌کوه
ترك‌گوئیم تاآنگاه‌که خداوند توبه‌ی‌مارا بپذیرد ویادرآنجا

بمیریم! آنگاه بسوی کوهی در نزدیکی مدینه رفتند که آنرا «ذباب» میگفتند. روزهارا روزه میداشتند. واهل ایشان هر روز برای آنان غذا میبردند ودر کناری میگذاشتند و برمیگشتند و دراین میان با آنان سخن نمی گفتند! آنگاه روزگار بسیاری براینحال ماندند که شب وروز میگریستند وتضرع واستغاثه میکردند که حقتعالی ایشان را بیامرزد ؛ چون مدت سخط ایشان بسیار بطول انجامید ، کعب گفت : ای قوم ! خدا و رسولخدا -صلی الله علیه وآله وسلم- و برادران ماوزنان وفرزندان وخویشاوندان ما برما غضب کرده اند و هیچیك از ایشان با ما سخن نمی گویند ؛ چرا ما خودمان برخود غضب نکنیم ؟ پس درآنشب ازهم جداشدند وسوگند یادکردند که هیچیك ازایشان بادیگری سخن نگوید ، تا بمیرد یا توبه اش قبول شود. پس براین حال سه روز ماندند که هیچیك بادگری سخن نگفت و هریك در قسمتی از کوه قرارگرفت که دیگرانرا نمیدید. چون شب سوم شد وپیغمبر درخانه ی امسلمه بود ، قبول توبه ی ایشان برحضرتش نازل شد.

(مؤلف روایت را از زبان خودکعب میگوید که وی درحالیکه نابینا بود وفرزندش ، عبدالله عصای دست او بود

وهمیشه با پدر همراه بود ، داستان‌را نقل میکند و عبدالله
آنرا میشنود وتا این‌قسمت از روایت درحیوةالقلوب‌موجود
است. آنگاه‌کعب میگوید) :

بعدازآنکه پنجاه شب ازهنگامیکه مردم با ما سخن
نمیگفتند ، گذشت ؛ نمازصبح روز پنجاهم را خوانده بود
که ناگاه فریادی برخاست: ای‌کعب ! بشارت باد ترا . من
سجده‌ی شکر کردم و دانستم‌که گاه فرج‌آمده است . آنگا
به‌جانب مسجد روی آوردم و مردم دسته دسته به من تهنیت
میگفتند تاآنهنگام‌که واردمسجد شدم. دراین‌هنگام رسول
خدا_صلی الله‌علیه‌وآله‌وسلم_ درمسجدنشسته‌بودوگرداگرد ا
را مردم‌گرفته‌بودند. دراین‌هنگام‌طلحة‌بن‌عبید، هروله‌کنان
بجانب من‌آمد وبا من مصافحه‌کرد و تهنیت‌گفت . وجز و
هیچ‌کس دیگر از مهاجرین ، بخداقسم ، ازجای برنخاست
وبسوی من نیامد. عبدالله گویدکه‌کعب هرگز این‌عمل‌طلحه
را فراموش نمیکرد.

«کعب‌گوید: آنگاه به‌رسول‌خدا_ صلی‌الله‌علیه‌وآله
وسلم_ سلام‌کردم. آن‌حضرت درحالیکه شادمانی‌از چهره‌ا
نمایان بود، فرمود : بشارت‌باد ترا به‌بهترین‌روز زندگی

برتو گذشته‌است، ازآنروزکه مادر ترا زاده است. گفتم: یا رسول‌الله این‌عنایت ازطرف تو است یا ارطرف‌خدا؟ فرمود: نه، ازجانب من نیست بلکه از نزد خدا است. و رسول خدا ـصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم‌ـ هرگاه‌که‌شادمان‌میشد،چهره‌ی‌مبارکش نورافشانی‌میکرد. گوئی یك‌پارچه‌ماه است. وما این‌موضوع را میدانستیم. هنگامیکه درمقابل وی نشستم، عرضه داشتم: یا رسول‌الله ! من درضمن‌توبه‌ام قرارگذاشته‌ام‌که ثروت‌خود را بعنوان‌صدقه درراه خدا ورسول‌خداـ صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم‌ـ بپردازم. فرمود: مقداری‌ازآنرا برای‌خودت‌نگاه‌دار. این برای تو بهتر است. عرضه داشتم : من سهم خود را از خیبر برای خود نگاه میدارم و گفتم : یا رسول‌الله! خداوند مرا از رهگذر صدق و بوسیله‌ی راستگوئی نجات داد (وقتی پیامبراکرم از وی سئوال فرموده بودندکه چرا تخلف‌کردی وبجنگ نیامدی، وی بهانه‌تراشی نکرد و صریحاً به‌گناه خویش اعتراف نمود) و یکی ازمواد توبه‌ی من اینستکه تاهروقت‌که‌زنده‌ام،هرگزکلامی‌بدروغ نگویم.. آنگاه‌کعب‌گوید : بخداقسم سراغ ندارم‌کسی را از مسلمین مانندخودم‌که خداوند اورا از رهگذرصدق درگفتارآزموده

باشد ، ازآنروزکه به‌پیامبر واقع‌کار خود را گفتم ، بهتر از آنگونه‌که مرا ازاین‌رهگذر آزمود. بخداقسم ازآنروزکه داستان خودرا به‌پیغمبر عرضه داشتم تا به‌امروز هرگز تعمد درگفتن یك‌کلمه‌ی دروغ نداشته‌ام. ومن امیدوارم‌که‌خداوند در بقیه‌ی عمر نیز مرا ازگفتن دروغ حفظ فرماید.



«جهجاه‌بن‌سعیدغفاری»[52] که‌اجیرپسرخطاب‌بود و«سنان جهنی»که حلیف بنی‌عمرو بن‌عوف ازقبیله‌ی خزرج بود ودر غزوه‌ی بنی‌المصطلق شرکت‌کرده بودند، بهنگامیکه جنگ بنفع مسلمین پایان‌گرفته بود ولی‌هنوز لشکراسلام به‌مدینه مراجعت نکرده بودند برسرچاه‌آبی (مریسیع) آمده وهردو دلوِخویش‌را به‌چاه‌انداختند،هنگام‌بیرون‌آمدنِ دلو نخستین، هردو گمان داشتند که این دلو ازآن ایشان است. چون طناب‌های‌آندو درهم پیچیده‌بود. بنابراین‌هریك‌برای‌گرفتن دلو دست پیش‌بردند و آندگری به دفاع برخاست تا کار به‌نزاع‌کشید. جهجاه مشتی برروی‌سنان زد، بطوریکه‌خون ازصورت وی جاری‌شد. درحالیکه درواقع دلو ازآن سنان بود. سنان فریاد برآوردکه «یاللانصار»ـ ای‌گروه انصار! ـ

و«جهجاه» فریاد برآورد «یا للکنانة بالقریش»ـ ای گروه کنانی قرشی!ـ ازاثر فریاد واستمداد ایشان مهاجر وانصار گرد آمدند ومردی «جِعال» نام که ازمهاجرین بود، سخت درکمك سنان کوشاشد. چیزی نمانده بود که کار به‌خونریزی وکشتار انجامد. دراین هنگام جمعی از مهاجرین دانا و آگاه به‌نزد سنان آمدند وگفتند: برجهجاه خورده مگیر وازگناه او درگذر. وی پذیرفت وآتش این‌فتنه را فرو نشاند.

اما ازطرفی‌چون‌اینخبر به«عبدالله بن‌ابی» رسید، روی به‌جعال کرد و گفت مقام توچنان بالارفته که جسارتی‌چنین روا داری؟ جعال گفت چه‌چیز میتواند مرا ازاین‌کار بازدارد؟ وبا عبدالله خشونت و درشتی آغازکرد وچون وی مردی‌فقیر و تهیدست بود، برعبدالله گران‌آمد و سخت درغضب شد و روی به‌منافقانی‌که گرد اورا گرفته‌بودند کرد وگفت: این گروه مهاجررا به‌خانه‌ی خود آوردید و از بذل مال بدانها دریغ نداشتید ودرراه ایشان جنگ وکشتارکردید، اکنون که از رهگذر ما این‌عظمت وعزت را یافته‌اند، با ما شاخ بشاخ میگذارند و درگیر میشوند وجنگ‌وستیز میکنند. این مطلب بدان مثل ماندکه گوید: سگ خویش را فربه

کن، تا ترا لقمه‌ی خویش کند . چون به‌مدینه بازگردیم ، آنکس که عزیزتر باشد، آنرا که ذلیل‌تراست بیرون نماید. کنایه ازآنکه عزیزمنم ورسول‌خدا ذلیل من‌است .همانا او را درمدینه نخواهم گذاشت و بیرون خواهم کرد . سپس مدتی با مالك ، سوید، معتب بن‌قشیر و افراد خود از راه سرزنش و طعنه سخن گفت و آنگاه گفت : از شماست که برشماست .

«زید بن ارقم» که‌هنوزمقام بلوغ را نداشت و به‌تکلیف نرسیده بود ، حاضر بود و این کلمات را اصغا فرمود ، بدون تأمل حضور رسول‌خدا ـ صلی‌اللّٰه‌علیه‌وآله‌وسلم ـ آمد وداستان را تمام و کامل عرضه داشت .

ابوبکر بن ابی‌قحافه وعمر بن‌خطاب و عثمان بن‌عفان وسعد بن ابی‌وقاص و محمد بن‌مسلمه و اخوس بن خولی و عباد بن بشر که درحضورآن حضرت، حاضر بودند ، این‌جریان را شنیدند .

پیامبراکرم ـ صلی‌اللّٰه‌علیه‌وآله‌وسلم ـ از این خبر در خشم شد، چنانکه رنگ مبارکش دگرگون گردید . آنگاه به«زید» فرمود: ممکن‌است که‌تو ازفرزند «ابی» آزرده باشی واین‌سخن‌را بخاطر رنجش براو بندی‌و نسبت‌دهی. عرض‌کرد:

بخداقسم نه، همه‌ی این کلمات را ازاو شنیدم. باز فرمود: شاید که گوش تو به‌خطا شنیده باشد: عرضکرد: سوگند به‌خدا که در این سخن خطا نکرده‌ام ومطلب را دگرگونه نشنیده‌ام.

جماعتی از انصار به «زید» گفتند: ای کودك؛ قطع رحم کردی و بر رئیس قوم خود دروغ بستی. زید گفت: به‌خداقسم دروغ نگفته‌ام واز خداوند میخواهم که به‌پیغمبر خود وحی فرستد وراستگوئی مرا آشکار فرماید.

عمرخطاب گفت: یا رسول‌الله! اجازه فرما تا سر این منافق، یعنی عبدالله را از بدن جدا سازم.

پیغمبر اکرم فرمود: از قتل وی دلهای بزرگان یثرب را تب لرزه گیرد. عرضکرد: اگر این فرمان را بر مهاجران روا نمیداری، محمدبن مسلمه یا عبادبن بشیر یاسعدبن معاذ را فرمان‌ده تا سرش را از تن جدا سازند. فرمود: ای عمر! دوست نمیدارم که مردم گویند محمد، اصحاب خویش را همی کشد.

و بخاطر آنکه اصحاب در قتل آن منافق با یکدیگر توافق نکنند و برای این فتنه تهییج نشوند، درهمان هنگام فرمان داد که از آن منزل کوچ کنند. «اسیدبن حضیر» به‌نزد پیغمبر آمد

وعرضکرد : چه پیش‌آمده است ؟ در این وقت‌که هوا چون کوره‌ی حدادان تافته ، چرا کوچ بایدکرد ؟ فرمود : مگر نشنیده‌ای‌که صاحب‌شماچه سخنی‌گفته است ؟ عرضه داشت: یارسول‌الله!اعزخلایق توئی وخوارتراوست، تواو راازمدینه بیرون‌کن ونیزممکن‌است‌که‌بااوبر وفق‌ومداراکارفرمائی...

مردم مدینه پیش‌از این او را بـه سلطنت برگزیده بودند و تاجی از یاقوت‌ها و درها برایش مرصع‌کرده بودند و این تاج چند روزی معطل ماند، چرا که یوشع یهودی گوهری‌لایق‌آن تاج داشت وچون مردم مدینه را محتاج‌آن میدید ، بهائی‌گران برآن نهاده بود . ناگهان رسول خدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم‌ـ به‌شهرمدینه نزول اجلال فرمود و کار پادشاهی‌عبدالله‌به تباهی‌کشید، ناچارگاهی ازحسدفراوان سخنان نالایق میگفت .

از طرفی عبدالله بن‌ابی راآگهی دادند که سخنان تو به‌رسول‌خدا رسیده . بهتراست‌که نزدآنحضرت روی و توبه و انابه کنی و معذرت جوئی ، تا برای تو طلب مغفرت کند وگرنه بعید نیست‌که در مورد تو آیه‌ای نازل‌شودکه هرگز از ننگ‌آن دامنت پاك نشود . از اینرو وی به‌نزدآنحضرت

آمد وگفت : به‌آنکس که‌کتاب را نازل فرموده است‌سوگند که من هرگز ازاین‌مطالب که‌گفته شده است ، سخنی‌وچیزی نگفته‌ام وهمانا «زید» دروغ‌گفته است.

جماعتی گفتار عبدالله را از راه راستگوئی پذیرفتند وخویشاوندان«زید» ویرا نکوهش کردند،که چرا این‌دروغ را برعبدالله بسته است . عمربن‌الخطاب‌گفت : ای زید !کار نیکوئی نکردی ، و«زید» از اینرو افسرده بود .

ناگهان‌رسول‌خدا به‌نزد «زید»آمدوگوش‌وی‌راگرفته، بکشید و تبسم‌کنان‌فرمود: این‌گوشها باخدا و رسول‌وفاکرد وآنچه را شنید ، براستی گفت . هان ای«زید» شادباش که خداوند تبارك وتعالی برصدق‌گفتار تووکذب «ابن‌ابی»سوره فرستاد :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. اذاجآئك‌المنافقون قالوا نشهد انك‌لرسول‌الله . . . الی‌آخر . خلاصه معنی چنین‌است :

« این منافقـان میگویند : مـا شهادت میدهیم کـه تورسول خدائی . وخدا شهادت میدهدکه این منافقان‌سخن بدروغ‌گویند و این‌سوگندهای دروغ را از بهرحفظ خویش یادکنند و سپرتن‌وجان شمارند .آنگاه حایل وحاجزباشند

طریقت حق را ،که مردمی بد کردارند. گویند چون به‌مدینه بازگردیم ، آنکس که عزیزتر باشد ، ذلیل‌تر را دفع کند و ندانند که عزت ویژه‌ی خدا و رسول اوست » .

چون کذب فرزند«ابی»آشکارشد، عبادة‌بن‌صامت‌واوس بن‌عبدالله ، براوگذشتند و بدو سلام نکردند . عبدالله،ایشان را نکوهید. گفتند : تا توبه نکنی و رسول‌خدا برای‌توطلب مغفرت نکند ، ما برتوسلام نمی‌کنیم ، عباده‌گفت : هم‌اکنون درحضورآنحضرت‌حاضرشو تا ازبهرتوطلب مغفرت‌کندوگرنه درحق توآیه‌ای نازل شودکه مسلمین درنمازها قرائت‌کنند. عبدالله بسخن اواعتنائی نکرد و این‌آیه‌ی مبارکه نازل‌شد:

«آیه . . . . . چون ایشان راآگاهی دهندکه به‌نزد رسول‌خدا روید تا ازبهرشما استغفارکنند ، استنکاف نمایند. برای ایشان مساوی است که تو برای‌آنها استغفارکنی ویا استغفار نکنی‌و بازهم‌آمرزیده نخواهندشد. هماناپروردگار، مردمان بدکار را راهنمائی نمی‌فرماید»[۵۳] .

عبدالله‌بن‌ابی را فرزندی بود که عبیدالله نام داشت . وی مردی مؤمن و پارسا بود . چون بشنیدکه عمربن‌خطاب به‌حضرت پیغمبرعرضه‌داشته‌که فرمان بده تامن یا محمدبن‌ـ

مسلمه، سرعبدالله رااز تن جدا سازیم ، شتابان خدمت پیغمبر آمد وعرض کرد : اگر پدر من بایدکشته شود ، به من امر فرمای تاپیش ازآنکه ازجای خود برخیزی ، سراو را به نزد توآرم . با اینکه از تمامی مردم خزرج من با پدرم رفتار بهتری دارم . و دیر گاهی است که پدرم جز از دست من خوردنی وآشامیدنی، ازکس دیگر روا ندارد. همانا می ترسم که اگر کسی جزمن پدرم را بقتل برساند و من قاتل پدر را دیدارکنم ، شکیب نتوانم و از در انتقام برآیم و خود در جهنم جای سازم . پیغمبرفرمود:ای عبیدالله ! من بقتل پدرت فرمان نداده ام وتاوی درمیان ما باشد،من با او بدنخواهم کرد.

بالجمله رسول خدا ـ صلی الله علیه وآله و سلم ـ در آنگرمگاه از آن منزل کوچ کرده ، راهی دراز پیمود و همه روزه طی مراحل کرده ، نزدیك بقیع ، برسر آبی فرود آمدکه آنرا «بقعا» میگفتند . در این موقع باد تند و شدیدی وزیدن گرفت وگروهی گمان کردند که دشمنان به تاراج مدینه میآیند . پیغمبرفرمود : بیمناك مباشید . مدینه جای امن و امان است . امروز منافقی مرده است . تصادفاً در آن شب ناقه ی پیغمبر گم شده بود . یکی از منافقین

با دیگری گفت : این مرد با اینکه گمشده‌ی خویش را نمیداند کجاست ، دعوی‌دار علم غیب‌است . جبرئیل سخن وی‌را به‌پیامبر اکرم عرضه داشت .

آنحضرت فرمود : من دعوی دار علم غیب نیستم . لیکن خداوند مرا بوسیله‌ی وحی آگهی دهد . و اینك‌مهار ناقه‌ی‌من بدفلان‌درخت محکم‌شده، بروید وآنرا بازآرید. و پس‌از ورود به مدینه معلوم شد که درآن‌ساعت «رفاعة بن‌زید» که از بزرگان‌یهود ودوستان «عبدالله‌ابی» بود مرده‌است. آن‌منافق که این سخن‌را گفته بود چون چنین دید ، ازدل به حضرتش ایمان آورد .

اما عبیدالله‌بن عبدالله‌بن ابی ، روز شماری میکرد ، تا رسول خدا در وادی عقیق نزول اجلال فرمود و به‌مدینه نزدیك‌شد . دراین‌هنگام عبیدالله برسرراه پدرآمد وایستاد ودر میان سواران جستجو کرد تاپدر خود را یافت . بدون تأمل زمام شتر اورا گرفته وخوابانید وپای بردست شتر نهاد و گفت : بخدا سوگند که تا رسول خدا بتو اجازه ندهد ، تورا (ای پدر) نگذارم به مدینه وارد شوی تا بدانی که عزیزتر ازهمه اوست وذلیل‌تر ازهمه‌کس تو هستی . مردم

براوگذر میکردند وبدو نگاه میکردند ووی با فرزند خود میگفت : من‌ذلیل‌تر ازکودکانم . من ذلیل‌تر اززنانم . این وضع ادامه داشت ، تاپیامبراکرم برسید وحال‌اورا مشاهده کرد ، پس به عبیدالله فرمود : دست ازوی بدار تابه مدینه وارد شود .

دراین‌هنگام‌پیامبراکرم ـ صلی‌الله‌علیه وآله و سلم ـ عمربن خطاب‌را مخاطب قرار داد وفرمود : اگر آن‌روزکه تو میخواستی ، عبدالله‌را گردن میزدم ، بعیدنبود که قبیله‌ی اوآزرده خاطر گردند وازراه‌دین دل‌بگردانند . چون‌اورا عفوکردم ، اینك اوراسرزنش‌کنند واگرفرمان‌دهم خودشان اورا بکشند . عمر عرضه‌داشت : خیر وبرکت مسلمانان در آن‌چیزی‌است‌که تودانی !

.... »

« واین عبیدالله (فرزند عبدالله‌بن ابی) ـکه‌خداوند ازاو خوشنودباشد وهمو اورا خوشنود سازد ـ نمونه‌ی‌عالی‌و رفیعی‌است ازیك مسلمان خالص وسره وفرمانبردار : برپدر خود سخت گرفت ورفتار اورا درفشار قرار داد واز مواقف وموقعیتهای وی درشرمساری میزیست ، لیکن در عین حال

برای وی وسائلی فراهم‌میآورد که یك‌فرزندخوب وباعاطفه، برای پدر ، فراهم میکند. وی میشنودکه رسول‌خدا ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ اراده فرموده‌است که پدر اورا بقتل برساند . آنگاه عواطف ومشاعر مخالف ومتباینی دردل‌وی خلجان میکند واوباهمه‌ی این عواطف و مشاعر با صراحت تمام ونیرومندی وروشنی مواجه‌میشود وبرخورد میکند .

«وی بی‌تردید اسلام را دوست میدارد وطاعت رسول خدا ـصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ را دوست‌میدارد واجرای‌امر این پیامبررا دوست میدارد ، اگرچه این‌امر در مورد پدر خودش باشد . ولیکن وی طاقت وتوانائی ندارد که به‌بیند کسی قدم پیش گذارد وگردن پدر اورا بزند و همواره این شخص درمقابل دیدگان وی ، بروی‌زمین گام بردارد . وی ازخودش بیم‌دارد ومیترسد که نفس اونگذارد وی‌برشیطان تعصب وسروش‌ها والهامات خونبها خواهی و انتقام ، چیره گردد وتسلط یابد .

«دراین‌جاست‌که وی به‌پیامبر وراهبر خویش‌پناهنده میشود تاوی اورا درراه سرکوبی خلجانات‌دلش یاریش‌داده وکمکش‌کند . واین‌تباهی وبزهکاری‌یی‌را که باوی‌برخورد

کرده‌است ازاو دور کرده وشر اورا برکند.

« ازاین جهت ازآن پیامبر وراهبر میخواهد که اگر گزیر وچاره‌ای جز این نیست که آنحضرت فرمان قتل‌پدر اورا صادر فرماید. دراین هنگام وی‌هم ناچار فرمانبردار است و او سرپدر خودرا به‌نزد آنحضرت خواهد آورد. تا مبادا دیگری این کاررا بعهده بگیرد، چرا که وی قدرت ندارد به‌بیند قاتل پدرش برروی زمین راه‌میرود، بالنتیجه قاتل پدررا خواهد کشت ودر اثر این موضوع، مؤمنی را درمقابل خون کافری بقتل رسانده است و آنگاه در آتش خواهد افتاد...

« واین، یك‌صفت ممتازه وبرجسته ایستکه، دراین موقف کریم و موقعیت گرامی، به قلب انسان، در هرکجا که این قلب باشد و درهرموقعیتی که قرار بگیرد، مواجه ومتوجه خواهد شد وباآن برخورد می‌نماید. صفت‌ممتازه وبرجسته‌ی‌ایمان، دردل انسانی‌که به‌رسول‌خدا ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم ـ عرضه میدارد که حضرتش کاری را که سخت‌ترین امور برای نفس بشری‌است، بدو واگذار کنند ـ یعنی پدرش‌رابکشد ـ درحالی‌که دراین‌گفتار نیت صادقی

هم دارد. تاازاین‌رهگذر ، وی‌ازچیزی‌که درنظرش بزرگتر وسخت‌تر ازاین‌کاراست ، پرهیز کند. وآن چیز، آن‌است که تمایلات بشری‌او ، ویرا به کشتن مؤمنی در ازاء خون کافری ، وا دارد ، سپس بخاطر این عمل به آتش و دوزخ درافتد ...

« آری ، این ، صفت ممتازه و برجسته‌ی ایمان و نیز صفت برجسته‌ی راستی وصراحت است ، که با ضعف بشری او ، در مورد پدرش ، مواجـه شده است ، در حـالیکه میگوید : « به‌خدا قسم ، قبیله‌ی خزرج میداندکه فرزندی مهربان‌تر به‌پدر ازمن ندارد ومن از هرفرزندی ، در این قبیله ، نسبت به‌پدر نیك رفتارترم » . ودرحالی‌که ازپیامبر وراهبر خود می‌خواهد که ویرا برای تسلط براین ناتوانی کمك کند واورا ازاین‌امرمشکل خارج‌سازد ، نه‌ازرهگذر برگردانیدن یاتغییر دادن فرمان آن پیامبر ـ چرا که امر وی مطاع است واشارت وی نافذ ـ بلکه بدینگونه که او خود سرپدرش‌را به نزد آن راهبر آورد !

« ورسول‌کریم ، این‌نفس مؤمن درتنگی‌گرفتارآمده را می‌بیند ، ازاینرو همراه وهمگام با بخشش و کرامت ،

این تنگی را ازوی برطرف وزایل میفرماید: « ای‌عبیدالله!
من بقتل پدرت فرمان نداده‌ام وتاوی درمیان ما باشد ، من
بااو بدنخواهم کرد » .. وپیش‌از این عمر خطاب را هم از
هدف واز پیشنهادش (کشتن عبدالله) بازمیدارد : ای عمر !
دوست ندارم مردم‌گویند: محمد ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ
اصحاب خویش‌را همی‌کشد».

«وآنگاه، رفتار پیامبراکرم ـصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ
دراین پیش‌آمد ، رفتار رهبری حکیم است . . . . و نیز
همچنین است فرمان‌وی به‌کوچ کردن درنا بهنگام وهمراهی
و همگامی در سیر وطی طریق تا سرحد خستگی وتعب، تا
بدین وسیله مردم را از تعصب گندیده‌شان منصرف‌کند ؛آن
تعصبی‌که فریادآندومرد، درحال کشت‌وکشتار، به«یا للانصار»
ـای‌گروه‌انصار!ـ« یا للکنانة یا لقریش»ـای‌گروه‌کنانی‌قریش!ـ
آنرا به‌هیجان‌وجوشش واداشته بود . و نیز تاآنانرا ازآتش
فتنه‌ای منصرف کند که عبدالله بن‌ابی بن‌سلول منافق ، آنرا
روشن‌کرده بود و میخواست دوستی و برادری‌یی‌که درمیان
دوگروه انصار و مهاجر بودبه‌آتش‌کشد وبسوزاند ؛آن‌دوستی
و برادری‌یی‌که در تاریخ عقاید و ادیان و در تاریخ انسان

بیهمتا و یگانه بود .

« و در پایان ، در مقابل منظره‌ی درخشان اخیر بایستیم : منظره‌ی همین مرد مؤمن ، عبیدالله‌بن عبدالله‌بن ابی[54] ، در حالیکه دروازه‌ی مدینه را با شمشیر خود بروی پدرش بسته است و نمی‌گذارد وی داخل شهرشود ، تا این خود ، از طریقی دیگر و بگونه‌ای دگر ، تصدیق گفتار پدر باشد : « مردم عزیزتر مردم ذلیل‌تررا بیرون خواهندکرد». تاپدر بداندکه بی‌تردید رسول خدا عزیزتر است و او خود ذلیل‌تر است . و او را آنقدر در این وضع نگاه میدارد تا رسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ بیاید وبدو اجازه‌ی ورود به‌شهر را بدهد . و پدر بااجازه‌ی وی داخل شهرشود .واو بااین حقیقت و واقعیت مورد عمل ، ثابت میکندکه دراین ماجری ودرهمین هنگام ، عزیزترکیست وذلیل‌ترکدام‌است.

«هرآینه این، یك‌قله‌ی رفیع وعالی‌یی‌است‌که‌ایمان، این مردان را تا ستیغ آن ، اوج داد . ایشان را تا این‌قله بالابرد، درحالیکه‌آنان پس‌ازاین مرحله ، بازهم بشربودند و بازهم ضعف بشری و خلجانات‌آن درایشان موجود بود . و این ، زیباترین و صادق‌ترین چیزیستکه در این عقیده

موجود است ، درآنهنگام که مردم این عقیده را حقیقتاً و براستی درك کنند و درآنهنگام که ایشان حقیقت این عقیده راکه برروی زمین جریان دارد ، در یك صورت انسانی‌یی که غذا میخورد و در کوچه و خیابان راه میرود ، روشن و درخشان سازند»[55].



«انس بن مالك» گوید: درگیرودار موقعیکه سقایت خمر را درمحفلی بعهده‌گرفته بودم وجام را درمیانه‌ی ابی‌طلحه و ابی‌عبیده‌ی جراح و ابی‌دجانه و معاذبن‌جبل وسهیل بن بیضاء میگردانیدم تاسرهای‌ایشان ازباده‌گرم شد ، ناگهان شنیدم منادی‌یی ندا در میدهدکه ، هان ! همانا شراب ، حرام‌شد.

گوید : لذا هنوز نه‌کسی به‌مجلس وارد شده و نه‌از آن خارج گردیده بود که شراب‌ها را ریختیم و کوزه‌ها را شکستیم . و برخی از ما وضو ساختیم ، برخی غسل‌کردیم! و از عطر ام‌سلیم خود را خوشبو ساختیم ،آنگاه بقصد رفتن به‌مسجدآن محل را ترك‌گفتیم» .

و « بریده » از پدرش نقل میکندکه وی گفت : در هنگامیکه درمجلس شراب نشسته بودیم و باده می‌نوشیدیم،

ناگاه بپاخاستم و به‌خدمت پیامبر ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ رسیدم، آنگاه به‌حضرتش سلام کردم، درحالیکه آیه‌ی تحریم خمر نازل گردید، سپس رفتم به‌نزد همراهان و هم بزمان خود و آیه را برایشان قرائت کردم تا آنجاکه میفرماید: «**فهل انتم منتهون ؟**» یعنی: «آیا دیگر بس میکنید» ؟

گوید: « برخی ازافراد هنوز باده در دستشان بود و مقداری ازآنراآشامیده بودند و مقدار دیگری درجام باقی مانده بود. دراین موقع، ایشان آنچه را درجامها باقی بود وآنچه در شیشه‌ها نیزمانده بود. برزمین ریختند و گفتند: پروردگارا بس کردیم. پروردگارا بس کردیم ».

« این امور هرگز برای گریزاندن خلق و فراری دادن وی از اسلام نبود و دولت به فرمانهای اعدام و زندان و مصادره‌ی اموال واملاك متمسك نمیگردید بلکه همه‌ی این امور بخاطر آن بودکه دستورات قرآن درکمال آسانی وسهولت اجرا شود[۵۶] ».



و از صفیه‌ی دخترشیبه نقل است که گفت:

هنگامی ما در نزد عایشه بودیم وسخن از زنان قریش

و فضیلت آنان بود . عایشه گفت : بی تردید برای زنان قریش، فضیلتی موجود است و من بخدا قسم ندیدم از انصار برتر و نیز از ایشان در تصدیق کتاب خدا و در ایمان به تنزیل ، سخت تر و استوارتر . وآنگاه که درسوره‌ی نور ، این آیه ، نازل شد که: **«ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن»** «ومقنعه هاشان را به گریبانها زنند»، مردان ایشان وقتی به خانه برگشتند، آنچه راکه خداوند ، درباره‌ی زنان نازل فرموده بود ، بر آنها تلاوت کردند. هرمردی آیه را برزن ودختروخواهر و همه‌ی نزدیکانش تلاوت کرد ، دراین هنگام، همه‌ی آن زنان بدون استثناء ، بخاطر تصدیق و ایمان به آنچه که خداوند، درقرآن ، نازل فرموده است، برپاخاستند وبه طرف پارچه‌های دوخته نشده‌ی خود شتافته و روی آوردند وباآنها سرها و روی‌های خود را پوشانیدند و برای خود حجاب و روپوش ساختند .



مشرکین ، درمکه مانع هجرت عده‌ای ازمؤمنین شده بودند وآنان را به زندان افکندند وباغل وزنجیر ، ایشان را مقید ودست وپا بسته ساختند ومورد شکنجه قرار دادند

تاآنان‌را ازدینشان گمراه کنند. درهنگامیکه قرار داد و عهدنامه‌ی حدیبیه به امضاء رسید، درآن تصریح شد که اگر کسی ازاهل‌مکه بگریزد وبه‌مدینه روی‌آورد، پیامبر - صلی‌الله علیه وآله وسلم - ویرا به مکه مراجعت داده و مسترد فرمایند.

(ضمناً یکی دیگر ازشرائط این‌بود که هرکس از اصحاب پیغمبر بطرف‌قریش‌رفت، حق‌دارند ویرا مراجعت ندهند. پیامبراکرم-صلی‌الله‌علیه و آله‌وسلم- فرمود: کسی‌که پس‌از شنیدن کلمات من بطرف شما بیاید، من به‌وی نیازی ندارم).

ابوبصیر (عتبة‌بن اسید) توانست از زندان بگریزد وازچنگال مشرکین نجات یابد. وی هفت شب، پیاده‌روی کرد تابه‌مدینه‌رسید، سپس‌مشرکین، دونفر ازمردان‌خودرا به دنبال وی فرستادند تاآندو، طبق عهدنامه‌ی حدیبیه، وی‌را ازمسلمین باز ستانند وبه مکه مراجعت دهند. این موقف، برای مسلمین موقف وموقعیتی سخت بود که جوان باایمانی‌را به مشرکین بازگردانند تاآنان وی‌را رنج وآزار کرده وعذاب دهند، پس‌از آن شکنجه‌ها وناراحتی‌هائی‌که

وی پیش‌از فرار ، ازمشرکین دیده بود و پس‌از آن کوشش ومشقتی‌که وی برای رسیدن به مدینه کرده و متحمل شده بود، درحالیکه ابوبصیر گمان‌میکردکه پس‌ازاین ازگمراهی وعذاب درامان وآسایش خواهدبود وهرگز تصور نمیکردکه پیغمبر - صلی‌الله علیه و آله و سلم - وی را به دشمنانش تسلیم سازد .

لذا آنگاه که پیامبر - صلی‌الله علیه وآله‌وسلم - به وی امر فرمود به مکه مراجعت کند و ویرا به دو سفیر و فرستاده‌ی قریش باز گردانید ، عرضه داشت : یارسول‌الله! مرابه‌جانب‌مشرکین بازمیگردانی تادر دینم گمراهم سازند؟ پیامبر به‌وی فرمود: ای ابابصیر! من‌آن قولی را که میدانی به‌این مردم داده‌ام‌ودین ماغدر ونیرنگ را برای‌ما شایسته وسزاوار نمیداند . وهمانا خداوند برای‌تو وهرکس که از مسلمین باتو دراین بلیه همراه است گشادگی وراه آسایشی قرار خواهد داد ...

آنگاه‌ابوبصیر متعجبانه‌وشگفت‌زده‌گفت: یارسول‌الله! مرا به مشرکین رد کرده وباز میگردانی ؟ فرمود : ای ابابصیر ! برو که خداوند در آینده برای تو راه چاره‌ای

خواهدگشود . سپس اورا به‌آندو مرد داد تاوی را به مکه مراجعت دهند ». [57]



مردی از اهل کوفه به «حذیفة بن الیمان» گفت :ای اباعبدالله ! آیا شما رسول خدا - صلی‌الله علیه وآله وسلم - را زیارت کرده وباحضرتش مصاحب بوده‌اید ؟ گفت : آری ای‌فرزند برادر . پرسید : آیا با حضرتش چگونه رفتاری داشتید ؟ حذیفه گفت : به خداقسم‌که‌مادرآن هنگام جهاد میکردیم .

آن‌مرد گفت : اگرما آن‌حضرت‌را زیارت ومحضرش را درك کرده بودیم ، به‌خدا قسم نمیگذاردیم وی قدمهای مبارك‌خودرا برخاك زمین‌گذارد واورا برروی‌دوش‌خودسوار میکردیم . آن‌مرد گوید : حذیفه گفت : ای‌فرزند برادر، به‌خدا قسم ما بهمراه رسول خدا-صلی‌الله‌علیه و آله و سلم- درغزوه‌ی خندق بودیم . [58]

پیغمبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - درشب‌سردوتاریکی، بالای تلی‌که اکنون مسجد فتح در آنجا قرار گرفته ، توقف کرد وفرمود : هرکس‌برود وازمشرکین برای‌ماخبری‌بیاورد

به‌بهشت داخل خواهد شد و در بهشت رفیق ابراهیم خلیل خواهد بود .

(و یا بقولی با خود حضرت پیغمبر در بهشت رفیق خواهد بود ـ وآن حضرت مراجعت این‌شخص‌را هم‌تضمین فرمود وفرمود بازگشت اورا رسول خدا شرط میکند .)

آنشب هوا بشدت سرد بود و ابرها متراکم بودند . لذا هیچکس ازشدت گرسنگی و سرمای بسیار ، از جای بر نخاست و به‌پیشنهادآنحضرت‌جواب‌نگفت. آنگاه‌آنحضرت حذیفةالیمانرادوبار بانگ‌زد واو جواب‌نگفت . درمرتبه‌ی سوم‌حذیفه بپاخاست واین‌مأموریت را بعهده‌گرفت، حضرت رسول فرمود :

« اینك به‌جانب مشرکین برو وگفتار آنها را بشنو و بیا وبرای ما بگو » .

هنگامیکه وی براه‌خود میرفت پیغمبر ـصلی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلم‌ـ عرضه داشت: بارالها ! حذیفه را ازتمام اطراف و جوانبش محافظت کن و اورا با سلامتی بمن برگردان و به حذیفه فرمود قبل‌از اینکه نزد من بیائی جریان را باکسی درمیان مگذار .

هنگامیکه حذیفه ازخدمت آن‌حضرت رفت، پیغمبر به‌نماز مشغول شد . پس از نماز با صوتی حزین گفت : ای فریادرس درماندگان ! ای جواب‌دهنده‌ی دعای بیچارگان ! اندوه وغم مرا برطرف‌کن ، زیراکه تو ازحال من ویارانم اطلاع داری. دراینوقت جبرئیل فرودآمد وگفت: خداوند گفته‌های تورا شنید و دعای تورا مستجاب فرمود و تورا از شر دشمنان واندوه مخالفان کفایت‌کرد .

پس‌ازاینکه‌حضرت‌خاتم‌النبیین-صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم- این‌کلمات را ازجبرئیل شنید به دو زانو نشست و دست باز نمود و درحالیکه اشك ازدیدگان مبارکش جاری‌بودگفت: خداوندا تورا سپاسگذارم‌که‌مرا ویارانم‌را جا ومکان دادی. جبرئیل گفت: خداوند شما را یاری کرد و مشرکین را ریگ‌باران نمود.

حذیفه‌گوید: پس‌ازاینکه بدنبال‌مأموریت‌خود رفتم، سلاح جنگ برخود بستم و از خندق بگذشتم و بلشکرگاه کفار درآمدم ، طوفانی عجیب دیدم، دیدم آتشهای مشرکین خاموش‌شده‌وازبین‌رفته، دراین‌هنگام‌لشکرخداکه‌بادشدیدی بود وزیدن گرفت. درمیان این‌باد وطوفان، سنگریزه‌هائی

وجود داشت که آتشهای آنها را خاموش کرد و خیمه‌های آنان را برزمین افکند و نیزه ها را معلق ساخت . شدت سنگباران به‌اندازه‌ای بودکه مشرکین خود را درپناه سپرها قرار داده بودند و من برخورد سنگ ریزه‌ها را با سپرها می‌شنیدم . اسبها لجام‌گسیخته بهرسوی میرفتند .

پس‌ازاین ، لشکر بزرگ پروردگار رسید وصخره‌های بزرگ ازآسمان باریدن‌گرفت ، ابوسفیان برخاست و سوار براسب شد و فریادکشید : بشتابید و خود را نجات دهید ، بعداز او«عیینة بن‌حصن»و«حارث بن‌عوف»نیزاین‌عمل‌راانجام دادند و از مدینه فرارکردند و به‌این وسیله احزاب متفرق شدند .

بعد ازاین جریان حذیفه خدمت حضرت رسید، در حالیکه‌آنحضرت مشغول نماز بود. حذیفه‌گوید: آنحضرت بدست اشاره فرمودکه نزدیك شو. من بنزد آنجناب رفتم و بشارت دادم. آنحضرت تبسم‌فرمود، چنانکه دندانهای‌نواجد مبارکش پدیدار شد ونوری ازمیان دندانهایش بدرخشید . وی‌گوید: ازآنزمان‌که عازم مأموریت‌خود شدم‌گرم‌گردیدم وتا اینزمان‌گرم بودم. آنگاه سرما چون قبل‌ازمأموریت در

من اثرکرد . پیغمبر مرا پیش خوانـد و خوابانید و ردای مبارك برمن انداخت وپای مبارکش را برسینه‌ی من نهاد ، آنچنانکه آسایشی درمن بوجودآمد و به‌خواب‌رفتم. هنگام نماز صبح، مرا ازخواب بیدارفرمود. حضرتش‌فرمود: دیگر ایشان به‌جنگ ما نخواهندآمد وما بجنگ ایشان خواهیم رفت .

«بدون‌تردید، آن تنگنائی‌که مسلمین دراین‌حادثه، درآن قرارگرفتند ، ازجهت سختی وآن اندوه و مشقتی‌که باآن برخوردکردند ، ازنظر شدت وآن‌ترسی‌که باآن روبرو شدند، ازلحاظ فراوانی ، آنچنان بودکه ایشان به تزلزلی سخت دچار گشتند و لرزشی شدید در آنـان پدید آمد ؛ همانطوریکه وضع و شرح حـال ایشان را ، راستگوترین گویندگان چنین توصیف فرموده‌است «آیه... درآنموقعیت مؤمنان آزمایش شدند و به‌تزلزلی سخت دچارگشتند»..

« بدون شك ، ایشان افرادی از جنس انسان و بشر بودند. و بشرهم دارای مقدار نیروئی استکه خداوند ویرا به‌بیش‌ازآن و افزون ازطاقتش فرمان نداده ومکلف نساخته است. ولی‌آنان علیرغم اطمینان ووثوقی‌که به‌نصرت‌خداوند

ویاری او ، درپایان‌کار و به‌بشارت ونوید پیغمبر- صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم - به‌خودشان ، داشتند، همین نوید وبشارتی که سراسر مواقف و موقعیت‌های‌آنانرا فراگرفت و ایشان‌را به‌فتح یمن‌وشام وباختر وخاور رهنمون‌گشت، علیرغم‌همه‌ی این مطالب ، این وحشت و ترسی‌که دراین قضیه ، مسلمین باآن روبرو شدند، آنانرا متزلزل وناراحت و بی‌آرام نمود و نفس‌کشیدن آنانرا همراه با اندوه وسختی‌کرد.

« وآن تابلوگویا و نمایش‌دهنده‌ایکه بهتر ازهرچیز دیگر این‌حالت را تصویر میکند، همین‌جریان‌حذیفه‌است. و پیغمبر- صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - این‌وضع‌وحالت اصحاب را احساس میفرماید و اندرون وجـود ایشان را می‌بیند و میفرماید: «کیست‌آن‌مردی‌که برود وازحال مشرکین‌آگاهی حاصل‌کندوبرگردد»- رسول‌خدا -صلی‌الله‌علیه وآله وسلم- تضمین میکند مراجعت وی را - و سپس آنحضرت دعـائی میکندکه مضمون‌آن ، همراهی و رفاقت این‌شخص بارسول خدا دربهشت است. آنگاه هیچکس ندای حضرتش‌را لبیك نگفته و باین پیشنهاد وقعی نمی‌نهد . سپس آنحضرت وقتی تعیین‌شخص میکند واین‌فرمان کفائی‌را عینی‌نموده وحذیفه

را می‌طلبد، حذیفه گوید : وقتی پیامبر مرا بنام خواند ، دیدم چاره‌ای جز بپاخاستن وعمل بفرمان‌حضرتش ندارم!..

هان که این مطلب جـز در شدیدترین حالت تزلزل واقع نخواهد شد و درآدمی بوجود نمی‌آید ..

« ولیکن همگام وهمراه با این‌تزلزل ونگرانی‌چشم از دیدار ماجرا و اضطراب والتهاب در نفس‌کشیدنها، ، آن پیوند ناگسستنی باخدا هم وجود دارد ونیز آن دریافتی‌که ازسنن خدائی پا بیرون‌نگذاشته وگمراه نمیشود وآن‌اعتماد و اطمینانی‌که درنتیجه‌ی ثبات این سنن، ازجای‌نمی‌جنبد و ازمیان نمیرود و تحقق‌یافتن نتایج این‌سنن درصورت‌تحقیق دادن به‌مقدمات آن ، همه‌ی اینها نیز پا بپای آن تزلزل و نگرانی موجود است وپیش میرود. وازهمین‌رهگذر بودکه مؤمنین در نتیجه‌ی احساس تزلزلشان ، سببی برای انتظار نصر ویاری خدا به‌چنگ آوردند. چراکه آنان گفتارقبلی خداوند سبحانه را شنیده و به‌راستی و تحقق آن‌اطمینان داشتندو وعده‌ی اورا تصدیق میکردندکه فرموده بود:

« مگر پندارید به‌بهشت میروید و حکایت آنان که پیش‌از شما درگذشته‌اند بشما نرسیده که تنگدستی و مرض

دیدند و متزلزل شدند تاآنجا که پیغمبر ومؤمنان همراه با
وی همی‌گفتند : یاری خدا چه‌وقت است؟ بدانید:که یاری
خدا نزدیك است » .

و اینك ایشان همانهائی هستند که متزلزل خواهند
شد: بنابراین ، یاری خداوند دراین‌هنگام به‌ایشان نزدیك
است!وازهمین‌جهت‌بودکه‌گفتند: **«هذا ماوعدناالله و رسوله
و صدق‌الله ورسوله** ...آیه.. یعنی: اینست آنچه‌که خدا و
پیغمبرش به ما وعده فرموده‌اند و راست‌گفت خدا و رسول
او (راست‌گفت)». **«ومازادهم‌الاایمانا وتسلیما»**..آیه..یعنی:
وچیزی جزایمان وتسلیم به‌آنان افزوده نشد».

«هذا ماوعدناالله ورسوله».. این، بیم واین ، مشقت
واین ، تزلزل و این ، تنگنا است و خدا هم مارا در همین
موقعیت وعده‌ی یاری داده است. بنابراین ناچار وبدون‌هیچ
خدشه‌ای یاری خدا خواهدآمد: «وصدق‌الله ورسوله » خدا
و پیغمبرش درنشانی وخصوصیت حادثه راست‌گفتند و صادق
بودند. ودر دلالت وراهنمائی این نشانی‌هم صادق بودند و
راست‌گفتند . ازهمین‌رو دلهای ایشان به‌یاری‌خدا ووعده‌ی
خدا هم اطمینان یافت: **«ومازادهم الاایمانا وتسلیما »**.

« ایشان افرادی از جنس بشر و انسان بودند که نمیتوانستند از مشاعر بشری وضعف بشری‌خودشان رهائی و آزادی یابند . و هرگز هم از ایشان خواسته نمیشود که از مرزها و حدود جنس بشری خودشان پا فراتر نهند و از چهارچوب این جنس خارج شوند و خصوصیات و ممیزات خود راازدست داده وگم‌کنند.

برای‌همین جهت هم‌خداوند ایشان را آفریده است؛ ایشان را آفریده است تا بصورت و شرائط بشر باقی بمانند و به جنس دیگری تبدیل نشوند و تغییرنیابند . نه ملائکه شوند و نه شیاطین ، نه چهارپاگردند و نه سنگ ..

ایشان افرادی از جنس بشر بودند که در اثر شدت و سختی ، ناله وفریاد میکردند و در فشار واقع میشدند و درنتیجه‌ی‌خطری‌که فوق‌طاقت‌انسان است متزلزل میگشتند. و لیکن ـ در عین حال ـ آنان پیوند یافته و مرتبط ودست انداخته‌ی به عروة الوثقی و دستاویز محکمی بودند که ایشان را به خداوند پیوند میداد و مستحکم می‌نمود و از پرت شدن و سقوط حفظشان میکرد و بازشان میداشت و امید و آرمان را در آنان تازه و نو می‌نمود وایشان را از

یأس و نا امیدی نگاه میداشت و با این دو خصوصیت (حفظ جنبه‌ی بشری و تمسك به ریسمان خدائی) بودکه آنان در تاریخ بشریت ، نمونه‌ی یگانه‌ای شدند که همانندی برای آنان شناخته نگردید .



« و سزاوار است و برما است که این حقیقت را دریابیم‌تا آن نمونه‌ی‌یگانه‌ی در تاریخ قرون را نیز بررسی کرده و درك کنیم . سزاوار است‌که ما دریابیم :

«ایشان افرادی از جنس بشر بودندکه هرگزازطبیعت بشری با آنچه از قوه و ضعف در آن هست ، خالی و خارج نشدند» .

و در یابیم‌که : « منشاء امتیاز و برتری ایشان این بود که آنان در حال همین بشریتی که گفته شد و با حفظ لوازم آن ، به بلندترین قله ازقللیکه برای فرزندان آدم و بنی نوع بشر ، فراهم آمده است ، رسیدند و فراز آمدند و رسیدن به این‌قله هم درنتیجه‌ی حفظ ونگاهداری‌خصوصیات بشر درزمین ، همراه‌با چنگ اندازی و تمسك به دستاویز آسمانی ،ازطرف آنان بود » .[۵۹]



نقل شده است که : «ماعز بن مالك» خدمت پیغمبر اکرم ـصلی الله علیه وآله‌وسلم‌ـ رسیدو عرضه داشت: یا رسول‌الله! مرا از گناه پاك گردان . پیغمبر فرمود : دریغ بر تو ، برگرد واز خدا طلب بخشش‌نما و نزد او توبه کن . راوی گوید : وی رفت و بزودی مراجعت کرد و عرضه داشت : یارسول الله !مرا از گناه پاك‌گردان . پیغمبر پاسخ قبلی را به او فرمودند و تا چهار مرتبه این وضع تکرار شد ؛ در مرتبه‌ی چهارم رسول خدا فرمود : از چه چیز ترا پاك کنم؟ عرضه داشت : از زنا . رسول‌خدا ازدیگران سئوال فرمود: آیا«ماعز»دیوانه است؟ عرضه داشتندیا رسول الله ! اودیوانه نیست .

سپس حضرتش سئوال فرمود : آیا شرب خمر کرده است ؟ مردی بپا خاست و دهان وی را مورد آزمایش قرار داد و بوئی از آن استشمام نکرد . سپس حضرتش فرمود : آیا زناکرده‌ای ؟ عرضه داشت : آری!دراین هنگام‌پیغمبر، فرمان سنگسار کردن او را صادر فرمود .

دو یا سه روز ازاین ماجرا که‌گذشت ، پیغمبر‌ـصلی

الله علیه وآله و سلم ـ تشریف آورد و فرمود : برای «ماعز بن مالك» طلب مغفرت و آمرزش کنید، چه، او توبه‌ای کرد که اگر این توبه میان ملتی تقسیم بشود ، از سهم همه‌ی آنان فزونی یابد .

پس از این ماجرا ، زنی غامدی از طایفه‌ی ازد ، خدمت پیغمبر ـ صلی الله علیه وآله و سلم ـ رسید و عرضه داشت : یا رسول الله ! مرا از گناه پاك گردان . پیغمبر ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ فرمود: «دریغ بر تو ! برگرد و از خدا طلب مغفرت کن و نزد او توبه نما » .

وی عرضه داشت : همانگونه که «ماعز بن مالك» را برگرداندی (در دفعات اول و دوم و ..) مرا هم میخواهی بازگردانی. این زن ازدیه از طریق زنا باردارشده بود ! پیامبر اکرم فرمود : آیا تو زنا کرده‌ای ؟ گفت : آری !

پیامبر فرمود : درنگ کن تا آنچه در شکم داری برزمین گذاری. راوی گوید : سپس یکی از انصار، زن را در تحت کفالت خود گرفت و معاش او را تأمین نمود ، تا وضع حمل کرد و طفل خود را زاد . مرد متکفل معاش زن ، خدمت پیغمبر آمد و عرضه داشت : زن غامدیه وضع حمل کرده

است . پیامبر فرمود : ما اینك اورا سنگسار نمی‌کنیم ، که بچه‌اش را رها کنیم و کسی نباشد او را شیر دهد . در این موقع مردی از انصار بپا خاست وعرضه داشت : یا نبی‌الله! رضاع این طفل برعهده‌ی من باشد . وآنگاه اورا سنگسار کردند .

و این روایت باپایان دیگرگونه‌ای هم نقل شده‌است، که پیامبر اکرم ـ صلی‌الله علیه وآله و سلم ـ فرمود : برو تا آنهنگام که طفلت را زادی و آنگاه که طفل را زاد (بـه خدمت پیامبر آمد) . فرمود : برو و اورا شیر بده تاهنگام از شیر بریدن کودك . و آنگاه که او را از شیر بازگرفت، طفل را بخدمت پیامبر آورد ، در حالیکه تکه نانی هم در دست کودك بود ، پس عرضه داشت :

ای پیغمبر خدا ! او را ازشیرگرفته‌ام واینك ملاحظه میفرمائی که غذا میخورد . آنگاه طفل را بـدست یکی از مسلمین دادند ، سپس امر فرمود گودالی ساختند که زن تـا سینه‌اش درآن جای‌گرفت و دستور فرمودآن زن راسنگسار کنند و چنین کردند . در این گیرودار «خالدبن ولـید» پیش‌آمد وسنگی برسر آن‌زن زدکه‌خون‌ازاثر صدمه‌ی‌سنگ

فوران کرد و بروی خالد ریخت ؛ خالد به او ناسزاگفت ؛ پیغمبر اکرم ـصلی‌اللّٰه‌علیه وآله‌وسلم‌ـ فرمود : خـالد ! تند مران . به‌آن‌کسیکه جان‌من‌دردست اوست سوگـند ، این زن توبه‌ای کرد که اگر صاحب مکس [۶۰] چنین توبه کند ، آمرزیده خواهد شد ، آنگاه بنا به فرمان وی (صلی اللّٰه علیه وآله و سلم) بر او نماز خوانده و دفن شد » .



روایت شده‌است که «یونس بن عبید» ،جامه هائی با ارزشهای مختلف ،برای‌فروش‌داشت . یکنوع از این‌جامه‌ها را چهارصددرهم ونوع دوم را دویست درهم قیمت نهاد .

یونس ، هنگام نماز ، برای ادای فریضه از دکانش خارج شد و فرزند برادرش را مأمور فروش ، درغیاب‌خود کرد . پس‌از رفتن یونس مردی روستائی به‌درب دکان‌آمدو جامه‌ای به‌ارزش‌چهارصددرهم خواست . فرزند برادریونس یکی از جامه‌های دویست درهمی را به او عرضه‌کرد . مرد روستائی‌لباس را پسندیدوبقیمت‌آنهم‌راضی شد وآنراخرید.

روستائی از درب دکان گذشت و در حالیکه جامه‌ی خریداری شده را بروی دست داشت بدنبال‌کار خود رفت .

درمیانه‌ی راه، یونس بااو برخورد کرد وجامه‌ی دکان خود را شناخت . از روستائی پرسید ؟ این جامه را به‌چه بهایی خریده‌ای ؟آنمرد گفت : به‌چهارصد درهم. یونس گفت :این جامه بیش‌از دویست درهم ارزش ندارد ؛ برگرد و آنرا به فروشنده بازده . روستائی گفت :این‌جامه درمحل ما به‌پانصد درهم ارزش دارد و من خود نیز به‌این قیمتی‌که خریده‌ام ، راضی هستم .

یونس گفت : بازگرد ،که بی‌ریائی وصفا واخلاص ، در دین ، بهتر از هرچیزیستکه در دنیا وجود دارد ، سپس او را به‌دکان‌بازگرداند و دویست‌درهم به‌او داد وباپسر برادر خود پرخاش‌کنان‌گفت ، شرم‌نمیکنی ! ازخدا پرهیزنداری! معامله‌ای اینچنین‌میکنی وصفاو اخلاص و بی‌ریائی‌بامسلمین را از دست میدهی ؟ فرزند برادرگفت : والله که من ازاین مرد بدون رضایت خودش پولی نگرفته‌ام .

یونس‌گفت : چیزی راکه برای خودت دوست داری درحق وی روا نمیداری ؟ .



«آیه ...ای پیغمبر! به‌همسرانت بگو : اگر زندگی

این دنیا وزیور آنرا می‌خواهید بیائید برخوردارتان کنم و رهایتان کنم . بگونه‌ای خوب . واگرخدا وپیغمبر او وسرای دیگر را می‌خواهید ، خدا برای نیکوکاران شما پاداشی بزرگ مهیاکرده است» .

«پیغمبر-صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم-برای خود وخانواده‌ی خود ، برنامه‌ی معاش را برپایه‌ی قناعت واکتفای بقدر نیاز، بنافرموده بود و این ، بخاطر ناتوانی پیغمبراز مکنت ومال وتهیه‌ی فرآورده‌های زندگی نبود. چه ،آنحضرت درزندگانی بجائی رسیدکه زمین برای او فتح شد وغنائم زمینی بسیاری ازآن حضرتش گردید و باجگزاران او روی به‌روز افزونی نهاد و کسان بسیاری راکه پیش ازاین ثروت وزاد و برگی نداشتند ، بی‌نیاز و ثروتمند ساخت! و با وجود همه‌ی این مطالب ،گاه چنان بود که یك ماه میگذشت و در خانه‌های پیغمبر برای طبخ غذا آتشی روشن نمیشد ، باوجود سخاوت وکرامتی که‌آنحضرت در دادن صدقه وهبه وهدیه‌های‌فراوان داشت .

بلکه این‌رفتار از باب تفوق‌واستعلا برکالاهای‌دنیائی ومیل ورغبت خالص‌در آنچه‌که نزدخدااست، پیشه‌وسرمشق

رفتار آنحضرت گردید: میل ورغبت کسیکه ثروت دارد ولی آنرا به دیگری می بخشد وخود احساس استعلا و برتری میکند واین روش راهم خود اختیارمیکند. و پیغمبراکرم -صلی الله علیه وآله وسلم- از نظر ایمان و شریعت خود، مکلف باین گونه زندگی که برای خود وخانواده ی خود اختیار کرده بود، نبود، چراکه طیبات درعقیده وشریعت اوحرام نبود و خودنیز آنهارا برخویش حرام نفرموده بود. درحالیکه آنها رابدون اینکه وظیفه ای داشته باشد بدیگران می بخشید. وآن ثروت ومال هم تصادفی واتفاقی دراختیار وی قرارگرفته بود، یعنی چنین نبود که وی بدنبال دارائی روان شده باشد و یااشتها و میل فراوانی در وجودش نسبت به آن باشد و وی بسوی آن کشیده شود و خود راآلوده وگرفتار ومشغول بدانها نماید ..

و به پیروان خویش نیز مقرر نفرموده بودکه آنچنانکه اوزندگی میکند، آنان زندگانی خود رابگذرانند، فقط چنین بود که هرکس میخواست، چنان زندگی میکرد وآنهم بخاطر تفوق واستعلا بر لذات وفرآورده های دنیائی و آزادی وحریت از سنگینی آن در راه آزادی کامل وتام از خواهشهای نفس و امیال آن برد.

« اما زنان پیامبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - از جنس بشر و دارای مشاعر بشری بودند . و باوجود فضل وکرامت ونزدیکیشان به‌چشمه‌های‌آن نبوت‌کریمه ، رغبت و تمایل طبیعی به‌کالای زندگی‌در نفوس‌آنان زنده وجاوید مانده‌بود.

لذا پس‌ازآنکه خداوند، برپیغمبرو برمؤمنین‌راحتی وآسایش‌راکرامت وافاضه‌فرمود و زنان‌آنحضرت این‌راحتی وآسایش وگشایش رادر وضع‌آنجناب دیدند ، درموردنفقه به‌پیغمبر-صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم-مراجعه‌کردند .

این مراجعه از طرف پیغمبر باگشادگی چهره و خوش برخوردی‌روبرونشد ، بلکه‌براثر این‌تقاضا باناراحتی و گرفتگی‌اززنان‌خوداستقبال‌فرمود ،چراکه‌حضرتش‌میل‌داشت ودوست‌میداشت همانطوریکه دل‌او برایش برنامه‌ی‌زندگی اختیار کرده‌است ، بهمان‌گونه وضع خودرا ، بخاطرآزادی واستعلا وآرامش خاطر و آزادگی از دامهائی اینچنین و رهائی ازشادی و مسرت بخاطر سببی‌پست وحقیر بگذراند. آری پیامبر گرامی میخواست که زندگی خود وهرکس که بدو پناه آورده ودرسایه‌ی او زیست میکند دراین افق‌بلند وروشن وپاکیزه ومنزه ازتمام تیرگیهائی که در این دنیا و

آلودگیهای آن هست ، باشد . نه بعنوان اینکه اینگونه
زندگی حرام یاحلال است ـ چه آنکه وی حرام و حلال را
قبلا تعیین فرموده بود ـ بلکه بخاطر آزادی ورهائی ودوری
ازوسوسه‌های این زمین کم بها و بی ارج .

« ناراحتی و نگرانی پیغمبر درموضوع مطالبه‌ی نفقه‌ی
مورد درخواست از طرف زنان ، بآن حد رسید که حضرتش
چندی بگوشه‌ی انزوا روی آورد وخودرا ازدیدرس اصحاب
پنهان فرمود. وپنهان شدن پیغمبر ازچشم اصحاب، برای اصحاب،
امر ناگوار وسختی بود که هر ناراحتی دیگری دربرابر این موضوع
سهل و بی ارزش می نمود . اصحاب از حضرتش باز خواستند
که بدیدارش نائل آیند ، آن حضرت رخصتشان نفرمود .

احمد ـ بسند خودش ! ـ ازجابر ـ رضوان الله تعالی
علیه ـ نقل میکند که فرمود : هنگامیکه اصحاب خارج از
خانه‌ی پیغمبر و در اطراف آن گرد آمده و نشسته بودند ،
ابوبکر ازپیامبر اجازه‌ی ورود خواست ، آن جناب اجازه
نفرمود . آنگاه عمر آمد واجازه‌ی ورود خواست ، بازهم
پیامبر اجازه نفرمود . سپس بعد از زمانی به آندو اجازه‌ی
ورود داد وآنان برحضرتش وارد شدند . پیامبر نشسته بود

وزنانش گرداگرد وی حلقه زده بودند وپیامبر - صلی الله علیه وآله وسلم - ساکت بود وسخن نمیفرمود . عمر گفت اینك باپیغمبر بدون تردید سخن خواهم گفت ، چه بساکه حضرتش بهخنده درآید . آنگاه عرضه داشت . یا رسول الله ! اگر دختر زید - همسر عمر - را پیش از این میدیدم که از من نفقه میخواست ، گردنش رامیزدم ! پیامبر گرامی - صلی الله علیه وآله وسلم - چنان خندید کهدندانهای مبارکش نمودار شد وفرمود : « اینان که درگرداگرد منهستند ازمن نفقه طلب میکنند ! »

دراینهنگام ابوبکر ازجای برخاست وبطرف عایشه حمله برد تاویرا مضروب سازد وعمرهم بجانبحفصه حمله برد وهردو میگفتند : ازپیغمبر چیزی طلب میکنید که وی ندارد ؟! [61]

آنگاه پیغمبر آندو را ازهدفشان باز داشت . زنان گفتند : بخدا قسم پسازاین هرگز ازپیغمبر خدا - صلی الله علیه وآله وسلم - چیزیرا که ندارد طلب نخواهیمکرد ...

جابر گوید : آنگاه خداوند عزوجل آیهی « یاایها النبی» را نازل فرمود . پیغمبر اول به عایشه در این مورد

اخبار فرمود بدینگونه که فرمود :«مطلبی‌را بتو میگویم که دوست ندارم در آن شتاب ورزی تااز پدر و مادرت اجازه بگیری . آنگاه حضرتش آیه را تلاوت فرمود « آیه .... ای‌پیغمبر به زنان خود بگو ... تاآخر آیه» عایشه عرضه داشت : آیا درمورد تو چیزی‌را ازپدر و مادرم جویا شوم و اجازه‌بگیرم ؟ خداوند وپیغمبرش‌آن‌چیزراخواسته واختیار کرده‌اند . و از تو میخواهم که آنچه را برای من اختیار فرموده‌ای به دیگر زنان خویش نگوئی ! در این هنگام پیغمبر فرمود : خداوند مرا زورگو واجبارکن‌برنیانگیخته است ، بلکه‌مرا آموزگاری راحت آفرین‌ومیسروآسان‌ساز، مبعوث فرموده است . از من مخواه که آنچه را باتوبازگو کردم و برای تو برگزیدم بدیگر زنان خویش‌نگویم » .

.... »

« دوست وخوش داریم که چندلحظه‌ای دربرابر این تابلو واین داستان‌بایستیم وآنرا از بعضی زوایایش‌بنگریم .

«این‌داستان، تصوراسلامی‌را بطورواضح‌وآشکاری‌نسبت به‌ارزشها مرزبندی کرده وروش‌فکری‌را برای‌احساس‌نسبت به‌دنیا و آخرت ترسیم می‌نماید . و هررجحان و هرشك

وتردیدی که میانه‌ی ارزشهای دنیائی وارزشهای‌آخرتی در قلب مسلمان‌است بدین شکل میان آنها فاصله میاندازد و آنهارا ازهم جدا میسازد ، که درآن ارزشها هدف، بسوی زمین‌ویاهدف ، بجانب آسمان‌باشد. واین‌دل‌را ازهرریشه‌ی بیگانه‌ای که میان آن‌دل ومیان‌تجرد ویگانگی برای‌خدا وخلوص برای‌او به تنهائی بدون دیگری ، حجاب و فاصله شده‌است ، تهی‌کرده وآزاد میسازد وآن‌ریشه‌را ازبیخ وبن برمیکند.

« این‌ازیك‌زاویه.واززاویه‌ی دیگر ، این داستان ، واقعیت وحقیقت زندگی پیغمبر-صلی‌الله علیه وآله و سلم- وکسانی‌راکه همراه اوزندگی میکردند وبااو پیوند داشتند، ترسیم میکند . وزیباتر از این واقعیت ، حقیقتی است که این زیست ، زندگی یك‌انسان وزندگی افرادی ازنوع بشر است ، افرادی‌که هرگز ازبشریت ومشاعرونشانه‌های انسانی عاری و تهی نشده‌اند . باوجود این بزرگی ممتاز و کاملی‌که این افراد آن‌را بزیرپرگرفتندوباوجود اخلاصی‌که آنان برای خدا داشتند . و برهنه و تهی از ماسوای خدا بوده‌اند ، باوجودهمه‌ی‌اینها ، مشاعرانسانی وعواطف‌بشری

دراین افراد بپایان نرسیده بود ، بلکه این مشاعر وعواطف
دروجودشان ، بلند ورفیع شده و از آلودگیها پاك گردیده
بودند . ونتیجتاً آنچه در این نفوس باقی ماند ، طبیعت شیرین
بشری آن بود واین افراد ازدستیابی به بلند ترین درجات
کمال که برای ایشان پیش بینی شده است هرگز محروم
نماندند » .[۶۲]



ازاین نمونه‌های پراکنده‌ای که میان اینگونه قهرمانان
کم‌یاب وآن لحظات ناتوانی عارض برآدمی را جمع میکند،
برای ما تابلو وتصویری پدید میآید ... تصویری ازاجتماع
اسلامی‌یی که مسلمانان نخست در آن زندگی میکـردند ،
همان مسلمانانیکه در سایه‌ی ادراك صحیح‌شان برای مفهوم
اسلام و واقعی و جدی گرفتن کارها را آنطور که سزاوار
افراد مؤمن باین‌دین‌است، زندگی‌میکردند وهمان‌کسانیکه
معنی ایمـان را ارزیابی کرده و قـدر میدانستند و نیز
تبعاتی را که وجود صحیح انسانی آنـان برگردنشان بار
میکرد ، ارزیابی کرده ومراعات می‌نمودند .

آری ... این مطلب ، جزء واجباتی نبودکه این‌دین

بی موجبی بر مردم فرض کرده باشد .. فقط بخاطر میل به تسلط و فرمانروائی در میان بندگان !

بلکه در این مورد نظر به وجود صحیح انسانی بود.. البته در صورتیکه این انسان خواسته باشد براستی انسان باشد ..نه آنکه وجودی باشدکه بخورد وبیاشامد وروزگار خود را در روی زمین هرگونه پیش آید بگذراند ودر هر لحظه هرگونه که محیط زندگی او اقتضا کند ، بدان نحو زیست‌کند .. بی‌آنکه‌نوامیس‌هستی وموقعیت انسان متمایز درهمه‌ی این‌جهان‌هستی،ازرهگذراینکه این‌انسان‌جانشین خدا است ، ارزشیابی و در نظرگرفته و مراعات گردد .

و این ، همان ارزشیابی صحیح « برای انسان » بود که در نفوس مسلمانان نخستین‌که در سایه‌ی اسلام ، زندگی میکردند ، بوجود آمده و نقش بسته‌بود . و این ارزشیابی را از کلام خدا و سنت پیامبر ، بدست آورده بودند وآنرا در واقع زندگی‌خودشان ، زنده نگاه میداشتند .بدینجهت سزاوار بودکه چنین مردمی برتمام زمین فرمانروائی وسیادت کنند ونیروی برتر ومستعلی درزمین‌باشند، همان نیروئیکه بر تمام بشریت مسلط میشود و آنرا براه صحیح راهنمائی

میکند .

بنابراین اسلام ، در حقیقت ، قرار دادن انسان در شکل صحیح انسانیت است و معرفی این انسان با نیروها و استعدادهائی که در او یافت میشود و قراردادن این نیروها و استعدادها را هریك در شکل صحیح خودش و آنگاه رها کردن این نیروها را برای کار و سیستم سازی و تکامل‌خود این نیروها بگونه‌ایکه با روش ناموس هستی همگام باشد ، نیزهست ،که نتیجتاً درچنین‌موقعیتی این نیروها واستعدادها شکل حقیقی خود را بدست میآورند و این شکل.حقیقی، نیروی‌کوچك ومحدود زمینی‌نیست، بلکه‌آن، نیروی‌هستی‌یی استکه باجهان‌آفرینش همکاری‌دارد وآنرا به‌ناموس بزرگی که خداوند،آنرا برای‌هستی‌آفریده‌است، راهنمائی‌میکند.

و از این جهت‌استکه از این نیرو معجزاتی بوجود آمد ، همان معجزاتی‌که دراجتماع مسلمین رخ داد ؛همان معجزاتیکه نمونه‌هائی از آن را در این کتاب ذکر کردیم و بالاخره همان معجزاتیکه تاریخ آنها را بدینگونه ثبت وتشریح‌کرد ؛که این معجزات ، بزرگترین‌تحول ودگرگونی برای بنیان و پایه‌گذاری زندگی‌میانه‌ی مردم در روی‌زمین

بر اساس عدالت بود و نیز بزرگترین تحول جدی برای رشد زندگی در همه‌ی جوانبش : جنبه‌ی مادی و روحی ،جنبه‌ی اجتماعی و اقتصادی و جنبه‌ی علمی وعملی بر مستوای منزه « انسانی » بود و چنان نبود که این نتایج خوب را ، از رهگذر خود خواهی و خود پرستی و دشمنی با بیگانه ، فقط برای عده‌ی معدود و معین و گروه بخصوصی از مردم ایجاد کند و مخالفین و دشمنان را بی‌نصیب گذارد ؛ بلکه خوبی و خیر را به تمام مردم اهدا کرد ، حتی به آنان‌که ایمان به این دین نداشتند ، بلکه بالاتر از این ، حتی به آنان‌که با این دین درگیر بوده وجنگ می‌نمودند ، همانند جنگجویان صلیبی ! نیز اهدا کرد .



این‌تصویرعالی ایمان.. این‌تصویرعالی ازارزش‌یابی « انسان » و قرار دادن این انسان را در وضع و شکل صحیحش بالنسبه « به وجود انسانی » .. این آزاد کردن عالی انرژی بشری را در تمام صحنه‌های‌کار وفکرو درك.. این تصویر پاکیزه برای هستی بشری ، تصویریکه با وجود همه‌ی پاکیزگی ، آنرا از شکل انسانیت وخصوصیات بشری

خارج نمیکنند ، بلکه آنرا با حفظ تمام خصایص بشری بهتر از آنچه هست ، میسازد .. این تصویر عالی ، چه شد که از راه منحرف گردید ؟ !

چگونه‌مسلمانان، آنچنانکه‌امروزازاسلام‌منحرف‌اند، سرکش و منحرف شدند و از طریق بدور افتادند و چگونه مفهوم اسلام در نفوس ، تا بدین حد ضعیف و ناتوان گردید و به این صورت مضحك و مبتذل در آمد ، این صورتیکه‌در بهترین‌حالات‌وزیباترین‌مانورهایش‌ـ‌مجموعه‌ای از شعائر تعبدیه ومناسك عبادی «خالص» و دربزرگترین حالات و عظیم‌ترین مانورهایش ، عبادت برای خدا «بانیت پاك ! » ودربدترین حالات وزشت‌ترین مانورهایش ، خروج آشکار علیه دین و بیزاری از آن و فرار از هرپیوندی که مردم را با دستورات این دین آشنا میسازد ، میباشد ؟

تردیدی نیست‌که‌انحراف وسرپیچی‌بزرگی درجانهای مسلمین ، پدید آمده است .

تنهایك مقایسه ، میانه‌ی‌تصویری از اجتماع مسلمان و اجتماعیکه اکنون ما در آن زندگی میکنیم ، برای ما شکاف هولناك و فاصله‌ی ژرف میانه‌ی این دو اجتماع را

نمودار ساخته و آشکار میکند و این مقایسه ، فاصله کامل بین این اجتماع و محیط اسلامی را نشان خواهد داد، چه آنکه در این اجتماع هیچ چیزی باقی نمانده است ، بجز فریادهائی متوالی درسراسر جهان اسلامی ، که مردم را به بازگشت بسوی اسلام خوانده و دعوت میکند و نیز بجز عده‌ای افرادمتفرق در جهان اسلام ، که مفهوم صحیح اسلام را در یافته‌اند و آنرا در واقع وحقیقت زندگی‌خود، زنده نگاه داشته‌اند ـ به آن اندازه‌که در یك اجتماع غیراسلامی میتوانستند چنین‌کاری بکنند ـ و سپس‌مردم‌را هم بهمراه خود دعوت به دریافت این مفهوم‌کرده‌اند ، تاهمه‌ی افراد اجتماع بـا آنان در درك این مفهوم از اسلام همراه باشند .

و نیز تردیدی نیست‌که براستی عوامل تکاندهنده‌ای وجود داشته که بر روی اجتماع اسلامی و مفهوم اسلام اثر گذاشته تا آنها را بدین‌صورت در آورده است . . چه‌آنکه طبیعی نیست‌که تمامی آن نیروهای پیشین بدون هیچ موجب نیرومند و مؤثری متفرق شود و از میان برود و نیز طبیعی نیست‌که‌انسان خود بخود ازخودش وازنیروها واستعدادهایش

تنزل یابـد، سپس از جایگـاه رفیع و نیرومند و برتر به مکانی نازل و ناتوان و بی‌ارزش سقوط کند.. مگر آنکه چنین باشد که خود این انسان وسائل و موجبات ناگوار و واژگون کننده‌ای برای خود پدید آورده و فراهم کند که کیانش را بر باد داده و هستیش را تباه سازد.

اینك بنگریم که خط انحراف و کجروی چگونـه آغاز شد و چسان امتداد یافت.

خط انحراف

چگونه خط انحراف و کجروی آغاز شد و چسان امتداد یافت ؟

آیا امکان داشت که اجتماع اسلام ، در حفظ تصویر وشکل رفیع وعالی خود ، تامدت مدیدی بعداز وفات پیغمبر ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ وزوال تأثیر سرپرستی شخص پیامبر اکرم برمردم ، بکوشد ؟

ما اگر به این سئوال ، پاسخ مثبتی بدهیم ، افرادی واقع بین و روشنفکر نخواهیم بود!

از طرفی اگر بگوئیم که وفات پیغمبر ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ وزوال تأثیر سرپرستی شخص پیامبر اکرم برمردم،

معنایش نابودی و تباهی اجتماع اسلام ودرهم ریختن وویران شدن بنای دستورات آن از پایه است ، بازهم افرادی واقع بین و روشنفکر نخواهیم بود .

دراین صورت واقع بین نخواهیم بود... افرادی باایمان نیز نخواهیم بود !

افرادی واقع بین نیستیم . چه آنکه ارزش هستی بشری را درهم شکسته ایم ، اگر بگوئیم ایمان انسان به نمونه ها واصول وارزشها ، درزندگی این انسان ، امور کمیابی است که نیازمند به نیروهای خارق العاده ایست تاآنهارا درآدمی پابرجا نگاه دارد واگر این نیروها ازمیان رفت ، ایمان هم نابود خواهد شد !

هم ارزش آدمی را پایین آورده ایم وهم ازاین واقعیتی که انسان کنونی آنرا برمدار تاریخ زنده نگاه داشته است غافل شده ایم ، که این انسان ، ایمان به نمونه ها وارزشها واصول دارد وفعالیت برای نشر این فکر ودرپا برجا ماندن آن میکند و بخاطر این ایده در زندگی کوشش و سعی میکند .

بعلاوه ازحقیقت و واقعیتی که در اسلام پدید آمده

است ، نیز غافل شده‌ایم ، واقعیتی که بیش‌از هزار سال ، اسلام، آنرا زنده نگاه‌داشته بود !!

وافرادی باایمان نخواهیم بود ، اگر گمان کنیم که خداوند سبحانه ، این دین‌را برای انسان ساخته و پرداخته است، بدینجهت کتاب خودرا برآنها نازل‌میکند وفرستاده‌ی خودرا بسوی آنان میفرستد واورا بدانچه مأموراست‌فرمان میدهد ، ازقبیل راهنمائی کردن مردمی را وسیله‌ی کتاب آسمانی وپرورش دادن آن‌مردم را بر دستورات و بیانات رحمانی وخداوند برای مردم بیان میفرماید آنچه‌را که‌در کتاب خود از تشریعات و توجیهات بیان فرموده است. . همه وهمه‌ی این‌مطالب انجام میشود تافقط وفقط این‌وضع برای چندسالی بوده باشد ... یابرای چند دهسالی !

این‌عمل ، کار بیهوده ایستکه برخی ازافراد فانی‌از اهل زمین ، منزه ازدست زدن به‌این‌عمل بیهوده هستند .. چه رسد بآنکه این‌عمل از خداوند یعنی آفریننده‌ی‌جهان هستی وزندگی صادر شود !

هرگز ! این‌امر طبیعی‌نبود که به‌مجرد وفات‌پیغمبر ـصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلمـ وزوال تأثیرمستقیم پیغمبر برنفوس

مردم ، پایه‌های اجتماع اسلامی منهدم واصول این اجتماع منحرف گردد .

البته طبیعی هم نبود که این دین برمستوای بلند و رفیع پیشین خود باقی بماند!

طبع مطلب آن بود که برخی از موضـوعات سقوط کند !

چرا که ، همه‌ی مردم بخاطر تأثیر مستقیم شخصیت پیغمبر در وضع آنان ، بمقام بلند و مرتفعی که فوق ذات ووجودشان بود ، نائل آمده بودند .

پس آنگاه که این مؤثر ازمیانه‌ی آنان رخت برمی‌بندد، طبیعی است که آن مردم به‌ذات وهستی خودشان بازگردند و در حد و مرز وجود خویش زندگی کنند . آری چنین است . لیکن این حد ومرز چه وکدام است ؟

این حدومرز همانستکه اسلام بوجودآورنده‌وسازنده‌ی آنست . . . در حالیکه تفاوت است میان اسلام و میانه‌ی شخصیت پیغمبر !

« ای مردم! هریك ازشما که محمد ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ را پرستش وعبادت میکند ، بداند که محمد

ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم ـ بدرود زندگی گفت ... وهر یك که خدا را پرستش میکند ، همانا خداوند زنده‌ایست که هرگز مرگ دراو راه نیابد !»

این سخن راستی بودکه ابوبکر بعدازدرگذشت پیغمبر ـصلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم ـ گفت .

واسلام‌هم کلمه‌ی خدااست ... ازاینرو این کلمه هم زنده‌ایست که نخواهد مرد !

واثر وکنش اسلام درجانهای خلق نیز جاودانه‌است، زیرا که این اسلام پیوندمباشر ومستقیم میانه‌ی دلهای خلق وخدارا ایجاد میکند ... خدای زنده‌ایکه مرگ دراو راه ندارد ... بنابر این ، خلق ازکلمات او پیروی میکنند و خودشان‌را آنچنانکه اومیخواهد وارادهمیفرماید ، پرورش میدهند .

وانگهی تأثیرشخصیت‌پیغمبرـصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ منحصر به‌زمان زندگی آن‌حضرت‌نیست، یعنی تاهنگامیکه مردم ، دلهای خود را بروی او در بگشایند ، او رهبراست وپیروی ومتابعت از وی انجام‌پذیر خواهد بود..

وازهمین رهگذر بود که مردم پس‌ازدرگذشت‌پیامبر

اکرم بازهم مسلمان بودند !

واگر آن فترت ودوره‌ایکه « نمونه‌ی عالی » زندگی اسلام‌بود ، ادامه پیدانکرد ودرعلم خدا وطبع اشیاء دارای عمر درازی نبود ، لیکن چه بسیار شایسته بود که برای همان فترت کوتاه بوجود آمد ؛ چراکه به این‌وسیله‌تصویر روشن وباز شده‌ای در برابر دیدگان مردم نمودار شد، تا نسل‌های‌آینده آنچه‌راکه‌میتوانندازمزایای این‌تصویر برای خود فراهم آورند و آیندگان از نسلهای بعـدی به مستوای رفیع‌این‌نمونه‌ی‌عالی‌وتصویر روشن‌برسندونیرو وحیات‌اسلام را ، هرگاه که عهد پیامبر بعید شد واختلاف و گسیختگی بوجودآمد ومردم درمیانه‌ی راه سقوط کرده وازپای‌افتادند، به اسلام باز گردانند !

وآنچه گفته‌شد ـ درپندار وفکرما ـ حکمت وجود این فترت کوتاه باتمام نمونگیش بود ، آنطورکه خداوند درعوالم علیای خود آنرا مقدر فرموده بود وآنطور که در واقع زندگی مسلمین ، درطول چهارده قرن که نور و ظلمت در این مدت ، متوالـی و پشت‌سر هم بودند ، این حکمت متحقق شد !



با این مقدمات می‌بایست پس ازدرگذشت پیغمبراکرم ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم ـ تا آنهنگام که خداوند خواسته باشد ، اجتماع اسلام استمرار می‌یافت و موج آن ، در کره‌ی زمین وسیعتر میگردید و قوانینش استوار می‌ماند و اسلام به معنی واقعی و مفهوم خودش زنده می‌بود .

بی‌تردید ، بسیاری از این امر لازم و طبیعی ، برای مدت زیادی از تاریخ ، بوقوع پیوست .

زندگی ـ در تمام جوانبش ـ همسطح با افق بالاتری که زمان پیغمبر و خلفاء بود ، نبود ؛ [۶۳] لیکن در عین‌حال در سطح عالی بود .. براستی در سطح عالی ، نسبت به تمام سیستم‌ها و حکومت‌ها و تمدن‌هائیکه زمین شناخته است .

قبلا گفتار مستشرق «ولفرد کانتول‌سمیث» را دیدیم‌که میگوید : فعالیت اسلامی برای نشر عدالت در میان مردم، بزرگترین فعالیت‌ها از نظر کوشش و پرکارترین آنها از جهت پیگیری و استقامت بوده است و خواهد بود .

ازگفتار دیگرمستشرقین هم‌که در اوراق پیشین‌کتاب با آنها برخورد کردیم ، روشن میشود که چگونه موج

اسلام در تمام جوانب زندگی امتداد یافت تا آنجاکه زمین شناخته شده‌ی در آنزمان را فرا گرفت و نیز اروپا در هر موردی از موارد انقلاب اخیر خود، در عصر جدید از این موج کسب نور کرد.

و معانی « انسانی » یی‌که مسلمانان آنها را درضمیر بشررسوخ دادند، همان معانی‌یی‌که اروپا یکبار درجنگ صلیبی ازآنها منفعل و متأثرشد وتحت تأثیرشان قرارگرفت و باردیگردر دانشگاههای اسلامی دراندلس وشمال‌آفریقا مورد تأثیرآنها واقع‌گردید، بگفته‌ی «بریفولت» درگذشته، در تمام‌پایه‌های تمدنیکه امروز، جهان متمدن‌برآنهااستوار است، بکار برده شده است.

بنابراین، آنچه که بگمان برخی از افراد مسلمان میرسد صحیح نیست که، عمر اسلام بعد از دوره‌ی پیغمبرو خلفای راشدین (!!) بسرآمده است!

و گفته‌ی صحیح وحق آنستکه دوره‌ی نمونه‌ی عالی بودن اسلام پایان پذیرفته است وزمان «عادی» تاریخ اسلام آغاز شده است، گرچه همین دوره ـ که بالنسبه بـه اسلام عادی است ـ بالاترین و بهترین دوره درتاریخ زمین است.



لیکن خط انحراف و کجروی از این هنگام آغاز شد .

بهنگام عصر بنی امیه ، اولین شکست در ساختمان مبادی اسلام در مورد حکومت و ثروت پدیدارگردید ، زیرا «سلطان بدسرشت» ـمعاویهـ سیستم‌حکومتی‌ـچون‌حکومت اکاسرهـ ومظالم‌آن نظام وحکومت‌را پایه‌گذاشت وحکومتی شبیه‌فئودالی «ارباب ورعیتی» درمیانه‌ی فرماندهان وپیروان و تبعه‌ی سلطان بوجودآورد .

با تمام این احوال ، اجتماع ، در مجموع ، اجتماع اسلامی بود . تنها پایتخت بودکه فاسد و تباه شده بود .فساد پایتخت‌هم درمورد حکومت‌وثروت‌که مخصوص سردمداران و فرماندهان بود ، فسادی جزئی نسبت به همه‌ی اجتماع اسلام بود. واین فرمانروایانـ باوجود انحرافشانـ به‌مبادی اسلام اقرارداشتند ودر بزرگ وکوچك کارهای‌مردم، مطابق دستورات خدائی حکم میکردند ، البته با حیله و نیرنگی که در مورد نزدیکان و افراد خود درباب حکومت و ثروت اعمال میکردند .

دراینکه این‌وضع، فساد وتباهی بود تردیدی نیست. ولی همانطوریکه گفتیم فساد شخصی و محدودی بود که از پایتخت به دیگر شهرهای مسلمین واجتماع اسلامی‌سرایت نکرد. و مسلمانان ـ جز افراد معدودی ـ در زندگی روزانه‌شان، تحت‌تأثیراین‌فساد قرارنگرفتند؛ بنابراین‌مردم در مفهوم اسلام زندگی میکردند و زندگانیشان را برنگ آن مفهوم در آورده بودند و ـ در عالم حقیقت و واقع ـ برای همه جاگیری موج اسلام در تمام سرزمینها فعالیت میکردند، درحالیکه معنی بزرگی و عزتی را که خداوند برای خود ـ سبحانه ـ و برای پیغمبرش و برای مؤمنین مقرر فرموده است، دریافته بودند.

درحالیکه متوجه استعلا وتفوقی‌که ایمان درمؤمنین بوجود میآورد، شده بودند.

درحالیکه وظیفه‌ی بزرگی راکه ایمان برآنها نسبت بخود واجتماعشان واجب و فرض‌کرده بود، دریافته‌بودند.

در حالیکه به برادری میانه‌ی مؤمنین توجه پیدا کرده‌بودند: همان‌برادری واقعی‌یی که مؤمنین را دورهم‌گرد آورده و بدانها حالت اجتماع داده بود.

در حالیکه توجه به‌دوستی و کمك طرفینی داشتند.
در حالیکه توجه داشتندکه همه‌ی آنان یك ملت و اجتماع واحدی هستند: هرمسلمانی‌که بهریك از ممالك و شهرهای اسلام وارد شود ـ صرفنظر از حکومتها و تفاوت آنان با یکدیگر ـ با همه‌ی افراد مسلمان‌آن شهرومملکت برادر است ، از دوستی و کمك و برادری آنان بهره منـد میگردد و هرگذشت و بخششی را که او نسبت بـه آنان دارد ، آنان نیز همان گـذشت و بخشش را نسبت بـه او دارنـد .
در حالیکه توجه داشتندکه ثروت از آن خدا است و مردم همگی در این ثروت شریکند ، نه ثروتمند آنـرا ضبط و احتکار میکند و نه بینوا ازآن محروم خواهد ماند .
توجه داشتند که سزاوار است رفتار شخصی آنان مطابق باخواسته‌ی خدا و رسول باشد ـ تا آنجاکه قدرت دارند ـ و این خود در واقع امر ، بسیار مهم است . و توجه داشتند که دستورات خدائی سرچشمه‌ی جاودانه‌ی زنـدگی است و جز آن ، دستوری برای زندگی وامور آن و روابط میانه‌ی خلق وجود ندارد و بر آنان است‌که در عالم واقع بادانش

وکار و پیگیری جدی برای تفوق بر دیگران و بچنگ آوردن نیرو سعی کرده و در راهنمائی بشر بسوی روشنی بکوشند.

و در نتیجه‌ی این آگاهی و توجه بود که فتوحات معروف در تاریخ در هرموردی از موارد زندگی برای اسلام ومسلمانان پیش آمد.



آنگاه نوبت به دوره‌ی خلافت خلفای عباسی رسید.. و ایرانیان در هدفسازی برای حکومت و راهنمائی و براه انداختن آن و تشکیل سازمان آن، دخالت کردند. و در «فکر اسلامی» برخی از مفاهیم نا آشنا و اجنبی جای گرفت ـ و مشخص‌ترین آنها صوفیگری و فلسفه‌ی ذهنی مجردی بود که ازطرزفکر اسلامی که درعینیت و واقعگرائی نمونه است، بسی بدور بود ـ همچنانکه بسیاری ازفسادهای اخلاقی در پایتخت رخنه کرد و در کاخهای خلفا وامرا و پیروان آنان، از لهو وگناه و سستی و رخوت از زحمت وکوشش، فضائی منتشر شد.. که‌نه اسلام آنها را میشناخت ونه میتوانست نسبت به آنها بی نظر باشد. کنیزها ورامشگران و دلقک‌ها و رنگهائی ازبزرگی خواهی و حکومت‌جابرانه

به کاخها سرازیر شدند ، از طرفی « ادبا » و شعرا بخاطر تأمین زندگی‌خود به‌این‌وضع کمك‌کردند وآن مایه ازتباهی را که بکار مصرف‌کاخ نشینان می‌آمد . در آثار خود فراهم آوردند و بنام « هنر » از آنچه که هنر واقعی اسلام بود، دور شدند ، از هنریکه از واقعیت اسلام و جهان هستی سرچشمه میگیرد وترجمان حقیقت‌اسلام است. وآنرا برای خود وسیله و افزاری ساختند که گاه موجب قرب و منزلت آنان گردد و گاه برای لهو ورامشگری بکار آید .. وچه بسیار ناچیز و اندك ، از مفاهیم زندگی دراین هنرساخته و پرداخته‌ی خودشان ، گنجانیده شده بود .

بدون تردید ، چیزی ازتمامی این اوضاع‌به اجتماع اسلام هم سرایت‌کرده ودر آن منعکس شده بود . ولی اگر خواسته باشیم چهره‌ای واقعی‌از اجتماع آنروزترسیم‌کنیم، صحیح نیست‌که بگوئیم تمامی اجتماع اسلامی بصورت‌فساد و فسق و تباهی پایتخت و کاخهای خلفا و افسران وپیروان آنان ، که آلودهی به تکبر و فسق و فجور شده بودند ، درآمده بود .

گرچه‌کتب تاریخ ـ بویژه‌تاریخ‌غرب ـ اصرارفراوانی

دارند که چهره‌ای بدینگونه زشت که در پایتخت نقش بسته بود ، برای آنروز اجتماع اسلام ترسیم کنند لیکن کسیکه دانسته وشناخته باشد ــ پیش ازقرن ونسل اخیر ــ پایتخت در چه وضعی زندگی میکرد و بقیه‌ی شهرهای اسلامی در چه وضعی میزیستند ، بسرعت فرق و تفاوت میانه‌ی آن دو زندگی را در خواهد یافت و متوجه خواهد شد که فساد و اصرار برتباهی درپایتخت اثری چشمگیر در بقیه‌ی اجتماع نداشت ، بخصوص آن اجتماعیکه پاسدار سنن خود بود و از پایتخت و دیوانگیهای آن بدور مانده بود .

ما دراینجا ــ آنگونه‌که‌کتب تاریخی عمل‌میکنندــ تاریخ نگار زندگی‌پادشاهان و «خلفای»مسلمین نمیخواهیم باشیم .. بلکه توجه ما بتاریخ اجتماع اسلام است ، تاریخ افراد عادی‌یی که مجموع ملت را بوجود میآورند وواقعیت ایده‌ایکه اجتماع بر آن گردن نهاده است ، نشان میدهد.

گفتیم که « چیزی » از فسادیکه حاکم بــر پایتخت بود به‌اجتماع اسلامی سرایت‌کرده‌بود .. ولی آنمقدار نسبت به فساد پایتخت اندك وناچیز بود. و اگرشراب و کنیزان و لهو وموسیقی «مورد علاقه»ی کاخهای پایتخت بــود ودر راه

اینها ثروتها وکوشش و فعالیت بشری ، مصرف میشد ،لیکن درهمین پایتخت ، دانشمندانی بودند که دور ازگیرودار و سرو صدا و زرق و برق کاخها بکار خود مشغول بودند ، مباحثات خود را ترجمه میکردند ، تألیف می‌نمودند ، در برخوردها و کمینگاهها و کلاسها آنها را با خلق در میان میگذاشتند ..

و فقهائی بودند که به تدریس فقه مشغول بودند ودر این علم متبحر بودند و مردم را از فقه مطابق روح اسلام بهره میدادند ..

و جغرافیانویسانی بودند که در روی زمین بگردش در میآمدند تا زمین وسیع خدا را کشف کنند و نوشته‌های علمی دور از دروغ و با اخلاص بنگارند که خصوصیت آنان حفظ امانت علمی و دقت در تحصیل و ثبت آن بود .

ومبلغینی‌بودندکه‌مسافرت‌میکردند تامردم‌را درچین‌و اندونزی‌وجاهای دیگرآسیا ودرشرق وغرب‌سودان ازکران تاکران اقیانوسها دعوت به اسلام کنند .

و جنگجویانی بودند که به میدانها میرفتند تا بادشمنان‌اسلام‌درهرجاکه هستند نبردکنند .. آنگاه «افراد

عادی» دیگری‌هم دراجتماع بودند که درشهرها وروستاها و صحراها زندگی میکـردند و مسلمان بودند و بروح اسلام عمل‌میکردند واحکام‌آن‌را درزندگی خودجاری می‌ساختند، ازحرام پرهیزداشتند ودرحلال‌کوشش می‌کردند ، راهنمائی ازخدا و پیغمبر می‌جستند وسنن‌اجتماعی خودرا که ازسنن اسلام اخذ شده بود ، حفظ میکردند .

معنی این مطالب این نیست که این اجتماع طبیعتاً نمونه ودرتمام کارهاشان برتر بودند ... چنین‌مطلبی درهیچ اجتماعی درروی زمین درهیچ‌عصری مصداق نداشته‌است .. حتی آن اجتماعی‌که پیغمبراکرم ـصلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم ـ آنرا سرپرستی وتربیت فرموده‌بود .. بلکه معنای این‌گفتار آنستکه درآن اجتماع خیر برشر چیره بود .. وتمایلات و خواهشهای برتر وبهتر برتمایلات وخواهشهای نازل وساقط شده می‌چربیدند .. وسنن‌پسندیده برسنن تباهی یافته بیشی داشته وافزون‌تر بودند .

این اجتماع‌مجموعاً وکلاً از اجتماع عصر بنی امیه پائین‌تر بود.. ولی بعدازدرجه وموقعیت‌یك‌اجتماع «اسلامی» وصرفنظر ازآن ، این‌اجتماع درمفاهیم‌اسلام زندگی‌میکرد؛

البته درجاتی‌ازانحراف درگوشه وکنار این‌مفاهیم نیز یافت میشد .[۶۴]



و سپس عصر ترکها فرارسید . . . در آنهنگام که ترکهای‌عثمانی براموررمسلط‌شدند وزمام حکومت‌اسلام‌بدست آنان افتاد .

تردیدی نیست که ترکها برای اسلام پیشرفتهای جنگی چشمگیری بوجود آوردند . ولی تردیدی هم‌نیست که مفاهیم اسلام بدست‌ترکها دچارضعف گردید و باسستی و زبونی بزرگی برخورد نمود . ویابهتراست‌بگوئیم : مفاهیم اسلام بوسیله‌ی ترکها خشك ومتحجر شد واز رشد ونمو افتاد .

روشن‌ترین ومشخص‌ترین نشانی که ازهنگام تولد اسلام ، دراین نظام بچشم می‌خورد ، «حرکت» وجنبش و پیشروی‌است... حرکت‌وجنبش‌وپیشروی‌کارآمد ومؤثر بسوی هرهدف‌ودرهرطریقی، درمیدان‌فتح وکشورگشائی، همچون در میدان دانش ودرمیدان‌قناعت‌ودرمیدان اقتصادواجتماع وفکرو سیاست . وبالاخره درهرجنبه‌ای‌ازجنبه‌های‌زندگی .

هنگامیکه عثمانیها براسلام مسلط شدند ، هرچقدر که نبوغ جنگی و نیروی ارتشی ایشان اقتضامیکرد ، اسلام را درمیدان جنگ وکشورگشائی بسط و امتداد بخشیدند. ولی درمیدانهای دیگر ، آنرا ، بخشکی و تحجر گرایش دادند .

ایشان به دانش وقعی فراوان نمیگذارده و در این مورد اهتمامی نمی‌ورزیدند .. لذا موج دانش اسلامی از وسعت وحرکت باز ایستاد واین درست در همان هنگامی بودکه اروپا ازمنابع وسرچشمه‌های اسلامی نوشیده وسیراب می‌شد وبدین وسیله وازهمین‌منابع ، تمامی‌ارکان وستونهای انقلاب جدید خود را پی ریزی نموده و براساس همین سرچشمه‌ها آنهارا پایه می‌نهاد. واین‌مطلب درکتب تاریخی ثبت وضبط ونیز درنظر همه‌ی تاریخ نویسها مسلم ومعروف است .

وایشان درفقه، اصول ثابت وقابل اعتنائی نداشتند .. بنابراین ، آنچه را که تقوای ایشان ، آنانرا بجانب آن برمی‌انگیخت ، همان اصرار وحرص برمیراث‌موجود ومورد عمل درفقه ، درآن عصر، بود ونیز اکتفا کردن به‌آنچه که

مقتضای همان فقه جامد وخشك بود .

درحالیکه دردین اسلام ودرپناه ایده‌ی‌اسلامی ، فقه نمایشگر رشد ونمو جاودانی وهمیشگی اجتماع است . و ازهمین رهگذر بود که جامد سازی فقه و جامد سازی اجتماع‌اسلامی دریك‌حالت رکود ووقفه‌ی بیم‌آور وبدنمائی باهم مصادف شدند که اسلام درتاریخ طولانی‌خود به‌وضعی بدتر و ننگین‌تر ازاین دچار نشده بود .

آنان اجتماع را وادار به حفظ سنن میرانی خود می‌نمودند . اما این‌سنن ، معانی خودراازدست داده و گم کرده‌بود . این سنن بصورت جسمی بیروح ومظهری‌پوشالی در آمده بود ، بخودی خود بصورت نمونه‌ی مقدسی بود ، هرچند که این نمونه آدمی را به معنای مورد نظر خود رهنمون نگردد و این‌ظاهر،راهنمای انسان‌به باطن نباشد . و از همین رهگذر بود که ـ مثلا ـ حجاب ترکی ، مظهر مقدسی از مظاهراجتماع بود ،گرچه فسق و فجوردرروزگار حکومت و دولت اخیر آنان بدرون کاخها نفوذ کرده بود.. همان کاخهای درحجاب فرو رفته و پوشیده‌ایکه دیده‌ی هیچ انسانی بدانها نیفتاده و نرسیده بود !

واز همین وقفه‌ی زشت و ناشناخته بود که خطری حقیقی و واقعی برای اسلام پدیدآمده و آشکار شد .. چرا که برای هرایده و مرام و یا نظام‌و سازمانی ، هیـچ چیـز خطرناکتر از توقف و در جازدن نیست ، بدانگونه‌که رشد و نمو این ایده و سازمان متوقف شود و بیك صورت خشك و جامد ، حال هرصورتی‌که میخواهد باشد ، باقی بماند .. زیرا بعد از این ایستگاه نوبت به نابودی و تباهی آن‌ایده و سازمان خواهد رسید وآنرا ازفنا و عدم ،گریز وگزیری نیست .

و در همین اوقات و در این گیرو دارها بودکه اسلام را خطرات و پیش آمدهای شدید و دردنـاك ، از داخل و خارج ، بطور مساوی ، تهدید کرده و متوجه گردید . از قبیل دیوانگیها و درگیری‌های هیئت حاکمه و یـورش‌های مغول و تاتار و شبیخونها و حمله‌های پی درپی صلیبی‌ها .. روی‌این‌حساب ، در چنین موقعیتی ،چون‌آن‌توقف‌تحجرگونه و جامد ساز ، بدست حکومتهای عثمانی پدید آمد ، این خودضربه‌ی‌کمرشکنی بودکه‌متوجه پیکراسلام‌گردید و کمرآن را بدو نیم‌کرد .

و برای جهان صلیبی که درکمین اسلام ایستاده و به انتظار نشسته بود ، این موقعیت ، همان فرصت مطلوبی بود که مدتها چشم براه آن بود و بدنبال آن میگشت وآنرا از دست نداد .

صلیبی‌ها ، شکست خود را بر جهان اسلام وارد آوردند ، بدان امید که آنرا برزمین کوبند و نابودش سازند ..

با تمام این احوال .. با تمام این شکستهائیکه ازخارج و داخل براسلام وارد آمد .. آیا اسلام بدرود زندگی گفت وخط نیستی بر پیشانیش کشیده شد ؟!

هرگز !

ازجانب صلیبی‌ها ، یکقرن کامل ، وضع چنین اقتضا میکرد وامکانات اجازه میداد که ایشان ، با تمام نیرو وساز وبرگ ، برجهان اسلام چیره شوند وغلبه کنند .

ویکقرن دیگر نیز وضع چنین اقتضا میکرد که بعداز آنکه ایشان براسلام حاکم شدند ، با تمام نیرنگ ومکر وتدبیریکه ویژه‌ی آنان بود وهست ، آنرا بـرزمین کوبـند و برای کشتن ونابودی آن به فعالیت بپردازند .



بعد ازجنگ صلیبی اخیر، درجهان اسلام ، دگرگونی وحشت زائی بوجود آمد .

و این ، بزرگترین دگرگونی ، در تمام تاریخ اسلام بود .. و بزرگترین انحراف و کجروی نیز .

اجتماع اسلامی ، نحیف ولاغـر، جامد ومتحجر شـده بود . آری ، چنین بود . لیکن درعین حال سیر آن ، بجانب زوال و نیستی و تباهی نبود .

زیرا آن زندگی وتحرك شگرفی کـه دراین عقیده و ایده ، نمونگی و امتیاز دارد .. آن زندگی بی کـه تمام تب لرزه‌های گذشته ، از قبیل دیوانگیهای هیئت حاکمه و یورشهای تاتارها وصلیبی‌هارامتحمل شده و بدانها گرفتار آمده بود و پس ازمدتی دوباره بـه حال تندرستی بازگشته و براین نگرانیها چیره شده بود .. آن زندگی شگرفی کـه پس از وقفه‌ی هول‌آور دوره‌ی عثمانی، آغاز به جنبش و تحرك کرده بود و از سنگینی دام و زنجیر دوره‌ی ترکها نجات یـافته بود ، تا دو باره ، رهائی از آن بـندها و آزادی را آغاز کـند ...

این تحرك و جنبش‌هائی که پس از آن دوران بصورت جنبش «وهابیت»[65] درحجاز وجنبش«مهدویت»[66] در سودان که مهدی کبیر (متمهدی) مبتکر و لیدر آن بود، خودنمائی میکرد .. این جنبشها و حرکات ، شایسته وسزاوار بود که زندگی وآزادی را دوباره به اسلام بازگرداند ، تا فصل نوینی درحیات بشریت ، اضافه برفصول گذشته بگشاید.

و لیکن استعمار صلیبی ، پیش از آنکه این بیداری و تحرك زندگی آفرین ، برای اسلام پیش آیـد ، بجانب جهان اسلامی باشتاب تاختن گرفت .. تا این دشمن دیرین خود را محو ونابود سازد .

استعمار صلیبی همه‌ی قدرت‌خود وامکانات شیطانهای زمینی‌را بکاربرد تا براسلام ، ضربتی واردکند واین ضربت، چنان باشد کـه تباه‌کننده‌ی‌اسلام گردد وآنرا از بیخ و بن براندازد .

این بار ، ابزارجنگ همچون جنگهای پیشین، تنها سرباز وجنگجوی ارتشی نبود. بلکه‌آنچه ازدانش‌ونیرنگ و تدبیر و مکر نیز دراختیـار داشتند ، همگام و همراه با لشکرشان کردند تا از رهگذر این لشکر ، خود تعالیم و

دستورات اسلام‌را زشت و بدمنظر جلوه دهند واین چهره‌ی زشت و بدمنظر را در دلهای مسلمین ترسیم‌کنند ، تا بدین وسیله مسلمانان‌را قلباً و براستی ازاسلام‌منصرف‌وروی‌گردان و بیزارکنند ـ بعدازآنکه درنصرانی‌کردن مسلمین ، بدست مبشرین ومبلغین خود ناامید شده وشکست خوردند.[67]

دراین هنگام‌که استعمار صلیبی ، درجهان اسلام به جولان وتاخت‌وتاز مشغول‌شد، انحراف‌وکجروی، دراجتماع اسلامی موج‌خودرا به‌امتداد ووسعت درآورد وافکار بیگانه وشگرفی دراسلام پدیدار شد ـ افکاریکه پیش‌ازاین دوره، در هیچ‌یك از دوره‌های اسلام، خواه دوران رفعت وجلال وخواه‌دوران نزول و هبوطش ، اینگونه افکار هرگز یافت نشده‌بود ـ افکاریکه‌میگفت: دین‌چه‌ارتباطی‌بانظام‌واجتماع دارد ؟ دین چکار با اقتصاد دارد؟ دین چه‌نظر ورأیی‌میتواند در پیوندهای‌فرد بااجتماع وفردباحکومت داشته‌باشد؟ دین را با روش عملی درحقیقت وواقع زندگی چکار ؟ دین‌را با سنن وآداب ورسوم چه‌ارتباطی خواهد بود؟ دین‌را با لباس ونوع پوشش چکار ـ وبخصوص جامه‌های زن ـ؟ دین‌را با هنر چه‌ارتباط ؟ دین‌را باروزنامه ورادیووسینما وتلویزیون

چکار؟ وخلاصه : دین‌را بازندگی چکار ؟ دین‌را با واقع و حقیقتی‌که مردم در روی‌زمین، در آن‌واقع وحقیقت‌زندگانی میکنند چه پیوند وارتباط ؟!

دراین هنگام بود که مرد مسلمانی یافت میشد کــه میگفت : من تاهنگامی که نماز بگزارم و روزه بگیرم ، مسلمانم. و دیگر ایراد واشکالی برمن نخواهدبودکه سیستم اقتصادی خودرا ازهررژیمی‌که درزمین یافت میشود، بغیراز رژیم اسلامی، بگیرم ونیز اشکالی‌نخواهد داشت‌که من‌افکار وسنن وآداب و رسوم خودرا از هرسیستم غیراسلامی‌که در روی زمین وجود دارد اخذکنم .

و دراین هنگام بودکه زن مسلمه‌ای یافت میشد که میگفت: من تاآنهنگام‌که نیتی‌پاك‌ونیکو داشته‌باشم،مسلمان هستم.. ودیگر ایراد واشکالی برمن نخواهدبودکه‌باجوانان آمیزش داشته‌باشم و با ایشان به‌گردش وتفریح بروم و نیز اشکالی نخواهد داشت‌که من جدیدترین لباسهای موزه‌های مد را بپوشم اگرچه این‌لباس ، سینه وپشت ودست‌ها وپاهای مرا نپوشاند و عریان باشم .. یا درکنار ساحل همه‌ی بدنم جز اندکی برهنه باشد.. وایرادی نخواهدداشت اگرکه من

خودرا به‌انواع آرایش بیارایم.. واگر وضع‌ومحیط مناسب ومقتضی موجود بود، درمجالس برقصم.

و بالاتر ازاین ، مرد (مسلمان) وزن(مسلمانی) یافت میشدکه آشکار او بدون‌پروا از دین‌خود خارج‌شده وپیوند می‌گسستند وابرازواعلان‌میکردندکه دین،ارتجاع وخشکی وگمراهی وکهنه‌پرستی است.. وخوب وشایسته است‌که‌آن ، درهم‌شکستنه شود، تا ملت «نهضت!»کند وبپاخیزد وبسوی آینده وپیشرفت وترقی! گام بردارد !

واین بود نتیجه‌ی‌کوشش‌ظالمانه‌ایکه استعمارصلیبی، درجهان اسلام بمدت دوقرن انجام داد، ولیکن این‌کوشش به‌تنهائی مؤثر نبود.. بلکه همگام وهمراه این‌کوشش- در همدی جهان - موجهای مادی در هم شکسته و از عنوان افتاده‌ای هم به‌حرکت درآمده‌بود،که انسان‌را ازدین‌خارج میکرد و برآن خرده میگرفت و خلق را به عالم حیوانیت دعوت می‌نمود ، آنچنانکه پیش‌از این ، وضعی بدینگونه ، سابقه نداشت. واین‌گرایش بطرف پستی وحضیض را استناد ونسبت به‌نظریات «علمی!» پسیکولوژی واجتماعی میداد و

بر این گفته ، افسانه‌ی دهان‌پر کن دیگری میفزود که «تحول»! نامیده میشد.

در نتیجه‌ی آن جنایات و این افکار بود که بزرگترین انحراف در تاریخ اسلام پدید آمد .

در دو فصل آینده ، برای نیرنگ استعمار صلیبی از یك طرف وموجهای جهانی از طرف دیگر ، بیان و توضیحی خواهیم داشت. ونخست به‌نیرنگ استعمار صلیبی در داخل جهان اسلامی ابتدا میکنیم و این فصلی است که آنرا بنام «انگیزه‌های محلی» نامیدیم .

انگیزه های‌محلی

باحمله‌ی‌فرانسه به‌مصر، صفحه‌ی‌نوینی درتاریخ‌اسلام گشوده شد . صفحه‌ی زشت وبدنمائی .

لشکرهای صلیبی پیش‌ازاین‌حمله ، یورشهای چندی به جهان اسلام آورده بودند .. سپس‌درهرمرتبه ، هرچقدر که مدت‌توقف لشکریان آنان دربعضی‌ازسرزمینهای‌اسلامی بطول می‌انجامید وهرچقدر که لشکر های اسلامـی برای جلوگیری ازدشمنان وطرد تجاوزکاران ازسرزمینهای خود تحمل خسارت میکردند ، بالاخره ایشان ، ازآن سرزمینها دور ورانده میشدند .

ودراین مرتبه ، حمله‌ی فرانسویها بسوی مصر بود ..

سپس درپایان کار ، ملت شورش وقیام کردند ووضع محیط وامکانات ، دشمن‌را مجبور به‌کوچ کردن از مصر نمود ... ولی‌این‌حمله وحملات سابق ، دراسباب‌ونتایج بطورمساوی، باهم تفاوت داشتند.

بی‌تردید ، شکست جنگی‌یی که ناپلئون در **امبابه** به‌لشکریان ممالیك داد ، تنها یك شکست، جنگی نبود ، بلکه شکست ونابودی‌دوره‌ای ازدوره‌های اسلامی وشکست ایده و فکرتی بود که دراین دوره نمونگی وامتیاز داشت؛ شکست ژرف وهولناکی در اندرون جانها .

این‌شکست، زیان‌بزرگی‌دردلهای مسلمین ببارآورده ودرکیان آنان تزلزل شدیدی ایجاد کرد . با آنکه این شکست اولین شکست جنگی در تاریخ نبود . پیش ازاین، بارها لشکرهای اسلامی درمقابل یورشهای صلیبی‌ها ازپای درآمده‌بودند.ولی درهر بار،مسلمانان چنین‌احساس‌میکردند که‌شکست آنـان موقتی است،که دلیل وسبب آنهم‌فراوانی لشکریان دشمن و یایورش ناگهانی آنان می‌باشد . همواره آنان چنین احساس میکردند که این شکست برای مدت کوتاهی است و ادامه‌ی آنهم تاهنگامی‌استکه لشکـریان

اسلام مستعد ومهیای برای لشکرکشی وحمله شوند . . . و پس‌از آنکه آنان مهیای میدان جنگ وکشته شدن و فدا گردیدن شدند ، ازجانب خدا کمك و یاری و نصر خواهد رسید .

واین موضوع هم درهرمرتبه بوجود میآمد ...

مسلمانان آماده‌ی رزم می‌شدند و لشکر خودرا در آتش جوشان وخروشان دفاع ازعقیده وایمان ، چون سیل به میدان سرازیر می‌نمودند .. وکمك ونصرت پروردگارهم طبق پیمان پیشین خداوند بامؤمنین ، بسوی آنـان روی می‌نمود .

ازاین‌روی، همواره مسلمانان ، استعلا وبرتری‌خودرا حتی‌بهنگامی‌که شکست برآنها واردمیشد، حفظ میکردند ودرصورت شکست هرگزتردید ودو دلی‌یی ، درمورد تفوق وبرتری خود واینکه بالاخره در پایان کار پـیروزی ازآن آنان‌است، در دل وجانشان پیدا نمیشد .

وپیروزی‌های پی‌درپی بعداز هرشکست موقتی، این معنی‌رادرجانهای ایشان‌زنده‌ترومسلم‌ترومؤکدترمی‌ساخت و موضوع‌استعلاوبرتری‌بسبب‌ایمان،درادراك وذهن‌آنان بیشتر

نفوذ میکرد . وخرسندی واعتزاز بهمسلمانی خود درایشان بیشتر رسوخ می‌نمود . ودیدواحساس آنان نسبت به‌لشکریان دشمن ــ هرچقدر که نیرو واسلحه ونفر در اختیار دشمن بود ــ چنین بود که ایشان جمعی از بربری‌های عقب‌افتاده‌ای هستندکه خدارا ، آنگونه که سزاوار او وشناسائی اواست، نمی‌شناسند و بهمین دلیل ، ایشان مخلوقاتی پست‌تر ودر سطحی پائین‌تر ازمسلمانان هستند ، اگرچه میدان جنگ دراختیار آنان قرار گیرد ودرگیری بنفع آنان تمام شود و مدتی‌هم برمسلمانان مسلط شوند .

مسلمین به‌سنن پوسیده واخلاقیات‌فاسد ایشان شدیداً خرده می‌گرفتند ویکی از خرده‌گیریهائی را که مقریزی برایشان نموده است ، چنین است که گوید : آنان ملتی هستند که مردی و مردانگی را ازکف داده‌اند ؛ چنانکه یکی‌ازایشان بهمراه همسرش که‌باروی وسینه‌وبازوی‌عریان بود به یکی‌ازدوستان ! زنش درمیانه‌ی راه برخوردمیکند؛ مردك زنش‌را تنها میگذارد تابادوستش ! به‌گفتگو! و راز ونیاز بپردازند وآنگاه‌که‌گفتگوی! آنان به‌پایان رسید،مردك مراجعت میکند وبازوی همسرش رامیگیرد وبراه‌میافتند !

واین مطلب، درنظر مسلمانان حاکی ازفساد وسقوط اخلاقی بود و گویای فقدان معانی شرف و بزرگـی درآن اجتماع غربی نیز ، که مسلمین آن وضـع را شایسته مقام انسانی خودنمیدانستند وحتی‌تصور هم نمیکردند که ممکن است چنین وضعی روزی بوجودآید .[٦٨]

عقیده و ایمـان به برتری واستعلای بردیگـران ، همچنان دردل مسلمین ادامه داشت ونیز احساس به عزت و شوکتی که خداوند ـ سبحانه ـ برای خود و برای پیامبر خود وبرای مؤمنین ، مقررفرموده‌است، درفکر ومغز ایشان موجود بود ، حتی در آنهنگام که ناراحتی و تنگدستـی گریبانگیرشان می‌بود؛ یعنی درموقعی‌که لشکریان صلیبی مانند سیل بهنگام فروریختن درسراشیبی رود برآنان‌یورش میآوردند . ونیز احساس میکردند که هر سنتی سوای سنت ایشان آلودگی و پلیدی‌یی‌است که شایسته نیست آنـان را چرکین سازد وباآنان درآمیزد وکثافت وناپاکی‌یی‌است که سزاوار نیست سرزمین اسلام‌را آلوده گرداند.



اما بعداز حمله‌ی فرانسوی ها ، مطلب از اینقرار و

بدینوضع نبود ..

پس‌از این حمله ، ایمان وعقیده دردلهای مسلمانان رسوخ داشت . آری . ولی این ایمان وعقیده ، همانطوری که در فصل گذشته گفتیم ، ـ تحت نفوذ حکومت ترکی ـ خشك وجامد ومتحجر شد. ودیگر آن‌حالت فنریت زندگی آفرینی که درتمام ادوار ، دراین‌مرام ، نمونگی و امتیاز داشت ، بسوی این عقیده باز نگشت . واین عقیــده ، به مجموعه‌ای از سنن ـ بظاهر مقدسی ـ تبدیل یافت که در حساب موجودی آن سنن ، هیچگونه اعتبارواقعی هنگفتی ازحرکت وجنبش حیاتی کارآمد در جهان واقع و حقیقت یافت نمیشد .

آنگاه شکست جنگی‌یی که بدست ناپلئون درامبابه برممالیك وارد آمد ، انگیزه‌ای برای شکست درونی‌بود.. شکست ایمان وعقیده در درون جانها .

تاکتیك جنگی وساز وبرگ ناپلئون مسلمانان را به هراس انداخت .. و شمشیرهای ممالیك ، در نظر مسلمین ، بصورت سلاح بیهوده‌ای ، دربرابر آن تاکتیك وساز و برگ جنگی درآمد ، آن ساز وبرگی که مسلمین باطرز کارآن،

آشنائی نداشتند و یا گمان نمی‌کردند که در دست دشمن چنین وسائلی وجود خواهد داشت .

ومیزان نیرو وقوا در نظر مسلمانان بشدت دگرگون و منقلب گردید .

این ، نخستین شکستی بود که « بشایستگی » بر لشکریان مسلمین وارد آمد وارتش صلیبی‌ها را بر آنان پیروزی‌داد ، چراکه‌صلیبی‌هادارای «نیروئی» حقیقی‌وواقعی مانند ساز و برگ جنگی وتاکتیك رزم آرائی و لشکرکشی و «شناسائی اوضاع وعملیات» بودند که مسلمین از تمامی این نیروها بی‌بهره بودند .

باتمام این اوضاع و احوال ، امکان آن بود که ملاك ومیزان درنظر مسلمین ، دگرگون نشود وتغییر نپذیرد .

ممکن بود که مسلمانان ، بشکست دادن دشمن ، هنگامی‌که دگرباره وسائل برایشان فراهم می‌آمد ، ایمان واعتماد داشته باشند.. همانگونه که‌پیش‌ازاین بارها چنین وضعی اتفاق افتاده بود . یعنی آن شکست و این پیروزی پس‌ازآن ، بارها پیش آمده بود . لیکن « اعتبار داخلی » ایمان وعقیده ، در این بخش از زمان ، آنقدر نیرومند و

فراوان نبود که سبب ایجاد تصمیم و قصد ، برای شکست دشمن ، دردل‌مسلمانان گردد وازنو، آن‌اوضاع ومردم درهم ریخته ومتفرق‌را گردآوری کند .

براستی ... ملت مقاومت دلیرانه‌ای دربرابر حمله‌ی فرانسوی نشان داد . وقاهره به رهبری «روحانیون» وتأثیر روحی ایشان ، به‌هیجان وجنبش درآمد ... ودراین میانه حماسه‌های‌شگرفی بوجودآمد که جذابترین آنها حماسه‌ی دلاوری «کودك قهرمان» درپورت صعید است . این کودك هرشب یکه وتنها به‌لشکرگاه دشمن نزدیك میشد ، آنگاه به‌انباراسلحه‌ومهمات‌میرفت ومقداری‌ازسلاح‌های‌فرانسوی‌ها رابرمیداشت وباشتاب بطرف کانال ، نزدخویشانش مراجعت میکرد تاایشان‌را درمبارزه بااحتلال کنندگان و مهاجمین کشورش مسلح سازد .

بالاخره دراثر تکراراین‌شجاعت‌جالب ازطرف‌کودکی دلیر ، در انبار اسلحه ، نقصان آشکار شد ؛ عده‌ای ازافراد لشکر فرانسوی ، مخفیانه به نگهبانی پرداختند تا سارقین را دستگیر سازند .

ایشان ، این سرقت‌را کار جمعی ازدزدان نیرومند و

باقدرت می‌پنداشتند ، ناگهان بااین کودکی که خودبه‌تنهائی
این دلاوری را انجام میداد روبروشدند ! اورااحاطه‌کردند
تادستگیرش سازند و کودك آنقدر مقاومت بخـرج داد تا
بازویش شکست ، دراین موقع اورا اسیر کـرده و به نزد
فرمانده حمله‌ی (دیزیه) بردند ، البته اورا بـر روی دست
حمل میکردند . وقتی چشم فرمانده به‌کودك افتـاد ، تحت
تأثیر شجاعت وی قرار گرفت ومسحور اوشد، بدینجهت‌بدو
پیشنهاد کرد که اورا به‌فرزندی خود درآورد ودرنزد خود
بعنوان فرزند نگهداریش کند .

کودك این پیشنهادرا نپذیرفت زیرا آنمرد کافربود.
بعد به‌وی پیشنهاد کرد که اورا آزاد خواهد کرد مشروط
براینکه پس‌از این ، ازاین‌کاردست بردارد وبه انباراسلحه
دستبرد نزند ؛ کودك بازهم نپذیرفت وگفت: بتو قول‌میدهم
ودانسته‌باش که تاهرگاه دشمن ، یعنی‌این‌کافران درشهرهای
ماباقی بمانند ازاین‌کار خودداری نخواهم‌کرد ودوباره‌دست
به‌خرابکاری ! وسرقت اسلحه خواهم زد ! بالاخره درپایان
گفتگو فرمانده وی را رهاکرد، منتهی‌خودبافرادخود دستور
اکید صادر کرد که مواظب انبار اسلحه باشند وبیش‌ازپیش

این محل‌را درحفظ وحراست و نگهبانی خویش بگیرند !
براستی.. تمامی این وقایع روی داد. لیکن اینگونه کارها بیشتر شبیه به اعمال «فردی» پارتیزانها و چریکها بود . اما «کیان» وهستی دولت مسلمانیکه بجنگ مشغول بود وسرپرستی میدان جنگ و وظیفه‌ی صف آرائی لشکر دراختیار وبعهده‌ی او بود ودرمیدان جنگ بعنوان « دولت اسلامی» شناخته میشد.. همه‌اش درنبرد **امبابه** نابود ونوب شد و برای اوهستی وکیانی دوباره بوجود نیامد .

و مسلمین هم احساس شکست کردند ، حتـی اگر میدیدند که لشکرشان، دشمن را بخاك وخون میکشد .



شکست حقیقی مسلمین ، دراین جریان ، تنها یك شکست جنگی نبود .

چرا که ، ناپلئون بهنگامیکـه لشکرش در مصـر میزیستند، «قانون» جدیدی وضع کردکه مسلمانان به‌آن‌قانون عمل میکردند واین قانون ، چیزی غیر از شریعت خدائی بود . قانونی بود که ازسیستم حکومتی‌فرانسه‌اخذ شده‌بود . وشریعت خدائی ، دراین‌اوضاع واحوال منحصر در «احوال

شخصی» مانند ازدواج وطلاق وارث گردید ...

واین پدیده برای نخستین بار بودکه درتاریخ مسلمین بچشم می‌خورد .

نخستین مرتبه ایکه قانونی غیر قانون خدائی درمیان مسلمین حکمفرما گردید ومردمی غیر مسلمان این قانون را وضع کردند وهم ایشان آنرا اجرا ونافذ ساختند!

صلیبی‌ها پیش‌از این ، گاهگاهی به سرزمین هـای مسلمانان وارد میشدند وگاهی دراین‌سرزمینها سالها توقف میکردند، بلکه پیش‌از صلاح‌الدین کار چنان شدکه ایشان دولتهای کوچکی هم درساحل دریای میانه ، درشهرهای شام ایجادکردند . ولی هیچ‌گاه جرئت وقدرت نمی‌یافتند که از طرف خود قانونی وضع کنندکه مسلمانها مجبور به‌اطاعت از آن قانون باشند. درهرمرتبه فقط نبردی‌بودکه به‌این‌وسیله مقداری از سرزمینهای مسلمانان‌را میگرفتند، لیکن‌هرگز ایشان یك «دولت» حاکم ومسلط براین سرزمینها نشدند.

اما این‌بار ـ برای اولین بار ـ پس از آنکه دولت اسلامی‌را ساقط‌کردند وآنرا درمیدان جنگ ذوب و نابود ساختند، در سرزمین اسلام دولت حاکم ومسلطی شدند.

این سرآغاز شکست حقیقی بود .. شکست عقیده و ایمان و سرآغاز بروز این شکست درعالم واقع ـ و بهمین جهت نیز ـ سرآغاز بروز این‌شکست دردل‌وجان مسلمین.

و در سایه‌ی این شکست وآن اوضاعی‌که در دلهای مصریها «غلبه وتسلطی» برای‌دشمن بوجودآورد؛ درمرحله‌ی اول غلبه وبرتری نیروی جنگی‌یی برای ایشان پدیدار شد وسپس غلبه بوسیله‌ی «دانش غربی»که مردانی بهمراه‌لشکر برای آوردن این‌دانش مأمور شده وآمده بودند و نیز غلبه بوسیله‌ی سازمان چاپ و نشریه‌ای‌که ناپلئون به مصر وارد کرد و هم‌چنین غلبه بوسیله‌ی قوانینی که ناپلئون آنها را بوجودآورد .. و خلاصه شده‌ی دریك‌جمله: غلبه بوسیله‌ی آنچه که از «غرب» بسوی مصر سرازیر شد و آنچه که در معنی ومفهوم اسلام نبود !!

واین ، همان شکست واقعی‌کامل بود؛ همان‌شکستی که برای استعمار صلیبی، آنچه‌راکه پس‌ازاین‌شکست‌بوجود آمد ، فراهم‌آورد ؛ مانند درهم‌کوبیدن و ویران ساختن زندگی‌مسلمانان وعقیده وایمان ایشان وافکار ومشاعرایشان و رفتار ایشان درواقع وحقیقت زندگی.

ازاین‌روی بودکه پس‌ازاین‌شکست‌درونی‌که حمله‌ی فرانسوی‌ها آنرا در دل مسلمین بجای نهاد ، بیرون راندن فرانسویها ازمصر یا عقب‌زدن آنانرا ازکارها ، یك رویداد حقیقی وحادثه‌ی مؤثر بحساب نیامد!



دراینجا شایسته‌است‌که ما دوبار توقف وتعمقی‌کوتاه، پیش‌ازآنکه تاریخ را بگشائیم ، داشته باشیم و دو بررسی مختصر انجام دهیم:

بی‌تردید ، استعمـار صلیبی ، اولا ، اصرار فراوانی داشت ـ و دراین موضوع مورخین مسلمان‌هم باآنان همراه و همگام شدند ـ که درحمله‌ی فرانسوی به‌مصر و پس‌ازآن و درامتداد همان، استعمار غربی‌یی‌که در قلمروی وسیع به کشورهای اسلامی سرازیرشد؛ عنصر وبنیاد صلیبی‌را مخفی وپوشیده نگاهدارد وحتی میخواست‌که این اختفا بطورکامل هم اجرا شود. بلکه‌کارـ درمورد این‌اختفا وپوشانیدن‌هدف صلیبی‌که درتمام سیراستعمارجدید موجودبود ـ بجائی‌رسید که‌گمان‌میرفت،حتی‌خودجنگهای‌صلیبی نیزصلیبی‌نبودند !! بلکه دین دراین‌جنگها پرده‌وحجابی‌بودکه مطامع‌اقتصادی

در ورای آن مخفی شده بـود ! و حتی در پشت‌سر این استعمارگران، افراد «مسلمانی!» که درآسیاب استعمار، چشم بسته‌وکورکورانه، دروضعی حماقت آمیزوابلهانه و یا .. بخاطر بدست آوردن دستمزدی تعیین‌شده !! می‌چرخیدند، نیز این گمان‌را در دهان فکرخود مضمضه‌کرده و می‌خائیدند !!

واستعمار صلیبی ثانیاً ودرمرحله‌ی‌دوم اصرارفراوانی داشت ـ و دراین موضوع، مورخین‌مسلمان‌هم باآنان‌همراه وهمگام شدند ـ براین گفته و نظر که حمله‌ی فرانسویها بر مصر موجب نزول خیر وبرکت برمصر بود، چراکه این‌حمله، مسلمین را ازخواب بیدارکرد و مسلمانان را برانگیخت تا بسوی «رنسانس» و نهضت‌وانقلاب گام بردارند. بطرف «نیرو» پیش‌روند. بسوی «تمدن» ره‌سپرند. بجانب «دراختیارگرفتن وسائل تمدن‌جدید» پیشرفت نمایند. و بطوراختصارمسلمانان را بیدارکرد تا درهرموردی و برای هرهدفی ، بطرف‌خوبی وخیر قدم بردارند.

اما درمورد پندار نخستین ، آنکس‌که در این مورد پاسخی‌داده واین گمان راردکرده است ،مانبوده‌ایم! چه‌آنکه ماهرگونه‌که پاسخ این گمان رابدهیم‌مورد اتهام‌خواهیم‌بود!

بلکه پاسخ ورد برآنرا خودنویسندگان مسیحی، در آن کتابهائی که تألیف کرده‌اند تا درمحیط خودشان خوانده شود، بعهده گرفته‌اند .. و هرکس خواسته باشد از مطالب این کتابها مطلع شود به خود همان‌کتابها مراجعه کند .

«روم‌لاندو Rom Landow » مؤلف‌مسیحی معاصر، که خود دردل حوادث قرن بیستم و با تفکروعقل‌قرن بیستمی زندگی میکند ـ همین تفکریکه در این جا ، در شرق بما میگویند ، این تفکر آن مردم را از خرافات دین وتعصب دینی آزاد ساخته است وآنان همانند ما افرادی عقب مانده وخشك وارتجاعی نیستند ـ این نویسنده آن حوادث‌را بخصوص حوادث درشمال‌آفریقا را، چنین بنگارش درآورده است . وی کتابی دارد بنام«درام‌مراکش The Moroccan Drama» درصفحه‌ی ۳۱۰ این کتاب آمده است‌که :

« وکلوسترمان وریتزر» که‌یکی‌از نمایندگان پارلمان فرانسه‌است ، میگوید: «مسیو بیدو» وزیرخارجه‌ی‌فرانسه، به پیش‌آمدهای‌کنونی‌درمراکش‌بدیده‌ی نبردمیانه‌ی‌نیروهای مسیحی و اسلام می‌نگرد . وهنگامیکه می‌خواستند او را قانع سازندکه برای نابودی‌وبمباران مراکش حـد ومـرزی

تعیین کند و دست ارتش را بطور کلی برای هر کاری بـاز نگذارد ، چنین پاسخ گفت : « این ، یك میدان جنگ و مبارزه ، میانه‌ی هلال وصلیب است ! »

کسانیکه گرداگرد آسیاب استعمارصلیبی ،چشم بسته وکورکورانه و احمقانه می‌چرخندآیاتصدیق کرده وفهمیدند که فرانسه‌چگونه به ارتباطوپیوندخودش‌با مغرب(مراکش) می‌نگرد .. در این زمان .. در قرن بیستم .. در قرنی که از خرافات دین و تعصب دینی آزاد ! شده است ؟ ! وآیـا بیش از این بدنبال دلیلی میگردند تا بدانند : روح صلیبی بطورقطع ومسلم ، درنفوس‌فرانسوی‌هادرقرن‌هجدهم موجود وقائم بوده است ، در حالیکه قرن هجدهم یعنی هنگامیکه آنان هنوز از تعصب دینی « آزاد! » نشده بودند ؟!

این از فرانسه ..

اما بقیه‌ی اروپای صلیبی؛ این «ولفردکانتول سمیث» است‌که درکتاب « الاسلام فی التاریخ المعاصر»که درگذشته ازآن‌نام بردیم ، ازآن ، درصفحه‌ی ۱۰۹ ــ ۱۱۰ ، سخن میگوید :

«تا پیش ازظهورکارل مارکس وپدید آمدن طرزفکر

کمونیزم ، تنها رقیب و هماورد تمدن غرب که همواره در طول تاریخ ، این تمدن باآن مواجه بود ، پیامبر بود(طبعاً منظورش اسلام است) وباید تذکر دادکه این هماوردی و مبارز طلبی ، تا چه حد جدی وحقیقی بود و تا چه اندازه پیش آمدکردکه این رقیب ، بصورت تهدید خطرناکی برای غرب رخ نماید .

« حملهی این آئین هم در میدان مبارزهی عقیدتیو هم در صحنهی پیکارنظامی بصورتی رویا روی وچهرهبچهره انجام میگرفت. تردیدی نیستکه از نظر مسلمانان، حق و صواب و امرطبیعی وحتمیآن بودکه اسلام امتداد یابد ، همچنانکه یافت . ولی ازنظرمردمیکه خارج ازمحدودهی این آئینمیزیستند وبرایآن ، چنینخصلتی را باورنداشتند واساساً گسترش اسلام بحساب آنان انجام میگرفت ، مطلب ازاینقرارنبود . بیگمان گسترش اسلام تا حدود زیادی به حساب غرب انجام میگرفت زیرا مسیحیت ناگهان «بهترین ایالات امپراطوری رم » را بسود قدرت جدید (اسلام) از دست داد وبیم آن میرفتکه این امپراطوری یکبارهمتلاشی گردد .با اینکهقسطنطنیه مانند مصروسوریه ـ بطورکامل ـ

به تصرف نیروهای عرب در نیامده بود، لیکن تا مدت زمان درازی زیر فشار قرار داشت ودر دومین حملهی توسعه طلبانهی مسلمین درسال ۱۴۵۳ یکباره سقوط کرد.

درقلب اروپای وحشتزده درحالیکه نبرد سخت بی امان، همچنان ادامه داشت، شهر وین در سال ۱۵۲۹ بمحاصرهی قوای مسلمین درآمد و بار دیگر در زمانی که چندان باآن فاصله نداریم بسال ۱۶۸۳ این واقعه تکرار شد. بدون تردید سقوط چکسلواکی وافتادن آن بدامن کمونیزم درسال ۱۹۴۸ تأثیری راکه آن جنگهای مستمر-که ازقرنی بهقرنی منتقل میشد وپیوسته پیروزی درآنها ازآن نیروی شگرف وعظیم بود- در روح ترسان و وحشتزدهی غرب گذاشتند، بوجود نیاورد.

«همانطورکه امروزهدرمورد کمونیزم مشاهده میکنیم، تهدید وپیروزی اسلام درحوزهی افکار وارزشها نیز جریان داشت وحملهی این دین، علاوهبر دنیای واقعیت وقابل لمس، به دنیای نظریهها وافکارنیزمتوجه بود. طرزفکرجدید با پیگیری هرچه بیشتر، مبنای اساسی عقیدهی مسیحیت را - که برای اروپا برترین عقیده ومبدأ رئیسی ایمانی و

هسته‌ی مرکزی مدنیت آن بود ـ درهم میکوبید . تهدید اسلام با شدت و قدرت هرچه تمامتر همراه بود ودرنیمی از جهان مسیحیت پیروزی وموفقیت شگفت‌آوری کسب کرد . اسلام تنها نیروی مثبتی بودکه ازمیان مسیحیان دهها میلیون نفررا بخود جذب‌کرد وموجب شدکه دین جدید راپذیرفته و بدان بگروند .

« جای‌تردیداست‌که غربیهاـ حتی آنانکه مطلقااحساس نمی‌کنند با چنین مسائلی درگیر شده‌اند — توانسته باشندبر آثاراین‌پیکاراساسی‌درازمدت‌پیروزشوند،یا خویشتن راازاثرات جنگهای صلیبی که مدت دو قرن طول کشید ، یعنی از جنگ سرسختانه‌ی فکری و عقیدتی خلاصی بخشند .

بنابراین ،کسانیکه گرداگرد آسیاب استعمارصلیبی، چشم‌بسته واحمقانه می‌چرخند وآنرابه حرکت درمیآورند، آیا تصدیق‌کردند ودریافتندکه اروپا ، حتی هم اکنون بـه جهان اسلامی‌چگونه وازکدام دریچه می‌نگرد وآیاتصدیق کردندکه‌دوافع‌وانگیزه‌های حقیقی‌واصیل درپشت‌پرده‌ی‌این استعمار چیست ؟!

حقیقت‌اینستکه‌استعماراروپائی ـکه‌قطعاً انگیزه‌های اقتصادی‌یی هم‌برای‌خود دارد ـ تنها به جهان اسلامی‌قناعت

نمیکنند، بلکه تمام زمین را، در هرقسمتی که بتواند عمال خودش را در شرق و غرب بدان محل سرازیر کرده وآن سرزمین را از کارگزاران خویش انباشته کند، استعمار خواهد کرد. لیکن این حقیقت ما را نسبت به حقیقت دیگری، نباید بی‌تفاوت و بی‌نظر گرداند وآن، اینستکه موضوع صلیبیت واعمال آن، در هدف استعمار اروپائی نسبت بجهان اسلام، انگیزه وداعی راسخ واصیلی دارد وداعی اقتصادی به‌تنهائی چیزی نیست که مسلط ونافذ برمشاعر وافکار استعمارگران، نسبت به جهان اسلامی باشد واین مطلب مدلل بدلیل کافی و روشنی است ـ وآنرا در همین فصل بیان خواهیم کرد ـ که ایشان درجهان‌اسلامی اکتفای به‌استغلال و بزنجیر کشیدن اقتصادی ننمودند، بلکه برای درهم شکستن پایه‌های‌اسلام وبرای زشت جلوه دادن آن در نفوس نیز فعالیت جدی و بدون وقفه واصرارآمیزی اعمال داشتند، درحالیکه‌درهمان هنگام‌هیچگونه‌تعرضی نسبت‌به مرام «هندو»درهند ـ مثلا ـ وبه مرام «بودائی» درچین نداشتند، در صورتی که ایشان از نظرعدد چند برابر مسلمین میباشند.



این مربوط به‌جنبه‌ی نخستین ، که مخصوص به‌هدف صلیبی درحمله‌ی فرانسه به مصراست ، که ـ آنطوریکه‌من فکر میکنم ـ سزاوار بود برای خوانندگان روشن گردد ونیز برای‌ایشان ـ آنطوریکه‌من‌نیز فکرمیکنم ـ رازوضع قوانین «مدنی» را در مصر آشکار سازد ، همان قوانینی که وضع شده بود تامسلمین به‌آن عمل کنند... واین قوانین‌از شریعت خدائی بدور بود .. وشریعت خدائی برای مسلمین منحصر در «احوال‌شخصی» شده‌بود !

و اما جنبه‌ی‌دوم، که مربوط به خیر و برکت همه جانبه‌ایستکه درنتیجه‌ی این حمله به مصر و جهان اسلامی سرازیر شد .. که روی این فکر ،اوهام و افسانه هائی که دردلهای «مورخین» تازه بوجود آمده‌ی مسلمان وارد شده بود ، درمسلمین هم این‌اوهام‌وافسانه‌ها ! درمورد این‌حمله ایجاد شده‌است !

براستی رنسانس «علمی» یی‌که بوجود آمد ، متذکر «زیان» وارد برمصریها درنتیجه‌ی شکستی‌که درنفوس‌ایجاد شده‌بود ، گردید .. ولی‌این‌مطلب دلیل بر «فضل» وکرامت

حمله‌ی فرانسه‌ی استعمارگر غاصب! نمیشود . واین، مطلبی است که خوداروپائی ها براستی آنرا بازگو میکنند. اما بر ما لازم است که وقتی تاریخ می نگاریم «هدفها را» درنظر گرفته وبه‌حساب آوریم . بنابراین باید به بینیم آیا هدف و نیت فرانسه ، «متمدن» ساختن مصر وتعلیم‌دانش به مصریان بود؟ یاغرض‌آن‌کشتن شخصیت‌و موجودیت‌مصرو «فرانسوی‌مآب» کردن آن بود ، همانگونه که در تونس و جزائر و مغرب (مراکش) چنین هدفی داشت و برای همین هـدف فعالیت وکوشش‌می‌نمود وهمانگونه که درهرشهر ومملکتی که گامهای فرانسه ازرهگذر استعمار و دراین قلمرو ، آن سرزمین‌را به پلیدی میکشید ، چنین غرض وهدفی‌داشت ؟

وازطرف دیگر .. نتیجه‌ی حمله‌ی فرانسه برای‌مصر اسلامی چه بود ؟ آیا این « بیداری » یی که به مصر روی آورد، مقومات‌طبیعی وریشه‌های حقیقی ومیراثها ومقدسات این بیداری ، براستی پدید آمد واین بیداری براین اصول مخصوص خود قائم بود ، یااین بیداری بخاطر نابود کردن همه‌ی این اثرات بوجود آمد ؛ برای این بوجود آمد که ازمصر ، کشور دیگری‌بسازد که ازاسلام بدور باشد ویا ..

از اسلام بیزار گردد و اصلا اثری از آن در این کشور نباشد ؟

وبالاخره از جهت سوم .. این «مورخین» از حقایق تاریخی‌یی که به فعلیت رسیده و بوقوع پیوسته است ، غافل مانده وچشم پوشیده‌اند و به‌آن‌مطالبیکه احتمال داشت‌واقع شود ! چشم دوخته‌اند !.

بنابراین ، چه‌کسی گفته‌است که حمله‌ی فرانسه به مصر ، کلید « منحصر بفرد » برکت و خیراست ، کلیدیکه ممکن‌است بدست‌مسلمین بیفتد وایشان‌را ازآنچه که درآن هستند ، مانند نادانی و جمود و عقب ماندگی رهائی بخشد و آنانرا دوباره بجانب حرکت زندگی‌بخش سوق دهد ، تا درنتیجه‌ی این گفته وپندار ، این هاله‌هائی را که برای دانش‌آموزان،درمدارس‌ودانشجویان در دانشگاهها تدریس میشود ، گرداگرد این حمله پدید آورند و همه‌ی اینهارا ازاثرات آن بدانند ؟

وچه وقت وهنگامی درتاریخ اسلام پیش آمده است که خداوند ، اسلام‌را بحال خودبگذارد تاپژمرده گردیده وبمیرد ، بدون اینکه کسی‌را برانگیزد تاآنرا بیدارکرده

ودوباره به جانب تحرك حیاتی خود بازش گرداند ؟

نظر این مورخین، نسبت به نهضت و انقلاب «وهابیت»[69] که برای تطهیر اسلام از پلیدی بدرائحه ایکه که درافکار مسلمین بنام اسلام شیوع یافته ومنتشر شده بود، پدید آمد ونیز جنبش «مهدویتی»[70] که برای رهائی مسلمین از یوغ انگلیس که بگردن مصر درشمال وادی بنام خضوع دربرابر خلیفه‌ی عثمانی افتاده بود وآنگاه برای رهائی جهان اسلام ازیوغ ترکها برپاشد، چیست ؟ و بالاخره نظر ایشان نسبت به نهضت‌های دیگر اسلامی،غیر از این دونهضت ، که هدف همگی رفع ظلم اجتماعی وسیاسی وفکری وروحی چیره‌ی برمسلمین ونیز برای برانگیختن اسلام ازحالت خواب‌خود بود ، تابدینوسیله وظیفه‌ی خودرا نسبت به واقع و حقیقت زنده‌ی برای بشریت انجام دهد،چه‌خواهد بود؟ براستی نظر این مورخین نسبت به این جنبشها چیست و آنرا چگونه تفسیر میکنند ؟

یااینکه‌برانگیختن، برانگیختن بمعنی‌واقعی نخواهد بود ، مگر آنکه این‌کار بدست استعمارگران فرانسوی و یاغیرفرانسوی ،انجام پذیرد ؟

این موضوع ـ درهرصورت ـ ازآثار سمومی استکه استعمار صلیبی درجانها ودلهای مسلمین فرو ریخت !!



ما نمی‌خواهیم منکر سیر تاریخ شویم ...

بدون‌تردید ، درآن‌روزکه شکستی جنگی درمیدان نبرد برمسلمین وارد شد ، در جان و دل مسلمیـن شکست موجود بود .

ولی‌این‌مطلب‌ـ همانطوریکه‌گفتیم‌ـ معنیش‌پایان‌یافتن روزگار اسلام وآمادگی اسلام برای زوال و نیستی ، نبود .

چرا که ، استعمار ، نیازمند بکوشش‌های بسیاری برای تسلط واستیلا یافتن برجهان اسلامی بود ، کوششی‌که یك‌قرن بطول‌انجامید وسپس قرن‌دیگری برای‌ویران‌کردن اسلام ازداخل ودرون ، مورد نیاز استعمار بود .. ازداخل وازمخفی‌گاه عقیده وایمان دراندرون نفوس .

واین‌کوششها وگیرودارهاهمه، همرادوهمگام باتکان وجنبش‌های‌زنده‌ای بودکه‌برای‌اسلام درهمه‌ی سرزمین‌های اسلامی، پیش‌از استعمارو در اثنای استعمار ، پیش‌آمده‌بود.

واینهاهمه‌اش دلیل‌برامتداد نیروی‌این‌عقیده وامتداد

مقاومت این‌عقیده دربرابر پیش‌آمدهااست که علیرغم‌آنچه که ازشکست‌های ویران کننده درطـول تاریخ برآن وارد آمده‌است، هنوز موجوداست .

ماميخواهيم در صفحات آينده ، اين كوششى را كه استعمار صليبى بابردبارى وتدبر انجام داد ، بررسى كنيم و نيز كيد منظم وطبق نقشه‌اى‌را كه براى درهم كوبيدن‌اسلام دردلها بكار برد، مورد تتبع قراردهيم ،كه البته دراين‌گفتار استشهاد بگفتار خود مبشرين (مبلغين مسيحى) ومستعمرين خواهيم كرد ، يعنى همان كسانيكه در اين مورد ، مقامى بالاترازاشتباه وخطاخواهند داشت وهيچگونه راه ناصوابى دراين عرصه نخواهند رفت !



«محمدعلى» بنمايندگى‌ازجانب‌دستگاه خلافت‌تركها، بعنوان استاندار به مصر واردشد .. وى بخاطر استقلال‌خود ورهائى از«خلافت» تركى درآستانه ، دلى‌لبريز ازشادمانى وسرور داشت ولى به نفوذ فرانسه كه باشتاب ، همـراه وى به شهرها سرازير ميشد، توجهى نداشت ـ وياهميتى باين نفوذ نميداد ـ !

توجه نداشت ـ و یااهمیتی نمیداد ـ که فـرانسه ، اینك اورا دردامان خویش پرورش میدهد، باو فرمان میدهد، برای او قوانین عمرانی وجنگی و بودجه‌های سنگین وضع میکند ، مانند ساختن سازمانهای خیریه وناوگان جنگـی وزراد خانه، برای تهیه وساختن اسلحه؛ درصورتیکه اوضاع مالی و بودجه ووضع کارگری مصر موردی برای چنین بودجه‌های سنگین و هنگفت نداشت و جوابگوی ارقـام آن نبـود ، بعلاوه که این اوضاع را از رهگذر خاطرخواهی و بخاطر «چشمان سیاه» مصر بوجود نمیآورد، بلکه اینها همه را برای عملی کردن هدفهای صلیبی، که حمله‌ی فرانسه بخودی خود و به تنهائی ازعهده‌ی آنها برنمیآمد ، انجام میداد ..

فرانسه «محمدعلی» را در دامان خود پرورش میداد و اورا برای استقلال از دستگاه خلافت وطغیان علیه آن تشجیع میکرد ؛ چراکه استقلال، همچون «رائحه‌ی خوشی» بود که در دیگر شهرهای اسلامی نیز پخش میشد وجهان اسلامی به دولتهائی کوچك تبدیل می یافت و بالنتیجه نفوذ غربی برآن مشرف و چیره می‌شد و ساختمان «نهضت اصلاحی» در این ممالك بنامیگردید... البته اصلاحی که همگام بادرهم ریختن

مقومات اسلامی بود و اصلاحی کـه مسلمین را از ایمان و عقیده‌شان منسلخ میکرد وایشان‌را درمقابل نفوذ صلیبی‌که مترصد چنین وضعی بود، خاضع میساخت وایجاد فرصت و موقعیتی میکرد تا دشمن‌کینه‌ی مسموم صلیبی خودرا اعمال نماید وزهر خود را درایشان فرو ریزد . همین دشمنی که برای رسیدن چنین فرصتی روزشماری می‌نمود .

و این‌جا نقطه‌ای است‌که سبب اشتباه درافکارمسلمین میشود وایشان به‌تاریخ رومیکنند ومتمسك به‌آن میشوند.. (بدینگونه‌که میگویند:) آیا این دستگاه «خلافت» ـ در روزهای آخرعمرش ـ فاسد وبیدادگر وجبار نگردیده‌بود؟ آیا این‌دستگاه ، مظهر توخالی و پوشالی‌یی نشده بودکه در ورای آن هیچ‌چیز جز خرافه ونادانی وبیداد دیده نمیشد؟ آیا چنین نبود که این دستگـاه از روح اسلام بدور افتاده بود ؟

بنابراین ، چگونه میتوان‌گفت قیام علیه این‌دستگاه کار نیك و شایسته‌ای نیست‌که مستحق تشجیع وسزاوارتأیید وتحکیم باشد !

آیا از مسلمینی که درهمه‌ی اقطار زمین میزیستند،

انتظار میرفت ومترقب بودکه درزیر لوای این خلافت باقی بمانند، باآنکه آنچنان وضعی دراین دستگاه ایجاد شده بود واینهم فقط بدینجهت باشدکهاین‌دستگاه نامی ازاسلام‌دارد، درصورتی‌که مسلمانان از ایـن دستگاه ، ذلت و بدبختی ، ارتجاع وخشکی وتوقف درطریق اصلاحات‌را دیده بودند؟

وفرض میکنیم‌که استعمارهدف‌سوئی از درهم‌کوبیدن این خلافت و قطعه‌قطعه‌کردن جهان اسلام داشت. آیاما در برابرمظالم این‌خلافت‌سکوت‌کنیم وخودرا درسایه‌ی‌خشکی وارتجاع نیست ونابود سازیم فقط بخاطراینکه قیام ما علیه دستگاه‌خلافت، موجب تحقق‌یافتن هدف سوءاستعمارخواهد شد ؟

اینجاست که موضوع ، سبب اشتباه در افکار مسلمین میگردد . . و این اشتباه هرگز بوجود نمی‌آمد ، جزآنکه دسیسه‌ایکه استعمار صلیبی برای همین‌اشتباه درافکارمسلمین ایجادکرد، سبب‌آن شد وبرآن اصرار ورزید ازاین‌رهگذر که دراینجا یکی از دو موضوع خواهد بود : یا استمرار و ادامه‌ی‌کرنش‌وخضوع موهن‌ومذل درمقابل‌بیدادگری‌دستگاه خلافت ... ویا رهائی‌ازقید این‌دستگاه، بوسیله‌ی‌جنبش‌های

استقلال طلبانه . . حـال هرچه میخواهـد ، پس از این جنبش‌ها پیش‌آید ، گو پیش‌آید.. بلکه تااین‌حدهم اشکالی نخواهدداشت‌که دخول سلطه ونفوذ غربی، دراین‌کشورهای «استقلال‌یافته» ، بهای ثمنی باشدکه این‌ممالك برای‌رهائی وآزادی از دام بیدادگری دستگاه خلافت و تسلط ترکهای حاکم، خواهند پرداخت.. وسپس ادعای استعمار ، اشتباه را در اذهان مسلمین افزونترکرد ، درآنهنگام‌که به‌آنان‌گفت: معنای نفوذ غربی، اصلاح‌وعمران ونشرتمدن ودانش‌است.. وهمگی اینها خیروبرکتی است‌که استمرار وادامه‌ی‌خلافت درمیان مسلمین مانع راهش شده است.

این مغالطه‌ی مرکب است ..

چراکه اولا مطلب ازاینقرار نیست‌که: یابایدمسلمین به‌مظالم راضی باشند ویاباید پیوندجهان‌اسلام ازهم‌بگسلد وتمام سرزمینهایش قطعه‌قطعه‌گردد ، آنهم بدینگونه‌که در نتیجه‌ی آن ، اسلام ومسلمین درهم‌کوبیده شوند واز اساس نابودگردند .

ثانیاً چنین نیست‌که راه منحصر بفرد اصلاح، دخول نفوذ صلیبی درکشورهای اسلامی باشد .

و برمیگردیم به‌نهضت وهابیت ومهدویت که استعمار صلیبی اصرار فراوانی داشت برای سرکوبی ونابودی این‌دو نهضت، قبل‌از اینکه نفوذ این‌دو برجهان اسلامی‌کشش یابد و دراین راه محمدعلی وفرزندانش را بدون واسطه ، یا با واسطه استخدام‌کرده وبکارگرفت.

این دو نهضت،جنبشهای‌اصلاحی همه‌جانبه‌ای بودند، که نخستین‌آنها، اصلاح سراسرجهان اسلامی را از بیداد و خرافه و رهائی مسلمانان را از یوغ ترکی باهمه‌ی جمود وتحجری که دردرون آن پدیدآمده بود، وجهه‌ی همت‌خود ساخته بود و دگری‌آزادکردن شمال وادی را از تصرف و احتلال انگلیس وسپس آزادکردن جهان اسلامی را ازیوغ ترکی هدف خود قرار داده بود. هردوی این نهضتها برای این فعالیت وکوشش میکردندکه مسلمین را در فضای نظیف اسلامی، زنده نگاه دارند وکیان با مجد وشکوه‌تاریخیشان را بدیشان بازگردانند، با حفظ مجموعه‌ی جهان اسلامی از قطعه‌قطعه شدن و با محافظت برکیان همین جهان‌ازنفوذ غربی صلیبی تا این نفوذ درآن ایجاد فساد نکنند.

و بهمین‌دلیل، اروپای صلیبی، درایجادکینه ودشمنی

در سینه‌ی حکام ترك، که بیشترشان عمال صلیبی‌ها بودند، نسبت به‌این‌دو نهضت شتاب ورزید و محمد علی وفرزندانش را برای سست و خمود کردن این دونهضت، یکی پس از دیگری ودر نتیجه‌ی یکدیگر، استخدام نموده و بکار گرفت...
درحالیکه‌درهمین‌هنگام، اروپا هر نهضت «استقلال‌طلبی»یی را که پایه‌اش براساس تعصب اقلیمی و منطقه‌ای بود و بر اساس اسلام استوار نبود! تشجیع وتشویق میکرد!

و این مطلب، چیزی بودکه شایسته بود راه را در ایده‌ی مسلمین، میانه‌ی ابقاءبرظلم و میانه‌ی نابودکردن‌این ظلم با ابقاءبروحدت‌جهان اسلامی و نیروی‌عقیده‌ی اسلامی، از یکدیگرجداکند.. و این،همان راه حلی بودکه‌استعمار صلیبی پیش ازآن تاریخ، مانع بوجود آمدن این راه حل در ذهن مسلمین و مانع این طرز فکر بود .. وهنوز هم که هست از این‌طرز فکرجلوگیری میکند!



نفوذ فرانسه درمصر روبتوسعه نهاد- و در سوریه و لبنان نیز این نفوذ رو بتوسعه بود- حتی تا این مرحله که برای این نفوذ «مدرسه»ی‌فکری‌یی ایجاد شد. در این‌نوع

مدارس درمصر ودر جاهای دیگر، افرادی تربیت می‌شدند
که میگفتند فرانسه وطن دوم و مادر مهربان ما است! و نیز
افرادی پرورش می‌یافتندکه میگفتند مصر هرگز جزئی از
شرق نبوده است ! بلکه همواره جزئی از حوزه‌ی دریای
میانه‌ی سفید (که فرانسه درآن واقع است!) بوده است و
پیوندها و علاقات فکری وروحی و فرهنگی مصر همیشه با
ملتهای واقع درسواحل وکرانه‌های دریای سفید بوده و با
شرق نبوده است. (یعنی پیوند مصر با اسلامی نیست که از
قلب جزیرة العرب آمده و از سواحل دریای سفید نیامده
است !!)

وکار این‌افکار- ازرهگذر فعالیت استعمارجاودانه‌ی
صلیبی فرانسوی ـ چنان بالا گرفت که بمراکز آموزشی و
دانشگاهی راه‌یافت، تا بدینوسیله‌نسلهای جدیدرا به‌فرانسه
روی‌آورکنند، یا بهرجانب‌که درهرحال دور از اسلام باشد،
روی‌آور نماید!

ولی فرانسه- با تمام این احوال ـ نتوانست بتمام
رویاهای پیشین‌خودکه موجب احتلال مصر درزمان حمله‌ی
ناپلئون شده بود و نیزآن‌آرزوهائیکه تا مدتهای طولانی‌یی

درنظرش جلوه‌گر بود، دست یابد.. چراکه مطامع انگلیس پرشتاب‌تر وجسارت‌آمیزتر بود و نوبت به‌احتلال بریتانیائی و به تصرف درآوردن مصر، در سال ۱۸۸۲ رسیدکه هفتاد و چند سال دوام داشت.

در این‌هنگام دوره‌ی فعالیت عظیم و کوشش بزرگ صلیبی در مصرآغازشد،که همزمان با دوره‌ی فعالیت صلیبی فرانسه در سوریه ولبنان و شمال‌آفریقا در تونس و جزائر و مراکش بود،کما اینکه دوره‌ی اخیرازاین دوره‌ها همراه با زمان فعالیت صلیبی پرتغالی و دانمارکی و هلندی و ایتالیائی و و .. در دیگرممالك‌اسلامی، گردید.

و در این دوره‌آن سیاست طبق نقشه و با تدبیر و منظم، برای نابود ساختن ایمان و اعتقاد اسلامی در دلهای مسلمین،وضع گردید.



دست‌یابی براین هدف، برای استعمارکارآسانی نبود و بسهولت فراهم نمی‌آمد.

چراکه ایمان و اعتقاد راسخ و نیرومند و عمیق، آنچنان بودکه ازبن برانداختن ریشه‌ها و شاخه‌های آن،

یا وهن‌آمیز جلوه‌دادن‌آن در دلها، نیازمندکوشش وجدیت فراوانی بود. وبراستی استعمار صلیبی هم‌کوششی بردبارانه کرد.. وبالاخره درپایان‌کارهم پیروز شد.

پیروز شد.. بهنگامیکه توانست نسلهائی مسموم و آلوده‌ی به«سم»خود پرورش‌دهدکه از اسلام جزنام آن هیچ ندانند.. وچنین پندارند که اسلام پیوند «میانه‌ی بنده و پروردگار»است وهیچ‌گونه ارتباطی به‌برنامه‌ی عملی وسلوك و رفتار انسان ندارد و نیز هیچگونه پیوندی میانه‌ی اسلام و میانه‌ی شئون اجتماع و شئون زندگی نخواهد بود.

و بهنگامیکه توانست نسلهائی تربیت‌کندکه‌همواره اسلام را با ماسکی از ارتجاع و جمود و عقب‌ماندگی‌دیده ومی‌شناختند..تا نتیجتاً بریدن و بیزاری از چنین اسلامی برای پیوستن به‌مسیرزندگی!! شایسته وسزاوار جلوه‌کنند!

اینك به‌گفتاریکه‌آغازکردیم، بازمیگردیم و به‌وقایع تاریخ وگفتار مسیحیان و استعمارگران استناد می‌جوئیم.



در سال ۱۸۸۲ مستر گلادستون، نخست‌وزیر وقت انگلستان، در جلسه‌ی پارلمان بریتانیا، در حالیکه یك

نسخه از قرآن‌کریم را در دست‌گرفته بود به اعضاء مجلس چنین میگفت: « تا هنگامیکه این‌کتاب در دست مصری‌ها باقی بماند، ما استقرار و آرامشی در این کشور نخواهیم داشت » !!

و این‌گفتاریستکه احتیاجی ندارد ما در باره‌اش به بحث پرداخته وتوضیحی دهیم!

مردك دریافت واحساس‌میکند که سرچشمه‌ی‌نیرودر این‌ملت،قرآن‌واسلام‌است‌وهمین‌است‌آن‌کوه‌وصخره‌ی‌مقاومی که‌استعمار رابه‌رنج وتعب‌کشیده وبه‌نگرانی واداشته‌است.. ازاین جهت واجب‌ولازم است‌که‌این‌کوه درهم‌کوبیده‌گردد.. واجب است‌که این صخره نابود شود.

آنگاه «دنلوپ»، فارغ التحصیل دانشکده‌ی الهیات بریتانیا به‌مصرآمد تا برای این کشور، برنامه‌ی آموزشی وضع‌کند.

شگفتا! برنامه‌ی آموزشی را در کشوری اسلامی .. کشیشی وضع‌کند؟!

آری! تا «آن‌کتاب» راازدست مصری‌ها بازستاند..وتا استعماربتواند در این‌کشورها استقرار وآرامش‌داشته‌باشد!

و«دنلوپ» برنامه‌ای پیش‌بینی شده راوضع کرد ..
برنامه‌ایکه‌درخت‌آن،درپایان، میوه‌های مورد نظرراخواهد
داد،البته‌بابردباری وبدون‌شتاب، آنچنانکه‌در خور سیاست
بریتانیا در هرسرزمینی میباشد.

دانشگاه الازهر، زمانی در مصر سرچشمه و پایگاه
علم ودانش بود؛ این پایگاه ، هم مسجدجامع درشمار بود
وهم دانشگاهی بحساب‌میآمد،که ازتمام‌اطراف،دانشجویان
بسوی‌آن روی میآوردند ـ نه‌تنها این‌پایگاه، درمصرمرجع
دانشجویان بود، بلکه درتمام جهان‌اسلامی، این مرجعیت،
خاص و ویژه‌ی‌آن دانشگاه بود و از همه‌ی ملل اسلامی ،
دانشجویانی بجانب آن می‌شتافتند ـ تا از برکت وجود و
هستی، در «پناه‌آن» بهره‌مندگردند . وتا دانش ومعرفت را
«همگام با یکدیگر» درآن فراگیرند .

لیکن‌دراین‌هنگام، الازهرهم وجود زنده‌وشایسته‌ای
برای تعلیم اسلام نبود . این پایگـاه علم هم مانند همه‌ی
چیزهای دیگر ، در اواخر دوره‌ی ترکها ، مجموعه‌ای از
جمود و تحجر شده بودکه هیچگونه شایستگی برای‌زیست
وحیات نداشت ..

اما فعالیت های بخصوصی برای اصلاح وضع الازهر واحیاءآن وکمك به«تنویر» ورهائی‌دادن‌آن ازتاریکی‌هائی که گریبانگیرش شده بود، آغازگردیده بود.

صرفنظر ازصحیح بودن یاغلط بودن برنامه‌ی‌فکری‌یی که این فعالیتها بخاطر آن آغاز شده بود ، و نیز صرفنظر از ثمراتی کــه ممکن بود از این نهضت اصلاحــی ـ که به‌رهبری محمدعبده و پیروانش‌آغاز شده‌بودـ انتظارداشت، استعمارگران صلیبی سعی وهمشان بر نابودکردن الازهــر قرارگرفته بود، چراکه این‌پایگاهـ حداقل درنظرمسلمین، اگر بواقع‌چنین نبودـ مجمع ومرکزایمان وعقیده‌ی‌اسلامی و نیزمکانی‌که دیدگان مسلمین در خاوران وباختران به‌آن مکان توجه داشت ، بود و این الازهر ـ بهمین دلیل ـ پایگاهی از پایگاههای «وحدت» فکری و روحی و واقعی اسلامی بود،که«سزاوار بود»محو ونابودگردد.

نابودکردن الازهر بطریق مباشرت و بطور مستقیم ، مطلبی بودکه استعمار بریتانیا با روش رندانه‌و آرام‌گونه و مکارانه‌اش بدان فکر نمیکرد ، چراکه نادانی و حماقت فرانسوی‌ها را پیش از دوران حمله‌ی فرانسه به‌مصر، دیده

بود، درآن هنگام‌که ایشان ورود لشکریان خود را به‌این دانشگاه مباح وجایز دانستند،که این‌کار ، خود انگیزه‌ی مستقیم ویکی ازموجبات‌قیام ملت‌گردید و نیز دیده بودکه حملات مسیحیت‌که‌به‌جانب‌ایمان و اعتقاد اسلامی، بصورت یورش مستقیم و بی‌پرده صورت گرفت ، چگونه نتیجه‌ای بگونه‌ی عکس مطلوب از خود بروز داد ، چرا که مسلمین متوجه خطرگردیدند و این خود، تمسك‌آنان را به اسلام بیش از پیش و افزونتر ساخت!

هرگز! هرگز استعمار انگلیسی چنین حماقتی را مرتکب نخواهدشد..

بلکه توجه ایشان به نیرنگسازی‌هائی آهسته‌آهسته ولی نتیجه‌بخش بود وهست [۷۱] .

«دنلوپ»درآغاز کارمدارسی«دولتی» افتتاح کردکه در آنهاعلوم«مدنی»تدریس میشد. و در این‌مدارس به‌شاگردان، زبان انگلیسی ـ زبان استعمار ـ میآموختند و ازاین مدارس لیسانسیه‌هائی فارغ التحصیل می‌شدند که درمحاکم و دیوانهائی که انگلیسها آنها را احتلال و تصرف نموده و سرپرستی‌میکردند، به‌منشی‌گری می‌پرداختند. و این‌افراد

حقوقهائی دریافت میکردندکه ارقام آنرا هرگز ریالها تشکیل نمی‌دادند، بلکه آن معادل با هزارها ریال بود!

مطلب، بیش از این نیاز به فریبکاری و نیرنگسازی نداشت.. چراکه پس از بوجودآمدن این وضع و با وجود این مدارس، کدام پدری بودکه فرزندش را دیگر به‌دانشگاه الازهر بفرستد- مگر بینوایان و تهیدستانی که از پرداخت هزینه‌ها عاجز بودند- در حالیکه با وجود این مدارس، پدر برای فرزندش آینده‌ای می‌دید که در خدمت دولتی بکار مشغول است و به‌زبان بزرگوارانه و سیادت مآبانه‌ی استعمارگران «تکلم میکند» ؟

مردم «ثروتمند» خودبخود از الازهر رویگردان شدند و بعد از نهضت نخستین ، بجانب این مدارس دولتی روی آوردند، همان نهضتی که سبب شد تا احساس باطنی اسلامی به‌این مدارس «غیراسلامی» وکافرانه متوجه گردد، آن‌مدارسی که نه‌قرآن درآنها تعلیم میگردید ونه دین درآنها آموخته می‌شد.. این شاگردان بصورت «طبقه»ی جدیدی درآمدند که اولا منشاء پدیدآمدن این‌طبقه، آن بودکه آنان فرزندان خاندانهای بزرگ واعیان بودند و ثانیاً اینکه آنان دارای

موقعیت اجتماعی یی بودندکه این موقعیت از رهگذر کارمندی دولت برای آنان فراهم میآمد.. و پس از این دلیل و آن دگر، ایشان افرادی بودندکه مورد تشویق و تشجیع آشکار و پنهان از طرف قدرتهای استعماری، واقع میگردیدند.

این گروه لیسانسیه‌های فارغ التحصیل از مدارس دولتی، درحقیقت «دانشجو» وافرادی علم آموخته نبودند. بلکه ایشان همانطوریکه گفتیم گروهی از «منشیان» بودندکه صلاحیت برای هیچ کاری جز منشی گری نداشتند. گروهی بودندکه جز برای فرمانبرداری از اوامر مدیر انگلیسی و اجراء این اوامر در حالت بندگی کامل نسبت به آن مدیر و ترس از او و تقدیس او! برای هیچ چیز شایستگی وصلاحیت نداشتند !

انگلیس در این زمان از اصول «تربیتی» صحیح و وسائل آموزشی حقیقی، بی‌خبر و بدانها جاهل نبود. و مدارس آنها هم در انگلستان برمتدهای بندگی واری که در مصر مدارس دولتی بدینقرار بود، استوار نبود. ولیکن هدف سیاستی که «دنلوپ» آنرا ترسیم کرده بود، دکتر و لیسانس کردن دانشجویان نبود، بلکه هدف این سیاست فارغ التحصیلی گروهی عبد و بنده بودکه به آنان فرمان داده شود و ایشان فرمانبرداری

کنند، به‌آنها اشاره شود و ایشان اجرانمایند.. این هدف
با هدف مخفیانه‌ی دیگری‌که درهمین هنگام بصورتی‌آرام
آرام‌ولی دارای‌نتیجه‌ای حتمی وقطعی، انجام میشد،همگام
وهمراه بود و این هدف بیزارکردن خلق از الازهر بود تا
بدینوسیله الازهر پژمرده ونزار شود و در پایان کار تباه
گشته و بمیرد.

در این مدارس، درس مقرر بیك صورت و تحت‌یك
متد و از یك‌کتاب مقرر، آموخته میشد. و انگلیسها ازاین
موضوع بیخبر نبودندکه یك متد محدود، فکردانش‌آموز را
محدود میکند و ملکه و نیروی ابتکار را درشاگرد نیست و
نابود میسازد، چراکه ابتکار ازدیدن شیی واحد درصورتهای
گوناگون و از زاویه‌های مختلف ناشی میشود و بر اثراین
وضع،ذهن‌آدمی به‌دگرگونی وتغییر، عادت می‌یابد، ونتیجتاً
نیروی ابتکار و تحول در ذهن‌آدمی پدید میآید. و مدارس
خود انگلیسهادر انگلستان- درهمین‌هنگام- دانش‌آموزان
را بدینگونه تربیت میکردکه بیك موضوع از دریچه‌های
مختلف و از زوایائی متعدد نگرند، چراکه روی این‌حساب
عشق به‌مطالعه ازطرفی و توانائی برابتکارو اختراع ازطرف

دیگر در آنها پرورش می‌یابد.

و آنگاه شاگردان، در مورد آنچه که از درسشان دریافته‌اند و بهره برده‌اند امتحان میشوند، نه درمورد آنچه که طوطی‌وار آنرا حفظ کرده‌اند. ولی هم ایشان- درمصر- فهم‌ها و عقل‌ها را محدود میساختند از بیم آنکه مبادا در ایشان قدرت برفکر کردن ایجاد شود!

و در این مدارس، ناظر انگلیسی، خود را درفضائی از قدس وگوشه‌گیری و رهبانیت قرار میداد، چنانکه‌گوئی وی خدائی است که مورد پرستش قرار میگیرد، در جانها از او بیم و وحشت جایگزین میشد و دلها باتوقیر وتقدیس بسوی او متوجه می‌شدند و این خود بهترین وسیله بود -نه برای تربیت- بلکه برای کشت بذر بندگی در مزرع جانها و دلهای خلق.

و دراین‌مدارس، به‌شاگردان تلقین میشدکه مصر یك کشور عقب‌افتاده‌است چراکه‌این‌کشور، کشوری‌است‌زراعتی، که ممکن نیست درآن، صنعت -که نشانه‌ی تمدن است- پدیدآید، زیرا در مصر زغال سنگ وآهن وجود ندارد. و اروپا بطورعام وانگلستان بویژه، کشورهائی متمدن هستند

زیراکه این ممالك، کشورهائی‌صنعتی هستند، بخاطراینکه درآنها زغال‌سنگ وآهن وجود دارد.

و دراین مدارس ، قرآن و دین آموخته نمی‌شد . . مگر مقدار بسیار اندکی ، آنهم بصورتی پراکنده که زیان آن بیشتر ازسود بود ..

و درآنهنگامی که مدارس مسیحی‌ها که استعمار از آنها حمایت میکرد و درتمام جهان برایشان‌امکاناتی فراهم می‌نمود ، برنامه‌ی روزانه‌ی‌خودرا بانمازمسیحی درکلیسای مدرسه وتوجه به‌خدا بوسیله‌ی دعای مسیحی- وآنچه‌را که عیناً شاگردان مسلمان مدارس استعماری درمصر هم مجبور ومأمور بعمل بدانها بودند - شروع میکردند ، تابدینوسیله در وجدان شاگردان ، دین با فعالیت وآغاز بکارکردن وبا زندگی دست نخورده‌ی پرنیروی شرافتمندانه، پیوند یابد؛ درهمین هنگام ، برنامه‌های قرآن و دین درمدارس دولتی مصر، درآخرین ساعات برنامه‌ی‌درسی قرارگرفته‌بود؛ یعنی درآنهنگامی‌که شاگردان، خسته و ملول شده‌اند و آماده‌ی برای‌فرار وآزادی اززندان ناراحت‌مدرسه ورفتن به‌عرصه‌ی خیابان ویا استراحتگاه خانه‌های خود گردیده‌اند .

واین برنامه‌ها به‌پیرترین‌دبیران‌مدرسه واگذارمیشد: آنهائیکه سرفه‌میکردند و بوئی‌مشمئزکننده از تنشان‌متصاعد بود و درپیش روی شاگردان ، ناتوانی زندگی‌فانی و درهم ریخته را تجسم وشکل میدادند .. تا ازاین رهگذر ، دین درباطن ووجدان شاگردان، با ناتوانی‌ونابودی وپیری پیوند وارتباط یابد، بدانگونه‌که با آزردگی‌خاطر وناخوشایندی وبیزاری مربوط ومتصل می‌شود.



و برنامه‌ی«دنلوپ»توسعه می‌یابد و او برای بار دوم مدارسی تأسیس میکند که موج صلیبیت را گامها به پیش میرانند .

مدارسی که در هر موردی بر پایه‌ی همان برنامه‌ی فوق‌الذکر استوار است و بهمان‌گونه سیرمیکند .. و هرگز چیزی ازحقیقت اسلام درآنها تدریس نمی‌شود !

بنابراین تاریخ اسلامی‌یی کـه به شاگردان تدریس میشود ، چه خواهد بود ؟

اسلام نازل شد:

۱ـ درمیان ملت بت‌پرستی‌که بت‌هارا بندگی وعبادت

میکردند و اسلام، آن ملت را بپرستش خدای یگانه دعوت نمود.

۲ــ این ملت، دختران را در فشار و شکنجه قرار میدادند واسلام، ایشان‌را ازاین‌کار منع کرد.

۳ــ سپس اسلام، مسلمین‌را به‌نشر دعوت، فراخواند و نتیجتاً جنگها وفتوحاتی بوقوع پیوست‌که منجر به‌انتشار اسلام درسرزمینهائی شدکه امروزه این‌دین درآن‌سرزمینها موجود است!

و ازهمین رهگذر است که اسلام اینک دین «پایان یافته»ای بشمارمی‌آید چراکه وظیفه‌ورسالت‌خودرا به‌انجام رسانده‌است ودیگر وظیفه‌ای درحقیقت زندگی برعهده‌ی‌او نیست‌که آنرا انجام دهد!

زیرا، اولاً: دیگر درآن سرزمینی که اسلام نازل شد آن بت پرستانیکه بندگان و پرستندگان اصنام بودند، وجود ندارند، تا اسلام ایشان را به پرستش خدای یگانه دعوت نماید. (البته استعمار، افریقا وسرزمینهای‌عقب‌افتاده‌ی آسیا را درپرده‌ی استتار واختفا نگهداشته بود!) [۷۲]

وثانیاً: دیگرکسی‌که دختران‌را مورد شکنجه قرار

دهد، وجود ندارد تا نیازی بدعوت اسلام برای نابودکردن
این‌عمل زشت وناپسند بوده باشد.

وثالثاً : نشر دعوت ــ یا جهاد ــ بحکم محیطها و
امکانات‌دول‌جدید متوقف‌شده‌است وبرای‌این‌پروژه، زمینه‌ای
درجهان نوین امروزی یافت نمیشود.

اما اسلام نیروی هستی‌بخشی است‌که در روی زمین
برانگیخته شده است تا مردم‌را بطرف روشنی راهبر باشد..

اما اسلام سیستمی است کــه درباره‌ی جمیع جوانب
زندگی بشری دستورات و مشروعاتی دارد و حیات بشریت
را به‌جانب پیروزی ونیکی توجه میدهد..

اما اسلام نیروی فعالی در روی زمین است..

اما اسلام تمدنی‌است‌که بیش‌ازهزارسال درتمام‌اقطار
زمین و زمان، موج آن امتداد یافته است..

اما اسلام رنسانسی علمی است‌که تمام روی زمین را
ازنور خود روشن ساخته است واروپا خود را درپناه همین
رنسانس‌حفظ و نگاهداری‌کرد تا انقلاب‌جدیدخودرا هستی
بخشد..

اما اسلام سیستمی اقتصادی وعدالتی اجتماعی‌است..

اما اسلام نهضت آزادی بخشی است ،که باطن فرد را ازخرافه آزاد میکند همان‌طوریکه آنرا از بندگی غیرخدا نیز رها میسازد و همه‌ی خلق‌را از بیدادی که برایشان از فسادحکومت‌ویا ازفسادافراد واردمیشود رهائی می‌بخشد..

اما اسلام شریعتی است‌که خداوند آنرا نازل فرموده است تا مردم در روی زمین به‌این شریعت حکم‌کنند و این شریعت موردداجرا ومورد اطاعت همگان باشد..

اما اسلام با همه‌ی این‌خصوصیات وامتیازات؛ ازاین اسلام و از این همه‌ی مطالب هیچ چیز به‌شاگردان در آن مدارس تدریس نمیشود.. بلکه ازاسلام ـ حداکثرچیزیکه ممکن‌است بگوئیم ـ آنچه تدریس میشود این است‌که‌آن، همانند مجموعه‌ای از عبادات است که انسان آنها را بجای میآورد و روی این حساب ، این انسان دیگرهر وظیفه‌ای را که نسبت‌به«اسلام»داشته به‌انجام‌رسانده ووظیفه‌ی‌دیگری ندارد !

یاآنرا بصورت مجموعه‌ای ازشبهات !و مجموعه‌ای ازمظالم فکری وروحی واجتماعی وسیاسی معرفی وتدریس می‌نمایند؛ آنرا درنظر مردم ازطرفی چیز کوچك ومبتذلی

معرفی میکند وازطرف دیگـر آن را بگونه‌ی ارتجاع و جمود وعقب ماندگی جلوه میدهند که شایسته است انسان باتمام نیرو وقدرت ازآن ، دوری‌گزیند وسزاواراست آدمی ازاین ننگ و عاری که دین نامیده شده است ، رهائی و آزادی یابد .

وبجای همه‌ی اینها ، برای شاگردان از اروپا سخن میرود ودرس گفته میشود !

اروپا یعنی نیرو . اروپا یعنی تمدن . اروپا یعنـی دانش . اروپا یعنی عدالت اجتماعی . اروپا یعنی آزادی و برادری‌وبرابری ، اروپایعنی پیشرفت‌مداوم وجاودان بطرف رفعت وبلندی درهرعرصه‌ومیدانی .

سیستمهاو نظامات‌اجتماعی‌حقیقی‌وصحیح،همان‌هااست که‌ در اروپا برپا شده است . وسیستم اقتصادی حقیقی، همان‌است که فکر اروپائی آنرا ابداع و اختـراع کرده است . وسیستمهای مشروطه وقانون اساسی صحیح وصالح ، همان‌است‌که تجربه‌های اروپائیها آنرا صیقل داده وپرزرق وبرق‌کرده‌اند . وحقوق انسانی همان‌است که انقلاب‌فرانسه آنرا مقرر داشته است . و رژیم دموکراتی همان است که

ملت انگلیس آنرا تعیین نموده است . وتمدن همان‌است‌که اساس آنرا امپراطوری روم وضع کرده‌است !

ومختصرآنکه ، اروپا همان غول‌تنومند ونیرومندی است‌که هرگز مقهور نمیشود . واسلام آن کوتاه قد ناتوان وزبونی‌است که وظیفه دارد ازاین غول پیروی ودربرابر او بندگی‌کند .. تازنده بماند !



وبرنامه‌ی «دنلوپ» کشیش باینجا نیز پایان نیافت.

زبان‌عربی ـ همواره ـ درنفوس‌مسلمین ، خواه‌عرب وخواه غیر عرب ، بااسلام پیوند داشت .

بنابراین ، ناچار باید این زبان‌را تحقیر کرد وخوار شمرد ، تااین حقارت وخواری ـ طبعاً ـ بهآنچه که پیوند بااین زبان دارد ، از نوع معانی دینی ، نیز سرایت کرده و منتقل شود .

و باید که شخص دبیر زبان عربی مورد تحقیر قرار گرفته وخوار وزبون شود ..

روی همین حساب بودکه ، درهمان هنگامی‌که دبیر زبان انگلیسی یادبیر جغرافی وتاریخ و یادبیر ریاضیات

دوازده جینه‌ی کامل درماه حقوق میگرفت ، که این حقوق درآن تاریخ ، معادل بایك زندگانی مرفه بود وممکن بود مقداری ازاین حقوق پس‌انداز نیز بشود و بدینوسیله ثروت وزمین وخانه فراهم گردد .. درهمان موقع همکار او یعنی دبیر زبان عربی که درهمین مدرسه با دبیران دیگــر بکار تدریس مشغول بود وساعات برنامه‌ی کاراو یامساوی بادیگر دبیران ویاافزون‌تر ازآنان بود .. چهار جینه درماه حقوق دریافت میکرد !

وبدینگونه این دوتیپ ازدبیران ازرهگذر اختلاف طبقاتی و امتیاز بدنمائی که درمیانه‌ی آنان ایجاد گردید و هیچگونه حدیقف وانتهائی هم نداشت ، ازیکدیگر بایك فاصله‌ی ژرف ، جدا وممتاز شدند .

آن‌یك‌درمدرسه‌واجتماع‌خارج‌ازمدرسه،مورداحترام همه می‌بود ، بمقام ومکانت اجتماعی و اقتصادی‌یی که برای اوساخته بودند ! نائل میآمد .. وهمسری از «خاندانها»ی بزرگ برمیگزید وفرزندان خودرا درفضائی از تفوق وجاه ومقام پرورش میداد ..

واین دگری عقب افتاده ومتواضع بود و خودش ،

طبعاً خودرا کوچك وزبون‌کرده ومی‌شمرد وازمقام ومکانت اجتماعی، واقتصادی‌یی که براستی درخور او بود، پائین‌تر می‌زیست..وهرگز برای‌اوامکان این‌نبودکه‌از خاندانی‌کریم، همسر اختیار کند .. و فرزندانش را در فضائی ازتهیدستی وخواری وپستی‌پرورش میداد..وهمه‌جا ، مردم بااورفتاری حقارت آمیزوبرخوردی‌نفرت‌بارداشتند ..

لعنت باد براین وضع ! ای‌وای که این دبیـر زبان عربی بود !

ودرواقع امر، ضربت‌وشکست، تنها به‌او واردنخواهد آمد.. بلکه همراه او، زبان عربی ودین‌نیزشکست‌خواهند خورد !



وبازهم تمامی برنامه بهمین‌جا ختم نگردید .

چراکه هماهنگ بااستعمار صلیبی درجهان اسلامی ودرپناه آن‌بودکه مسیحیت نیز باتمام‌امکانات‌خود وباقدرت واصراروفشار، برای درهم ریختن مفهوم اسلامی‌درنفوس‌ونیز کشت مفهوم مسیحی ویامفهوم اروپائی بطورعام درمزرعه‌ی دلهای خلق‌به جانشینی مفهوم‌اسلام، به‌فعالیت مشغول شد .

«کتاب یورش به‌جهان اسلامی»

[۷۳] – La Conquéte du Monde Musulman–

درپیش‌روی‌من‌است، که‌مشتمل برحقایق دیوانه‌کننده‌ایست.. انسان را دیوانه میکند چه آنکه آدمی می‌بینداین کتاب باین‌صراحت‌منتشر میشودوانسان رادیوانه‌میکند چه آنکه اومی‌بیند خطوطی که مسیحیت واستعمار همگام‌وهماهنگ باهم، آنهارا وضع کرده‌اند، هنوز هم در جهان اسلامی فعالیت دارند و زهرها و شرنگهائی که این‌دو باهم فراهم آورده اند، هنوز جانهای مسلمین را آلوده دارد و اثر میگذارد!

این یك تراژدی ننگین‌است.. که تمامی این‌نیرنگ برای مسلمین تدبیر شده وایشان ازتوطئه چینی این‌دشمنان غافلند، یاابلهانه و سفیهانه براین نیرنگسازی میخندند و یا بدون توجه دریك‌حالت اعتماد بیشعورانه وکاررا بعهده‌ی یکدیگر گذاردن، دست برروی دست نهاده‌اند!

نیز یك‌تراژدی ننگین دیگر .. که می‌بینیم همه‌ی اثرات این نیرنگ درجسم جهان اسلامی امروز، در افکار ورفتار ودراخلاق وسننش درتکاپو وفعالیت و کنش‌است ..

آنگاه جمعی ازما به «پیشرفتگی!» یی که آنرا بچنگ آورده‌ایم دلخوش دارند و شادمانند و برخی دیگر بخاطر فسادی که بوجود آورده‌ایم غمگین ونگرانند.. وهردوگروه چنین می‌پندارند که این وضع یك «تحول» «حتمی» است که راه خودرا درجهان اسلامی درپیش گرفته‌است و امکان توقف برایش نیست و هیچوقت هم توقف آن، امکان پذیر نخواهد شد.

واین هردو گروه ــ هم آن شادمان وهم آن نگران ــ ازآنچه که استعمار ومسیحیت درعقل مردم ودرنفوس ایشان درمدت دوقرن ایجاد کرده‌اند، غافل میباشند!

براستی «تحول» جهانی، چه آنرا حضیض وچه آنرا اوج فرض کنیم، نیروی بزرگ و شگرفی است و ناگزیر باید که سیل این تحول بجهان اسلامی، خواه با رضایت وخواه بااکراه، سرازیر شود، ما درفصل آینده که عنوان «امواج جهانی» را برایش انتخاب کرده‌ایم به تفصیل از اثرات این تحول، سخن خواهیم گفت، ولی دراینجا میگوئیم که بدون شك، استعمار صلیبی برای «خاضع کردن» جهان اسلامی دربرابر این موج شکننده بسیار کوشش و فعالیت

کرد ، آنچنانکه درآن ، نیروئی برای مقاومت و پایداری درمقابل این موج یافت نشود ، یادرسنگر و موقفی غیراز موقف ذلت وتسلیم توقف نکند .

واگرجهان‌اسلامی بقوت‌ونیروی دیرین خود، مانند گذشته باقی‌می‌ماند ودرمقام برتروومستعلی‌خود کمافی‌السابق مستقر می‌بود ، بدون هیچ تردیدی موقعیت و موقف دیگری سوای ذلت وتسلیم در برابر این «تحول» میداشت وحالت ووضعیتی غیراز دلخوشی وشادمانی ابلهانه بخاطر « پیشرفتگی » برایش فراهم میآمد و وضعی جز این داشت که برای دریافت هرچیزی‌که ازغرب میآید ، باین عنوان که‌آن چیز ، درمان هر دردی خواهد بود ، شتاب ورزد ، اگرچه آن چیز خود زهر وشرنگ و خود ریشه‌ی دردها وام‌الامراض بوده باشد !..

واین جهان اسلامی بخاطر همه‌ی بشریت در مقابل این سیل موقفی غیراز موقف زبونی و سربفرمانی داشت : یعنی موقفی نجات دهنده و دستگیر از سیاهچالیکه دهان گشوده‌است تاهرنیکی‌یی که بشریت در تاریخ طولانی خود بدست آورده‌است ، ببلعد وهضم کند !

در بحثهای آینده دوباره باین مطلب باز خواهیم گشت.

ولی اینك چندبخش دیوانه کننده وبادلالت ودارای نتیجه‌را ازکتاب فوق‌الذکر بیرون آورده و بمعرض قرائت میگذاریم .. گرچه درحقیقت تمامی این‌کتاب ، حتی‌کلمه بکلمه‌اش استحقاق خواندن دارد ، چرا که یك‌کلمه دراین کتاب یافت نمیشود که بگونه‌ای‌شگرف وزشت‌گویای آنچه که مورد بحث ماست، نباشد !!

این‌کتاب‌درواقع چندشماره از«مجله‌ی‌جهان‌اسلامی» -La Revue du Monde Musulman-است‌که‌درفرانسه منتشر گردیده است . این مجله را پنجاه سال پیش، برای نمایش‌کوشش‌وفعالیت‌مسیحیت‌پروتستان‌درکشورهای‌اسلامی، انتشار داده‌اند و مسیو .ا.لوشاتلییه A. Le Chatelier رئیس‌هیئت تحریریه‌ی مجله درآن هنگام، مقدمه‌ای‌براین کتاب نوشته است، تاکاتولیك‌ها را درفرانسه به‌شور وهیجان آورد و همت ایشان را برانگیزد، تا آنان هم همگام با پروتستان‌ها بخاطر مسیحیت بفعالیت پردازند وغیرت ایشان را تحریك کند ، تا در راه پیروزی چشمگیری‌که پروتستان دراین‌میدان بچنگ‌آورده‌است،گام بردارند. ومجله‌عنوان‌این

بحث را La Couquête du Monde Musulman یعنی
نبرد جهان اسلامی، نام نهاده است.

و پس از انتشار هرشماره از مجله، بلافاصله آقایان «مساعدالیافی» و «محب‌الدین‌خطیب» ، این بحث‌را ترجمه میکردند ودر روزنامه‌ی «المؤید» بگونه‌ی مقالات مسلسل انتشارمیدادند، سپس بعدازاتمام این‌سلسله‌مقالات،آنهارا در کتابی ، که در سال ۱۳۵۰ هجری قمری ، یعنی سی و چند سال پیش (پیش از زمان تألیف این‌کتاب) در قاهره انتشار یافت، گرد آوردند .

و این‌کتاب‌که مدتها پیش انتشار یافته است ـ فعالیت مسیحیت‌را درفاصله‌ای نزدیك بیکقرن ـ تا پیش از تألیف کتاب ـ نمودار میسازد و نیز خودبخود کارهای کنگره‌های بزرگ مسیحیت راکه درسال۱۹۰۶ درقاهره ودرسال۱۹۱۰ در ادینبورگ انگلستان و درسال ۱۹۱۱ در لکنهوی هند تشکیل یافتند، نمایش‌میدهد وروش براستی‌آشکار وروشنی را از مسیرمسیحیت درجهان اسلامی و وسائل و اهداف‌آن، به انسان عرضه می‌نماید.

و گذشت زمانی طولانی از تألیف‌کتاب، آنرا بی‌ارج

و بها نساخته است، بلکه بعکس خود این گذشت‌زمان سبب اهمیت بیشتری برای این کتاب گردیده است، چراکه‌خطوط اساسی‌یی‌راکه‌در گذشته وضع شده‌است، روشن و بیان‌میسازد ونیز روشن میکندکه چگونه این خطوط را آزادگذاردند تا درطول زمان و بدآهستگی در فرصت مناسبی به‌نتایج و هدفهای مورد نظر، نائل آیند وبدون تردید که باین هدفها نائل‌آمدند و تاهمین امروز هم همان هدفها بدون‌وقفه عملی میگردد.. و برای مسلمین روشن میسازدکه ایشان از گذشته‌ی‌بسیار دوری بااستعمار صلیبی تاریخ مشترکی دارند و وضع کنونی همه‌اش جز روندی، از روندهای کشمکش و درگیری این تاریخ واستعمار صلیبی، بیش نیست،که شخصی مانند«بیدو» درفرانسه،هنگامیکه اشاره به‌کشمکش میانه‌ی «هلال وصلیب» در مغرب (مراکش) میکند، از آن پرده برمیدارد .. ولی‌دیگران‌آنرا در پرده‌ی‌خفا نگاه میدارند.



«شاتلیید»درمقدمه‌ی‌مکتوب خود(پرانتزهارا برای‌شرح مطالب، خودما گذارده‌ایم ومطالب قابل‌اهمیت‌را، برای‌نشان دادن‌اهمیت بیشتر‌آن باحروف‌سیاه‌عرضه‌میداریم.ج.)میگوید:

« درسال ۱۹۱۰ بهنگامیکه در صفحات این مجله (مجله‌ی جهان‌اسلامی، نشریه‌ی فرانسه) درموضوع‌سیاست اسلامی (یعنی سیاستی که‌در برابر اسلام وکشورهای اسلامی، می‌باید ازآن، متابعت‌شود) بحث‌میکردیم، گفتیم‌که: لازم و شایسته است‌که قبل از هرچیز رفتار فرانسه در شرق مبتنی برقواعدتربیتی‌عقلی‌بوده‌باشد. تادراثراین برنامه، امکان توسعه‌ی میدان این‌رفتار ونیز امکان بهره‌برداری از منافع آن، برای فرانسه‌میسرگردد. وشایسته‌است‌که ما اینك‌تنها به‌پروژه‌های چندی که راهبان مسیحی و دیگران دردست تهیه وعمل دارند، اکتفانکرده و قانع نگردیم(!)..

«چراکه فعالیت‌آنان بالنسبه به‌نتیجه‌های فراوانی‌که ما درنظرداریم بسیارکوچك وناچیزاست واین‌نتایج فراوان موردنظر، جز **بوسیله‌ی روش‌آموزشی‌یی‌که زیرنظردانشگاههای فرانسوی‌باشد**، بدست نخواهدآمد وحصول‌آن ممکن‌نیست. با توجه به‌اموری‌که از وسائل عقلی وعملی مبتنی برنیروی اراده (!) در این‌طرز از آموزش منظور شده است. و من آرزومندم‌که این روش‌آموزشی به‌فعلیت برسد و این‌پروژه و نقشه پیاده شود، **تابدینوسیله، آموزشهای سرچشمه‌گرفته‌ی**

از دانشگاه فرانسوی، در دین اسلام، پخش و منتشر گردد»!

شاتلییه «آن نتایج فراوانی را که آرزومند بهره برداری ازآنست»! اینچنین باصراحت بازگو میکند وآن اینستکه باید تعالیم سرچشمه یافته‌ی از دانشگاه فرانسوی در دین اسلام رسوخ یافته و منتشرشود.. یعنی باید تعالیم مسیحیت فرانسوی در اسلام راه یابد، آنهم ازطریق راهبان مسیحیت ـ چراکه برنامه‌ی کارایشان محدوداست و برای اهداف فراوان وعام ووسیع آنان بسنده نیست ـ بلکه باید این تعالیم ازطریق آموزش و ازطریق افتتاح مدارس فرانسوی درجهان اسلامی، به‌اسلام رسوخ کرده وآن افکار دراین دین راه یابد.. واین مدارس ـ برای آنکه فراموش نکرده باشیم یادآور میشوم که ـ مدارسی غیرمسیحی!! هستند و سوای مدارس راهب‌ها و راهبه‌ها، که دارای رنگ دینی آشکاری هستند، می باشند!

آنگاه وی باز درمقدمه میگوید:

« آری، نتیجه و غایت مدرسه‌ی عیسوی در بیروت (که یکی از مدارس راهبان است) و روش تعلیم در این مدرسه با نتیجه و غایت و روش دانشکده‌ی فرانسوی در آستانه (که یکی ازمدارس غیرمسیحی است)اختلاف دارد،

جز اینکه این نتایج از حیث عمومیت تعالیم و افکاری‌که زبان فرانسوی، آنها را نشرمیدهد، بیکدیگر نزدیکند. و از این بیان روشن می‌شود که هیئتهای‌مبلغین مسیحی و میسیون‌های مذهبی که‌ثروت فراوانی در اختیار دارند ورفتار آنان با تدبیر وحکمت انجام می‌گیرد ، **از این جهت که افکار اروپائی را درممالك‌اسلامی نشرمی‌دهند، چه‌سودهای فراوانی برای‌فرانسه فراهم‌میآورند ».**

آنگاه در مقدمه بگفتار خود ادامه داده و به‌گفته‌ی پدر روحانی«زویمر» استشهاد میکند (واین‌مرد یك مسیحی پروتستانی است که فعالیت او دراواخر قرن گذشته و اوائل قرن کنونی درشرق اسلامی و بویژه مصر، انجام میگرفت. وهمواست‌که مؤسس مجله‌ی انگلیسی جهان اسلامی است)

« برای نتیجه‌ی کار هیئتهای مسیحی در کشورهای اسلامی، دو مزیت وجود دارد: یکی مزیت **ساختن‌و تحکیم کردن و دیگری مزیت ویران کردن** : یا به تعبیری شایسته‌تر دومزیت تحلیل وترکیب. وموضوعی‌که قابل هیچگونه شك وستیز نیست‌آنستکه بهره‌ی‌مسیحی‌ها **از تغییر ودگرگونی‌یی که آغاز به نشر ورسوخ در عقاید اسلام ومبادی اخلاقی آن، در شهرهای عثمانی و ناحیه‌ی مصری و جاهای دیگر، نموده**

است ، به‌مراتب بیشتر از بهره‌ی تمدن غربی ازاین دگرگونی می‌باشد » .

و این گفتاری استکه دارای اهمیت واعتبار خاصی میباشد. چه آنکه وی صراحتاً اعلام میداردکه دگرگونی‌یی که درعقاید ومبادی اخلاقی اسلام داخل شده‌است، بازگشت ورجوع آن به فعالیت مسیحیت ـ مسیحیتی که استعمار از آن حمایت میکند وبرایش امکانات فراهم میآورد ـ بیشتر ازرجوع آن به خود تمدن غربی میباشد. واین گفته، مطلبی را که ما درمقدمه‌ی این بخش‌های استنساخ‌شده ذکرکردیم تأیید میکند ، که اگر استعمار صلیبی نمی‌بود و زمینه را فراهم نمیکرد، موج « تحول » جهانی ـ که درحقیقت همان موج تحول غربی است ـ به تنهائی نمیتوانست این پدیده‌ها را دراسلام بوجود آورد ودرنتیجه عقاید و اخلاقیات اسلام را درهم بکوبد ، چه آنکه استعمار صلیبی بود که وضع مناسبی برای پذیرش این تحول ایجاد کرد و بدان امکان نشانه‌گیری ضربات هلاك کننده‌ی خود را برای برچیدن بساط اسلام ازدلها داد.. واین گفتاری است که مسیحیان غربی‌خود به‌آن اقراردارند، آنگاه بسیاری از«مسلمانان»!

چه تاریخ‌نگار وچه غیر تاریخ نگار منکر این گفته‌اند!

به استنساخ از مقدمه‌ی شاتلییه، ادامه میدهیم.. وی پس ازاین گفته، درمقدمه میگوید:

« تردیدی نیست کـه هیئتهای دینی و میسیون‌های مذهبی‌مسیحی، اعم ازپروتستان وکاتولیك، ازمتزلزل ساختن عقیده‌ی اسلامی‌یی که در نفوس مستقر شده است ، عاجز و ناتوان‌اند **و انجام این مهم جز به نشر افکاری که همگام با زبانهای اروپائی در مغزها رسوخ ونفوذ میکند ، برای ایشان امکان پذیر نخواهد شد** ، چرا که باانتشار زبانهای انگلیسی وآلمانی وهلندی وفرانسوی بدست هیئتهای مسیحی‌وبوسیله‌ی آنان، اسلام بامطبوعات اروپا سروکار وبرخورد پیدا خواهد کرد و راه‌ها برای پیشرفتگی (!) اسلامی مادی ، هموار خواهد شد **ونیازمندی هیئتهای مسیحی را به ویران کردن و از بین بردن ایده و فـکرت دینی اسلامی برآورده خواهـد ساخت، همان ایده وفکرتی که کیان وموجودیت ونیروی آن، فقط به کناره گیری و یگانه‌زیستی از این گیرودار مصون و محفوظ می‌ماند »** .

واین نیز گفتاری است کـه دارای اهمیت و اعتبار خاصی می‌باشد . چرا که این‌گفته ، هدف استعمارصلیبی‌را

ازانتشار زبانهای اروپائی درکشورهای اسلامی استعمارشده ـ آنطوریکه من فکرمیکنم ـ برای‌ما کاملا روشن‌میسازد. واین هدف اولا و پیش‌از هر چیز **ویران کردن‌و ازبین‌بردن ایده و فکرت دینی اسلامی است** ... سپس ساختن و ایجاد هر چیزی کـه پس از این ویرانی ممکن باشد و یا نساختن هیچ چیزی بطورمطلق!، چراکه آنچه مورد اهمیت‌است‌هدف ویران‌کردن‌است.وساختن وایجادکردن مورداهمیت نیست.. واین‌مطالب مورد اعتراف خود شاتلییه است، زیرا درقسمت بعدی‌میگوید:

« سزاوار و شایسته نیست کـه ما از جمهور جهان اسلامی، انتظار داشته باشیم در آنهنگام که این جهان از اوضاع وخصایص اجتماعی خود (که ازایده وفکرت اسلامی سرچشمه گرفته است) تنزل کرد و ازآنها دست برداشت، اوضاع وخصایص دیگری برای خود اتخاذ کنند، زیرا ضعف تدریجی دراعتقاد وایمان به فکرت اسلامی وآنچه که این ضعف ازسوخت ونابودی ملازم باخود بهمراه دارد، پس از پخش وانتشار در همه‌ی جوانب و جهات، سبب انحلال روح دینی ازاساس خواهد شد، نه آنکـه انـگیزه‌ای برای زنده

شدن روح بگونه‌ای دیگر باشد».

این، گفتار صریح وروشنی است که نیازی به توضیح وتفسیر ندارد. . یعنی هدف از تعلیم زبانهای اروپائی، ناتوان کردن وتضعیف ایمان واعتقاد به‌ایده وفکرت اسلامی است. ولازمه‌ی این ناتوانی وضعف ـ آنطوریکه استعمار صلیبی دریافته و میداند ـ سوخت و نـابودی بعدی این ایمان و اعتقاد استکه از آن ضعف جدائی‌ندارد ودرامتداد آنست.. ومورد نظر وهدف هم جز این چیزی نیست !

دراینجا لحظه‌ای درنگ می‌کنیم تااین پرسش پاسخ دهیم که: آیا اینك روی این حسابی‌که گفته شد، ما باید از فرا گرفتن زبانهای اروپائی امتناع ورزیم ـ در حالیکه بزرگترین وسیله یاتنهـا وسیله برای معرفت اندوزی و دانش‌آموزی، درحال حاضر همین زبانهااست ـ باین دلیل‌که استعمار، این زبانها را برای ناتوان کردن وتضعیف ایمان و اعتقاد اسلامی بکار گرفته است، یانه ؟

هرگز! چرا که خودداری ازفراگرفتن زبانها ومسدود کردن باب معرفت، جنون وحماقتی استکه هیچ عاقلی آنرا برخود نمی پسندد و بدان دست نمی‌یازد ! بلکه راه چاره

اینستکه ما این زبانها را باهوشیاری و بیداری و به میل و
اراده‌ی خود فرا گیریم، نه بدانگونه که استعمار برای ما
نقشه‌کشیده ودر نظر گرفته است. هما نطوریکه مسلمین اولیه،
زبانهای یونانی وفارسی و هندی وسریانی - زبانهای دانش
و معرفت آن عصر - را میآموختند ، بدون اینکه این کار
دراعتقاد وایمان ایشان اثری بگذارد ، بلکه این زبانها را
می‌آموختند تاآنها را در راه این عقیده وتوسعه‌ی زمینه‌ی
فعالیت این‌عقیده‌درتمام‌اقسام‌وفروع‌معرفت‌ودانش‌بکارگیرند،
ما نیــز بدانگونه زبانهــای علمی امروز را بیاموزیم . .
درآنروزگار وضعی پیش آمد کــه تنها مسلمین ، دانشمندان
روی زمین شدند.. وبه مسلمانی خود هم، نیز باقی ماندند!

یك توقف و درنگ دیگر - کــه آدمی نمیتواند در
مقابل‌آنچه‌ازاین‌تحقیق‌وتوقف بدست‌میآورد، خویشتن‌داری
کند و دم فروبندد - برای مقارنه و مقایسه‌ی میانه‌ی
این پدیده و ساخته شده‌ی دست صلیبی در جهان اسلامی و
میانه‌ی آنچه که اسلام درکشورهای فتح شده‌اش ، میساخت
و پدید میآورد، تاتفاوت میان مرام و مرام برای ما روشن و
آشکار گردد!

آنچه که قابل هیچگونه تردیدی نیست ، اینستکه مسلمین، هرمملکتی را کــه فتح میکردند ، زبان خودرا ، یعنی زبان عربی را درآن سرزمین نشر وپخش میکردند و نیز تردیدی نیستکه ایشان ، این کشورها را فتح میکردند تااسلام را درآنها انتشار ورواج دهند.. ولی تفاوت ره از کجاست تابکجا .!

هرگــز در تاریخ ثبت ودرج نشده است کــه مسلمین کوشش میکردند تا بهروسیلهٔی پنهانی و فریبکارانه‌ای که ممکن بوده است برای « غارت » عقیده وایمان وافکار خلق دست بزنند تابدینوسیله اسلام را جایگــزین آن عقیده و ایمان کنند! بلــکه دراین سرزمین ها دعوت خلق به اسلام باکمال صراحت و بی پرده و بدون نیرنگ انجام میگرفته است ونیز هیچگونه فشار واکراهی درمیان نبوده است.

تی. وی. آرنولد ــ کــه نویسنده‌ای مسیحی است و شبهاتی‌که ممکن‌است دیگران درگفتار ما ایجادکنند، در او راه ندارد ! ــ در کتاب خود :

«دعوت‌به‌اسلام، **The Preaching of Islam** » در صفحه‌ی۴۸ ازنسخه‌ی ترجمه‌ی بعربی‌شده‌ی «حسن‌ابراهیم-

حسن» ودیگران ، میگوید :

« پیوندها و روابط دوستانه‌ای که میانه‌ی مسیحیها و مسلمانان عرب بوجود آمده است (در زمان پیغمبر اکرم صلی‌اللّٰه‌علیه‌وآله‌وسلم) به‌ما این امکان و اجازه را میدهدکه حکم قطعی کنیم،که نیرو وزور عامل قطعی‌وانگیزه‌ای نبوده است‌که مردم به‌اسلام و مسلمانی‌گرویده و پیوستند و بطور خلاصه زور واجبار مردم را به‌جانب اسلام و مسلمانی سوق نداد. زیرا خود محمد ـصلی‌اللّٰه‌علیه‌وآله‌وسلم‌ـ با برخی‌از قبایل مسیحی پیمان‌همزیستی‌مسالمت‌آمیز منعقدکرد وحتی حمایت وپشتیبانی ازایشان را بگردن خود گرفت و برخود تحمیل نمود و به‌ایشان آزادی دراقامه‌ی شعائر دینیشان‌را اعطا فرمود، چونانکه به‌رجال کلیسائی وکشیشان مجال داد تا به‌حقوق ونفوذ دیرینه‌شان ، با آرامش‌خاطر واطمینان ، متنعم و بهره‌مند باشند».

ودر صفحه‌ی ۵۱ میگوید : « از نمونه‌ها وموارد این تسامح ومدارائی‌که مسلمانان‌مسلطوپیروز باعربهای‌مسیحی، درقرن اول هجری داشتند وآنرا بسط و توسعه هم دادند و با نسلهای‌بعدی‌نیز این‌تسامح وخوشرفتاری مجری‌ومعمول به

بود ، که درگذشته‌ی نزدیکی این نمونه‌ها را ارائه دادیم، حقاً وبراستی می‌توانیم استنباط کرده و نتیجه‌گیری نمائیم ، که آن قبایل مسیحی‌یی که به‌اسلام گردن نهاده وآنرا پذیرا شدند ، درکمال اختیار وآزادی عمل زندگی میکردند و با آزادی اراده‌ی کامل به‌اسلام پیوستند. و مسیحیان عربی که درهمین‌زمان‌فعلی درمیان‌جمعیتهای‌مسلمان زندگی‌میکنند، خود شاهد وگواه راستین براین‌تسامح ومدارا وخوشرفتاری می‌باشند ».

آنگاه ، انتشار زبان عربی درکشورهای فتح شده‌ی برای اسلام،که بدون تردید مقصود و هدف ازاین انتشار از طرف مسلمین ، فتح باب صلح‌آمیزی برای اطلاع وآگاهی مردم ازاین عقیده‌ی جدید بود، تا نتیجتاً ـ اگر این‌عقیده مورد تحسین‌آنان واقع شد و اعجاب ایشانرا نسبت به خود برانگیخت ـ بدون هیچگونه‌اکراه[۷۴] واجباری برآن‌گردن نهند ، بمنظور اضمحلال ونابودی آن‌مردم نبود وهرگز هم منجر به‌اضمحلال ونابودی آنان نگردید.

ونیز هرگز منجر به‌انحلال روح دینی ازبیخ وبن، بدانگونه که بصورت دیگری شکل نگرفته باشد و جبران

نشود، نشد، آنطوریکه شاتلیه ، هدف استعمار صلیبی را ، بی‌پرده ، بیان میکند، که همین اضمحلال و نابودی و انحلال روح دینی باشد. بلکه مقصود ازانتشار زبان عربی ، ایجاد روح صحیح دینی بصورت نیرومند وخلاقه‌ی آن ، درواقعیت زندگی بود، که این هدف ومقصود را عملی‌هم نمود و بدان تحقق بخشید.

همین مقایسه واختلاف میان این‌دوهدف ومرام ،کافی است.. وما باز دراین‌کتاب براه خود میرویم و به یادداشت برداشتن ازبعضی قسمتهای آن ویا در واقع اعترافات ! آن ادامه میدهیم!..

شاتلیه به‌مقدمه‌ی خود ادامه میدهد ومیگوید:

«ولی ما دوباره بازگشت به‌مطلب‌کرده ومیگوئیم: که نظرات وآراء ، درمورد نتایج‌اعمال مسیحیان، ازجهت‌جزء دوم ازبرنامه ،که برنامه‌ی ویران‌کردن است ، هرچه با هم اختلاف داشته باشند ، ولی بی‌تردید خلع اعتقادات اسلامی همواره ملازم با کوششهائی است‌که درراه تربیت و پرورش نصرانی‌گونه بکارمیرود وبذل می‌شود. وتقسیم‌سیاسی (تقسیم جهان اسلامی بدولتهای‌کوچك نیمه مستقل اسلامی)یی که

برای اسلام پیش آمد ، راهها را برای اعمال تمدن آمیز اروپائی هموار خواهدکرد ، زیرا آنچه مسلم ومحقق است آنستکه اسلام ازجنبه‌ی سیاسی نابود خواهد شد وچه بسیار نزدیك است و دیری نمیگذرد که اسلام درحکم یك شهر احاطه شده (محاصره شده)ی درمرز سیم (سیم خاردار)های اروپائی درآید» .

این بخش کوتاه ازگفتار شاتلییه به‌تنهائی ، مشتمل بردوحقیقت بزرگ وشایان اهمیت است :

نخستین که اشاره‌ی بدان درگذشته گذشت ولی دراینجا بگونه‌ی آشکارتر و بی‌پرده‌تری خودنمائی میکند، آنستکه کوشش‌هائی که **در راه تربیت نصرانیت** بکار میرود، نه درراه پخش تمدن، ازاین‌جهت‌که این تمدن میراث انسانی‌یی‌است که نه دین و نه وطن را درنظر دارد و همه‌ی بشریت(بقطع نظر از دین ووطن) درآن سهیم و شریکند ، همانطوریکه بیخبران از مسلمانان در شرق، اعمال (تمدن سازی)یی که استعمار، درکشورهای اسلامی بدان‌دست زده‌بود، به‌این‌گونه تمدن تعبیر کرده و آنرا چنین می‌پنداشتند و همانطوریکه ریزه‌خواران واجیرهائی که مردم را به این استعمار دعوت

می‌کردند ویا کسانی که مسموم به‌زهرهای استعمارشده‌بودند، نیز همین‌گونه می‌پنداشتند ...

آری، بدون تردید، این کوششها بی‌پرده و آشکار، کوششهائی‌استکه‌در راه تربیت نصرانیت بکار میرود وهمگام وملازم آنهم خلع‌اعتقادات اسلامی از دلها است.

و دو دیگراینکه‌تقسیم سیاسی‌یی که درجهان‌اسلامی پیش‌آمد، راهها را برای اعمال تمدن‌گونه‌ی«اروپائی» یعنی ـ همانطوریکه‌شاتلیه‌تشریح‌میکندـ تمدن‌گونه‌ی‌نصرانیت، هموار میسازد . .

واین تقسیم‌سیاسی‌یی‌که نویسنده بدان اشاره‌میکند، تقسیم جهان اسلامی به‌دولتهای کوچك و ناچیز شبه مستقل است، که حکمرانی‌شبه‌مستقل، یاطمع دارنده‌ی دراستقلال، درآنها حکمرانی وامارت میکند، حاکمی‌که‌وی‌رااستعمار صلیبی پرورش داده ومیسازد و دراو ازروح شیطان میدمد .

این تقسیم بدون تردید یك هدف مورد توجه و نظر بود، تا بدینوسیله‌به پیکار دینی‌وجنگی، بگونه‌ای پرشتاب‌تر وآسان‌تر ازآنهنگام‌که جهان اسلامی بصورت یك دولت بود، خاتمه دهد ـ زیرا هرچقدر که این جهان(جهان اسلامی)

ضعیف باشد ، باز هم مسئله‌ی تقسیم ، خود مشکله‌ای است و قطعه قطعه شدن این جهان ، درهرصورت به ضعف و ناتوانی آن کمك خواهدکرد .

سپس، این گفتار آنچه راکه ما درگذشته ذکرکردیم وآنرامکرراً بیان نمودیم، تأییدمیکند، که؛ اگراین ویرانسازی مستمر و پایدار ، برای از میان برداشتن جهان اسلامی بدست استعمار صلیبی، از رهگذر ریشه‌کن کردن عقیده‌ی اسلامی از دل‌وجان‌خلق، باتمام وسائل ممکنه‌ایکه‌مسیحیان و استعمار گران در اختیار داشتند ؛ نمی‌بود ؛ هرگز تمدن اروپائی به تنهائی و بخودی‌خود ـ ویا آنطوریکه‌فرهنگیان لذت‌میبرندآنرا نامگذاری‌کنند، «تحول‌اروپائی» ـ توانائی برافساد وتباه‌سازی جهان اسلامی تااین حدی راکه فاسد و تباه‌کرد، نداشت.



و این‌مقدمه در حقیقت، برای روشن ساختن‌آنچه‌که مورد نظرما از این یادداشتها و استنساخ آنها بود ، بسنده است . برای‌بیان نیرنگی که بخاطر پیروزی براسلام‌درقرن گذشته، تدبیر شده بود، نیز کافی است وهمچنین برای‌روشن

شدن اینکه همین نیرنگ است که همواره جهان صلیبی در تماس ورابطه‌ی خود با جهان اسلامی در مدارآن‌درحرکت است ، نیز کفایت می‌کند ؛ البته با یك تفاوت ، که جهان صلیبی ـ همیشه ـ از هدفهای خود پرده برنمیدارد ـ بجز ازآن‌تصریحاتی‌که مردی مانندمسیو بیدو درفرانسه‌میکندـ بلکه بیشترمیل به‌اخفا و پوشانیدن این‌اهداف درپرده دارد و بلکه گاهی بهر وسیله‌ای که ممکن است ، هدفهای خود رانفی کرده و منکر آنها میشود .. که البته این مطلب دو انگیزه دارد :

نخست: اینکه این نیرنگ بدون تردید هم‌کارخود را درواقع‌انجام داده است وهم هنوز انجام میدهد،بنابراین پنهان داشتن آن بهتر است تا این برنامه با آرامش خاطر وطمأنینه‌ی خیال انجام‌یابد ونیزاین اختفا بهتراست تابراثر بیداری وآگاهی خلق بر حقیقت این هدفها مبادا نگرانی وتشویش خیالی پیش آید .

دوم: اینکه استعمار صلیبی، بدون‌آنکه دخالت‌علنی وآشکاری، آنچنانکه پیش‌ازنیم قرن قبل‌ناگزیر ازآن‌بود، داشته باشدوبدون‌آنکه برای نظارت‌کنندگان وتماشاچیان،

برنامه‌ی اوآشکار شود؛ عمـال و کارگزاران داخلی خودرا ـ ازمیان مسلمانانی‌که روح ایشان را استعمارکرده و جان آنانرا مسموم ساخته است ـ پیدا کرده است، یعنی آنهائی که وظیفه‌ی خطیر امر درهم کوبیدن عقیده‌ی اسلامی را به آنان واگذارنموده است.. استعمار صلیبی عمال وکارگزاران داخلی‌خودرا درهر نقطه‌ای ازجهان اسلامی، ازمیان طبقه‌ی «نویسندگان»و«روشنفکران»و«وجیه‌المله‌ها»و«فرهنگیان» و «آزادیخواهان» و «پیشرفته‌ها» و «تحول یافته‌ها» و افراد دیگری مانند کسانیکه دارای وظیفه‌ی راهنمائی و اثر در میان مردم‌هستند ، یافته‌است .. تا امر این وظیفه‌ی بزرگ را بدست ایشان بسپارد و خود با خیالی آرام به استراحت پردازد و بایستد وباحالت استهزا و تمسخر دستهای خودرا بخاطر بیخبری غفلت زده‌ها و آسانی نیرنگسازی از طرف نیرنگسازان، بهم بمالد !

و این مقدمه ایکه شاتلییه بنگارش در آورده است وما قسمتهائی ازآنرا اقتباس‌کردیم خودش به تنهائی برای تشریح تمامی مطلب کافی بود ، بطوریکه ما از استنساخ و اقتباس بیشتری از اصل‌کتاب که نامش«جنگ‌جهان‌اسلامی»

یا «یورش برجهان اسلامی» است ، بی نیاز می بودیم، اگرهم در بقیه‌ی کتاب توضیحات سودمند دیگری درمورد گامهائی که استعمار صلیبی برای کشتن عقیده و ایمان دردل و جان مسلمین وانصراف ایشان‌از این‌عقیده برداشته است، نمی بود. توضیحاتی‌که اگر موجب علم ما به اهداف آنها نشود ، علم مارا نسبت به وسائل افزونتر خواهد ساخت.



این‌کتاب به‌چند فصل مختلف‌که عبارتند از: «تاریخ مسیحیت » و «کنگره‌ی مسیحیت سال ۱۹۰۶ قاهره » و «کنگره‌ی مسیحیت سال ۱۹۱۰ ادینبورگ » و « کنگره‌ی استعماری آلمانی» و «کنگره‌ی مسیحیت سال ۱۹۱۱ لکنهو» و « تنظیم هزینه‌ی مادی برای میسیون‌های مذهبی مسیحی» و «هدفها وآرمانهای آیندهٔ مسیحیت» تقسیم میگردد . و درهرفصلی ازاین فصول شرح‌ها و تفصیلات مختلفی موجود است . ولزومی نداردکه ما دراینجا با همه‌ی این شروح و تفصیلات همراه وهمگام‌گردیم ویا ازتمام فصلها یادداشتهائی برداریم . بلکه فقط اکتفا میکنیم به‌عباراتی‌که آگاه‌کننده است و مطالبی دربر دارد ، همانطوریکه در مورد مقدمه‌ی

شاتلییه ازهمین روش پیروی کردیم .



در صفحه‌ی ۳۳ از کتاب (درفصل «کنگره‌ی مسیحیت سال ۱۹۰۶ قاهره») چنین آمده است:

« اعضاء کنگره در باره‌ی افرادیکه بروش شرقی در دانشگاه الازهر و مانند آن تحصیل میکنند ، جز برخی پیشنهادات و نظرات درمورد آنان ، سخنی بمیان نیاوردند و برخی ازاین پیشنهادها ازاینقرار بود : ازجمله یکی از اعضاءکنگره ، ضمن بررسی کوتاهی راجع به‌دانشگاه‌قدیمی الازهر، ازنفوذآن واقبال هزاران‌دانشجو ازجوانان‌مسلمان ازهمه‌ی نقاط جهان به‌این دانشگاه سخن راند وآنگاه از سر نفوذ این دانشگاه ازهزار سال قبل تابحال جویا شد.

سپس گفت: دراذهان مسلمانان سنی‌مذهب، رسوخ کرده است‌که تعلیم وآموزش‌زبان‌عرب وعربیت دردانشگاه‌الازهر متقن‌تر ومتین‌تراز هر جای دیگراست وفارغ التحصیل‌های الازهر معروف به وسعت اطلاع در علوم دینی می‌باشند و در الازهر باب دانش بویژه بروی تمام طلاب علوم دینی گشاده است و درآمد موقوفات فراوان الازهر از هزینه‌ی

تعلیم رایگان در این دانشگاه بیشتر است، چراکه درقدرت بودجه‌ی این محل است که به دویست و پنجاه استاد، حقوق ماهانه پرداخت کند.

آنگاه ازخطری که ممکن است از طرف الازهر کلیسای مسیح را تهدیدکند پرسش نمود. ولایحه‌ای به کنگره پیشنهاد کرد، مبنی بر ایجاد و تأسیس مدرسه‌ی دانشگاهی نصرانیتی که کلیسا متحمل هزینه‌ی آن گردد و این مدرسه و هزینه‌ی آن میانه‌ی تمامی کلیساهای مسیحی دنیا بدون توجه به اختلاف مذهب این کلیساها، مشترك باشد تا به آسانی یارای مزاحمت برای الازهر را داشته باشد وهمین مدرسه عهده‌دار آموختن زبان عربی بطورکامل باشد.

.....»

وی کلام خودرا بدینگونه پایان دادکه : چه بسا عزت خدائی مارا به اختیار وانتخاب مصر برای مرکزفعالیت وکار دعوت کرده وخوانده باشد. تا باایجاد این انستیتوی مسیحی (که پیشنهاد تأسیس آن شد)، برای نصرانی کردن کشورهای اسلامی، شتاب ورزیم» (!!)

الازهر، دراین هنگام، کلیسای مسیح را بخطر تهدید

میکند! و به‌همین مناسبت نابودکردن آن با روشی صحیح
کاری شایسته‌وسزاوار است! ولی‌چسان این‌کار انجام‌پذیرد،
درحالیکه این دانشگاه هزار سال یا بیشتر است‌که استوار
و راسخ‌قدم میباشد؟! راه وروش‌صحیح آن، نابودکردن وجه
«امتیازآن» است، همان جهتی‌که دراین مدت هزارسال این
دانشگاه بوسیله‌ی‌آن ، ممتاز ویگانه و بی‌همتا بوده است!
بنابراین ، بایدتمامی وسائل ممکنه برای نابودی این‌وجه
امتیاز و تفردی‌که مسیحیهارا به‌رنج ونگرانی واداشته‌است،
بکارگرفته شود! پس می‌بایست همانندو شبیهی برای‌الازهر
به‌وجودآید .. وگرنه.. بایدکه این‌دانشگاه شبیه‌وبگونه‌ی
دیگر دانشگاهها درآید !



و درصفحه‌ی۳۶، درهمین فصل‌آمده است‌که :

« سپس‌کنگره در مورد هیئت پزشکی مسیحی وارد
تحقیق شد و به‌بررسی پرداخت. دراین هنگام«مسترهاربر»
بپاخاست و درباره‌ی لزوم افزایش هیئتهای پزشکی به‌بحث
پرداخت‌ولزوم این‌برنامه‌را ثابت ومدلل‌کرد، ازاین‌رهگذر
که پزشکان همواره باتوده واکثریت خلق سر و کار دارند و

تأثیر آنان برروی مسلمین بیش‌از دیگر مسیحیان است».
و در صفحه‌ی ۳۷ است‌که : « بر یك پزشك از هیئت مبلغین مسیحی فرض ولازم است‌که حتی لحظه‌ای از خاطر نبرده وفراموش نکندکه وی پیش‌از هرچیز یك‌مبلغ‌مسیحی است و پس‌ازآن و درمرحله‌ی بعدی وی یك پزشك است».
و ذکر این قسمتها برای‌ما بیش‌از یادآوری وارائه‌ی برخی ازآلات وابزار ووسائل تبلیغی مسیحی ارزشی ندارد و نیز تذکر به‌این موضوع که چگونه « خدمات انسانی! » بعنوان وسیله برای درهم‌کوبیدن دین بکارگرفته شده است!



و درصفحه‌ی ۴۸ آمده است‌که :
« و نخستین بهره از مساعی این (مبلغان مسیحی) ، نصرانی‌کردن معدودی ازپسران ودختران است و دو دیگر عادت دادن همه‌ی طبقات مسلمین بفراگرفتن تدریجی افکار مسیحیت می‌باشد» .
و پیش ازاین درصفحه‌ی ۴۷ است‌که :
«شایسته است‌که مبلغین‌مسیحی اگر دیدندکه‌نتیجه‌ی تبلیغ ایشان درمسلمین ضعیف وناچیز است، ناامید نشوند،

چه‌آنکه بدون‌تردید تمایل‌شدیدی در دلهای‌مسلمین نسبت به‌علوم اروپائی‌ها وآزادی زنان بوجودآمده است» .

وما بار دیگر و درجای دیگردرموضوع آزادی‌زنان به‌تفصیل سخن خواهیم‌گفت . لیکن دراینجا باید به این مطلب توجه‌کنیم که مبلغین مسیحی درآن هنگام (در سال ۱۹۰۶) از مسیحی‌کردن مسلمین به‌این‌معنی‌که مسیحیت‌را بگردن ایشان بارکنند ، باز ایستادند و به‌آن هدفیکه از مسیحی‌کردن مسلمین داشتند ، به‌اصل و نتیجه‌ی آن هدف قناعت ورزیدند، یعنی ازمسیحی‌کردن‌مسلمانان بهمان‌مقدار مختصر قناعت‌نموده و به‌آن‌هدفی‌که‌ازاین‌کار داشتند ومورد نیازشان بود ونیز به‌آن هدفی‌که آنان‌را ـ درنظر خودشان ودر واقع امر ـ ازمسیحی‌کردن مسلمین بی‌نیاز می‌ساخت، اکتفاکرده وتوجه‌ورزیدند ،که این‌هدف موردنیاز، «عادت دادن همه‌ی طبقات مسلمین به فراگرفتن تدریجی افکار مسیحیت » یا «تمایل شدید مسلمین نسبت به‌علوم اروپائیها وآزادی زنان» بود.

واین ، دوفقره ازگفتار«زویمر»کشیش است، که قبلا برای ما روشن شد وی از خطرناکترین مبلغین مسیحی و

میسیون‌های مذهبی مسیحیت ، در مصر ودیگر بلاد اسلامی هم‌مرز با مصر بوده‌است، مقصود وی دراین دوفقره ازگفتار ، چنین است: روی‌حساب مطالب ذکرشده ، اهمیتی نداردکه مسلمین بطوررسمی مسیحیی نشوند، بلکه‌آنچه شایان‌اهمیت و قابل‌توجه است اینستکه مسلمین ازنظرفکری و روحی و اجتماعی، مسیحی شوند... واین، همان هدفی‌است‌که بدون تردید ، استعمار صلیبی درآن پیروز شد.



و در صفحه‌ی ۵۲ آمده است که :

« وکنگره‌ی مبلغین‌مسیحی که در قاهره تشکیل‌شد، جنبش اصلاحی(!)یی‌را که درمیان‌مسلمین«هند»بوجودآمده است، از خاطر نبرده و مورد بررسی وگفتگو قرارداد ونیز به «سرسید احمد خان[۷۵]»لیدر و رهبر این جنبش وکوششی که‌از طرف مدرسه‌ی‌اسلامی در «علیگره» وکنگره‌ی تربیتی اسلامی ، دراین مورد بکار میرود ، اشاره نمود. وهم‌دراین کنگره ، کشیش«ویلبرشت»راجع به‌موضوع «اسلام‌جدید»! خطابه‌ای ایراد کرد و یادآور شد که تعالیم اروپا ، مسلمین را به‌نصرانیت‌نزدیك ساخته‌است».

و در این‌هنگام است که توجه و سعی استعمار صلیبی به «گزینش و استخدام» هرشخص ویا هرمرام منحرفی که‌در میانه‌ی مسلمین یافت می‌شود و به بزرگ جلوه دادن او وستایش ازاو و دمیدن دراو، برای ما روشن‌وآشکارمی گردد، زیرا همانگونه که در صفحه‌ی ۴۶ ازکتاب ذکر شده است: «باید که تبلیغ‌مسلمین به مسیحیت بوسیله‌ی رسولی ازخود مسلمین واز میان صفوف ایشان انجام شود ،**چرا که درخت را باید یکی از اعضای خود درخت قطع کند**».

چونانکه این‌مطلب نیزجلب توجه میکندکه‌درعبارت فوق اشاره‌ی به « اسلام‌جدید» شده است .. اسلام دگرگون شده‌ایکه مبلغین مسیحی از آن تبلیغ میکنند . . و آنرا میسازند ودرآن می‌دمند، چراکه این‌اسلام جدید، مسلمین را به‌نصرانیت نزدیك‌میسازد!



درصفحه‌ی ۶۰ است‌که :

«ویکی‌ازمبلغین‌مسیحی گفت : مدارس ، برای‌ترویج اغراض مبلغین مسیحی ازبهترین وسائلند ».

ودرصفحه‌ی ۸۲ است‌که :

«بدون تردید، دولت (منظور دولت آلمان است که برمستعمرات اسلامی آلمان در آفریقا حکومت میکند) از قیام به‌تربیت وطن پرستان مسلمان در مدارس علمانی (غیر روحانی و غیر منتسب بدستگاه کشیشی) ناگزیر است، مادام که این مسلمانان از مدارس مسیحی نفرت و بیزاری دارند».

ودرصفحه‌ی ۷۲است که:

«سفرای دول بزرگ درپایتخت‌دولت پادشاهی‌عثمانی به اتفاق‌آراءنظردادندکه آموزشگاههای عالی و انستیتوهای پایه‌ی دومی که اروپائی‌ها آنها را تأسیس‌کردند برای حل مسأله‌ی شرق بسیارمؤثر بوده وحتی تأثیرآن، برتأثیرفعالیت مشترك تمام‌دول اروپائی درمورد این مسئله، ترجیح وفزونی دارد».

و اهمیت وخطیر بودن این فقرات ـ و بویژه‌قسمت اخیر ـ نیازی به‌توضیح وتشریح ندارد. چراکه‌خودآقایان! اعتراف میکنند که این مدارس‌ـ علمانی!! ـ اثری درحل مسأله‌ی شرق دارد که از اثر همه‌ی فعالیتهائی که دولتهای اروپا، برای پیروزی وحکومت برجهان اسلامی و تقسیم‌این

جهان به‌دولت‌گونه‌های‌کوچك وفروتن در برابر نفوذ غرب، بخاطر آن بپا خاستند ، مانند پیمانهای سیاسی ، این اثر افزونتر است.

و «مسأله‌ی شرق» تعبیر ونامی است‌که‌کتب غربی در تاریخشان ، برروی فترت اخیر از خلافت عثمانی نهاده‌اند ومنظورشان از«حل مسأله‌ی شرق» از وجهه‌ی نظرخودشان پیروزی‌وتسلط براین‌خلافتی‌بودکه ـ علیرغم‌همه‌ی‌مطالب‌ـ راز ورمز یگانگی ووحدت جهان‌اسلامی بود واین‌جهان، نیروئی بودکه باوجود همه‌ی خواری و ناتوانی‌یی‌که براین نیرو واردآمده بود، تاآنجا که نام این خلافت‌را : آن‌مرد مریض!گذارده بودند، بازهم‌اروپا از آن‌بیم وهراس‌داشت..

بدون‌تردید ، همین‌مرد مریض ـ درهمان هنگام‌که مریض بود ـ اروپا را به رنج و ترس و وحشت واداشته و اعصابشان‌را درهم‌کوفته‌بود، تاآنکه‌بالاخره درجنگ‌جهانی اول آتاترك ، درترکیه حکومتی تشکیل‌داد ودولت عثمانی مضمحل‌گردید و بالنتیجه، اروپا ازدست این‌مرد مریضی‌که اورا درفشار قرار داده بود ، آسوده شد و براین خلافت و دولت پیروزی وچیرگی یافت. واروپا و جهان صلیبی‌که از

میان‌رفتن دولت‌را درنتیجه‌ی روی‌کارآمدن رژیم جمهوری میدانستند، ازاین‌رژیم‌بسیارخرسند شده وبزرگداشت‌نمودند و بنام‌آن، عناوین قهرمانی وبزرگی‌را افزودند وهنوزکه[76] هنوز است ازاین‌دولت به‌نیکی‌وخیرهمه‌جانبه یادمی‌کنند.

و دراین قسمتها نویسنده اعتراف میکند که مدارس علمانی (غیروابسته‌ی به‌مذهبی) درحل مسأله‌ی شرق. یعنی برای درهم‌کوبیدن اسلام .. کاری‌کردند که بیش‌از تمامی چیزی‌که سیاست وجنگ ولشکر انجام داده بودند ، ارزش واعتبار داشت! واین مدارس همان‌محل‌هائی‌استکه ما درب دلها وفکرهایمان را برویشان‌گشودیم وپسران ودخترانمان را بگونه‌ی افتخارآمیزی دراین مدارس پرورش دادیم!!



درصفحه‌ی ۶۴ درفصل « کنگره‌ی ادینبورگ ـ سال ۱۹۱۰» آمده است‌که :

«وکارهای کنگره‌ی‌ادینبورگ‌هرگز بروی‌کاغذ نیامده است، چراکه‌کنگره‌ی‌استعماری‌آلمانی‌یی‌که‌پس‌ازکنگره‌ی مبلغین مسیحی تشکیل‌گردید،کوشش و اهتمام درکار هیئت مبلغین‌مسیحی‌آلمانی ورزید وکارخودرا به‌موضوع‌این‌هیئت

منحصر کرد، تا آنجا که مردم گمان کردند، این کنگره‌ی استعماری سیاسی مبدل به‌کنگره‌ی تبلیغی دینی شده‌است»!

و در صفحه‌ی ۸۰ از همین فصل است‌که:

« مجله‌ی سویسی‌بی‌که مقاله‌ی پیشین را از آن نقل کردیم، مقاله‌ی‌دیگری درباره‌ی موقعیت میسیون‌های‌مذهبی مسیحی‌درکنگره‌ی‌استعماری‌آلمانی، انتشارداده‌است.وآنچه که براهمیت این مقـاله میفزاید اینستکه این نوشته به‌قلم «ا.ك.اکسنولد»گزارش‌نویس وسکرتربخش‌اسلامی‌کنگره‌ی استعـماری **و نیز دبیرکل هیئت مبلغین مسیحی در برلین** نگارش یافته است . وی‌گوید:

بدون تردید، کنگره‌ی استعماری دارای دو نشانه‌ی مشخص است: نخست اینستکه این کنگره در مورد امور صنعتی و اقتصادی بررسی وتحقیق میکند. و دو دیگراینکه اعضای‌کنگره به‌لزوم انضمام هدفهای سیاسی و اقتصادی به فعالیت‌های اخلاقی و دینی، در سیاست استعماری آلمانی، اتفاق و اجماع دارند.

و آنگاه به گفتار «شنکال» رئیس اطاق بازرگانی هامبورگ، استناد و استشهاد می‌نماید که : افزایش ثروت

استعمار، بستگی به اهمیت مردانی که به جانب مستعمرات گسیل میشوند، دارد. و مهمترین وسیله برای دست‌یابی به این آرمان واردکردن دین مسیحی به‌ممالك مستعمره است، چرا که این تنها شرط اساسی برای رسیدن به این آرزوی مورد نظر، حتی از وجهه‌ی اقتصادی میباشد ..

آنگاه میان مبلغین‌مسیحی و اعضای‌کنگره، درمورد اسلام، اختلاف‌نظرپدیدآمد. نویسنده‌ی‌این مقاله‌درمجله‌ی سویسی، یعنی اکسنولد، ازجای‌برخاست و در پشت تریبون قرارگرفت و توجه اعضا را به خطری که از جانب اسلام، مستعمرات‌آلمانی را در افریقا مورد تهدید قرار میدهد، جلب نمود و به‌کنگره پیشنهاد کرد که توجه و اهتمام همه‌جانبه‌ای، هم ازجهت‌تبلیغ مسیحیت وهم‌ازنظرفکری و هم از جنبه‌ی سلطه‌ی سیاسی، نسبت به عاقبت وضع حاضر بشود ».

وهمین مطلب، در بیان پیوند ورابطه‌ی عمیق‌میانه‌ی استعمار و تبلیغ مسیحیت، بسنده‌است و در بیان‌اهمیت‌کشتن و نابودی عقیده و ایمان‌اسلامی ازوجهه‌ی نظراستعمارگران **«حتی از جنبه‌ی اقتصادی»** خالصی‌که‌استعمارصلیبی‌این‌وجهه

را، بظاهر، تنها انگیزه‌ی خود برای استعمار جهان اسلامی، جلوه میدهد! نیز کافی است ! و استعمار صلیبی آنچنان در فریفتن خلق در مورد آشکارکردن تنها هدف اقتصادی خود، برای استعمار جهان اسلامی، به‌نتیجه‌رسیده است که‌مسلمانان غفلت‌زده و نیز کارگزاران و عمال مسلمان‌نما و مسلمان نام استعمار راهم دراین پندار وگمان باطل با خود همراه‌کرده است !



و در صفحه‌ی ۹۴ در فصل «کنگره‌ی لکنهو ، سال ۱۹۱۱» آمده است:

« و در حال حاضر بیش از ۳۷٫۱۲۸٫۸۰۰ (سی وهفت میلیون ویکصد و بیست وهشت‌هزار و هشت‌صد) نفر مسلمان، تحت تسلط حکومتهای اسلامی نمانده است . و تسلط سیاسی بر بیشتر مسلمین، از دست خلافت اسلامی، به چنگال انگلیس وفرانسه و روس وهلند، انتقال یافته‌است. و عدد مسلمانانی‌که تحت تسلط هریك از این دول‌میباشند، بیشتر از عدد مسلمین‌موجوددرهمه‌ی نواحی سلطنت‌عثمانی است. و در تعقیب انقلاباتی‌که بزودی انجام خواهدگرفت،

تعداد مسلمینی که تحت تسلط دولتهای نصرانی هستند، رو به‌افزایش فراوانی خواهد گذارد و بهمین جهت مسئولیت سلاطین نصاری درمهمه ووظیفه‌ی بزرگ نصرانی کردن جهان اسلامی، نیز افزونترخواهد شد..»[۷۷]



وسرانجام موضوع زنان پیش آمد!

درگذشته، از صفحه‌ی ۴۶ کتاب یادداشتی برداشتیم که به‌این گفته میرسید:

« شایسته است که مبلغین‌مسیحی اگردیدندکه‌نتیجه‌ی تبلیغ ایشان درمسلمین، ضعیف وناچیز است، ناامید نشوند، چه‌آنکه بدون تردید، تمایل شدیدی در دلهای مسلمین نسبت به‌علوم اروپائی‌ها وآزادی زنان بوجودآمده است ».

و درصفحات ۸۸ و۸۹، در موردگزارشهای‌کنگره‌ی لکنهو وکنگره‌ی قاهره، دو قسمت ذیل ذکرشده است:

تمامی این حوادث (یعنی علائم بوجودآمدن نهضتی در جهان اسلامی) برکلیسا فرض ولازم میکندکه‌باقاطعیت وجدیت به‌فعالیت بپردازد و درامرمبلغین مسیحی و تبلیغ مسیحیت، با دقت فراوان، توجهی خاص مبذول دارد. وروی

این حساب، برنامه‌ی‌کار کنگره‌ی لکنهو ، شامل موضوعات ذیل خواهد بود:

« یك: بررسی وضع موجود.

« دو: تحریك و تهییج کوشش‌ها و اهتمام‌ها ، برای توسعه‌ی حوزه‌ی‌آموزشی‌مبلغین مسیحی **وآموزش زنانه.**

« سوم: فراهم‌آوردن نیروهای کارآمد و مورد لزوم و بالابردن سطح‌آنها.

« این بود آنچه‌که مجله‌ی«الرئیس» از برخی‌موادی که‌درضمن برنامه‌ی کنگره، موجود بود، انتشار داده است. اما اصل برنامه‌ی تنظیمی، پس از قرائت نطقهای افتتاحی وانتخاب‌اعضای‌کمیته‌وگزارش‌کمیته‌ی‌روابط‌عمومی‌کنگره‌ی قاهره، به‌اعضای‌کنگره عرضه شد و موادآن، عبارتند از:

« اول ....

« دوم ....

« ....

« هفتم: پیشرفت اجتماعی و فردی ، در میان بانوان مسلمان.

«هشتم: فعالیتهای مربوط به بانوان»

این توجه شدید «به‌آزادی» زن مسلمان و «آموزش» زن مسلمان و«پیشرفت اجتماعی و فردی» زن مسلمان، از چه رهگذر و چرا است؟! و ازچه شخصی سرچشمه گرفته است؟! از مبلغین مسیحی وکنگره‌های مسیحیت؟! و درچه هنگامی؟! درآنهنگام که دراروپا بخاطر قیام هر نهضتی در جهان اسلامی «خطر» پدید می‌آید؟! ودرآنهنگام‌که هدف ومطلوب، اتخاذ تصمیمات علیه این نهضت میباشد ؟!

این توجه شدید نسبت به‌آنچه گفته شد، ازکجا پیدا شده وچیست واین‌آزادی‌زن وآموزش‌زن وپیشرفت‌اجتماعی وفردی زن، باتصمیمات وقطعنامه‌هائی‌که برای کشتن اسلام وتجهیزعلیه اسلام، پیش ازآنکه نهضتهائی دوباره به فعالیت بپردازند، درنظراست، چه ارتباط وبستگی وپیوندی دارد؟!

آیا این مطالب، چیزی نیست که جلب‌توجه کند ؟ آیا درزیر این کاسه نیم کاسه‌ای نیست؟!

چرا! چنین‌است! وجلب‌توجه میکند!.. بدون‌تردید، جنبش «آزادی زن مسلمان» ازپلیدترین جنبشهائی بود که استعمار صلیبی ، برای از هم پاچیدن کیان اسلام و از بن

برانداختن ریشه‌های اسلام به نیرنگ، آنرا برپا داشت. و این جنبش، خود «به تنهائی» انگیزه وضامن انتشار ضعف وفتور اخلاقی وفکری ودینی درمیان ملتهای مسلمان گردید بطوریکه تمامی وسائل دیگر، برروی‌هم قادر به ایجاد این ضعف‌وفتور نبودند..

بهنگامیکه زن، عریان و برهنه‌ازخانه خارج گردیده وبراه می‌افتد واعضای فتنه انگیز خویش را بهرخواهنده و راغبی عرضه مینماید و شهوت حیوانی را در مرد تحریك میکند.. دراین‌هنگام دیگر نه‌اسلامی وجود دارد ونه‌دینی ونه عقیده‌ای.. و ملت را درمسیر اخلاقی نه کنترل‌کننده و ترمزی هست ونه افسار و دهانه‌ای.. واینجاست که استعمار صلیبی فرصت مطلوب ومنتظر وموقعیت مترقب خودرا برای وارد آوردن آخرین ضربت بدست میآورد.. یعنی ضربت کشنده وتیر خلاص ...

واین پرسش نیزدرخاطرهرکسی خلجان میکند: آیا زن‌مسلمان، درحالتی از نادانی‌وعقب‌ماندگی‌وانحطاط وجمود وبندگی‌یی زندگی نمیکندکه باتوجه به‌این وضع، نیاز به «آزادی» وآموزش وپیشرفت اجتماعی وفردی داشته‌باشد؟!

چرا. بدون شك و بی هیچ تردیدی ..

ولیکن، استعمار صلیبی، درآنهنگام که دست به‌این امورمیزند، طبعاً بخاطرمصلحت زن‌مسلمان واجتماع اسلامی نیست. ویکی ازگفته‌های گروه مبلغین مسیحی که درگذشته ذکرشد این‌بودکه فعالیت میسیون مذهبی‌مسیحیت واستعمار صلیبی، برای ازهم‌پاچیدن اجتماع‌اسلام وتباه‌کردن اخلاق این اجتماع وذوب‌کردن عوامل نیرو وتبدیل‌آنها به‌عوامل ضعف، میباشد..

بنابراین، هنگامیکه استعمار صلیبی، زن را «آزاد» نمود، اورا برای دست زدن و قیام به فعالیتهای اجتماعی و ترقی وتعالی دادن اجتماع، آزاد نکرد، آنطوریکه خود می‌پندارد و کارگزاران واجیران استعمار، پس از وی، این گمان را دارند، بلکه «زن را آزاد کرد» تادرو هله‌ی اول، خود زن را بفساد وتباهی‌کشد وآنگاه به همراه وی، بقیه‌ی اجتماع را نیز به فساد وتباهی دراندازد .

وهنگامیکه «زن را تعلیم‌داد ودانش آموخت» به‌این منظوربودکه فساد را بدو بیاموزد تاوی‌آن‌فساد را شناخته و ازروی‌معرفت انجام‌دهد واین‌فساد را قائم‌ومبتنی«براصول»!

نماید ؛ گاه براصول تربیتی وگاه براصول پسیکولژی و گاه براصول اجتماعی وفکری ...که این فساد درهر مرحله‌ای که باشد، یك گونه فساد باشد.

وهنگامیکه استعمارصلیبی «پیشرفت اجتماعی‌وفردی به زن داد» هدف وی ازاین کار، افکندن ورها کردن این زن درسراشیبی و پرتگاه فتنه انگیزی وگمراه سازی بود، بطوریکه در این پرتگاه الی ماشاءالله ... جاودانه رو به سرنگونی رود .

و بالاخره، استعمار صلیبی آنچه میخواست، برایش فراهم‌آمد وبه‌هدف‌خود رسید...

وآزادی.. وآموزش.. وپیشرفت اجتماعی وفردی .. همه‌اش از هدفهای اسلام، برای زن مسلمان است . ولیکن پایه‌ی آن، براساس ضعف اخلاقی و دینی ، بدانگونه که استعمار صلیبی برای پایان دادن به اسلام و نابودی آن، در نظردارد، نیست. بلکه‌پایه‌ی‌آن، براساس بلندپایه‌ی اسلامی استکه بلندترین وبالاترین مقامی‌که درقدرت بشرازبلندی ورفعت وکرامت هست، برای این‌بشر، باحفظ پاکی اجتماع وپاکی اخلاق، فراهم ساخته ودراختیار وی قرارمیدهد .

ومن درکتابهای دیگرم راجع به وضع وموقعیت زن دراسلام سخن گفته‌ام ونمیخواهم آنچه را که درآنها بازگو کرده‌ام، دوباره در اینجا تکرار کنم. لیکن فقط به جنبه‌ی نظر استعمار صلیبی درجهان اسلامی دراین قضیه، اشاره‌ای میکنم ، به اینکـه داستان زن و « آزادی زن » بزرگترین فتنه‌ی اجتماعی‌یی بود که استعمار صلیبی آنرا برانگیخت تاچونانکه باروت سخت‌ترین‌صخره‌هارا ازهم می‌پاچد، این فتنه، همه‌ی‌اجتماع اسلام‌را ازهم بپاچدوآنرا درهم شکند



و بهمراه و درکنار تمامی این نیرنگهـا، کوششهای «علمی!» مبلغین‌مسیحیت‌که مستشرقین‌بدان دست زده‌بودند، نیز به فعالیت مشغول بود !

واین مستشرقین «باکمال صمیمیت» رسالت ووظیفه‌ی خویش را بـه انجام رسانده و ازعهده‌ی نقش خود بخوبی برآمدند و بزرگترین فتنه‌ی فکری را که در قدرتشان بود در جهان اسلامی.. در میانه‌ی فرزندان «فرهنگی » اسلام، برانگیختند. وبخاطر این‌فتنه، راه آموزش را در دبستان و دبیرستان وسپس در «مدارس‌عالی» انتخاب‌کرده واین‌طریق

را برای تأثیر این فتنه، نیز.هموار ساختند.. وبالاخره در آنهنگام‌که این‌مدارس‌عالی بتدریج جای خودرا به‌دانشگاه میدادند، راه این فتنه را دردانشگاه هم گشودند.

واگرمورد نظروهدف «مسیحیت» عوام‌ازمردم بودند، بطوریکه این‌مطلب‌درکتب خودشان موجوداست و بطوریکه این مطلب عملاهم، از باب راه‌یافتن ایشان درمیان نادانان وعوام درشهرها وروستاها حاکی ازاین است، بدون تردید، موج‌کوشش وفعالیت استشراقی‌هم بسوی «فرهنگیان» روانه بود، زیرا ایشان بودندکه «قضایا»ئی را که مستشرقین، علیه اسلام، انتخاب کرده بودند، ازقبیل قضایای فکری وفلسفی و تشریعی واجتماعی واقتصادی، میتوانستند هضم ودرك‌کنند وهم ایشان بودندکه تحت‌تأثیر این‌افکار واقع می‌شدند، از اینرو که درگذشته «سرچشمه‌ها» ومبادی این‌آفات وسموم، درمدارس ودانشگاهها به‌ایشان تزریق‌شده بود وایشان‌بودند که هدف مسمومیت این شرنگها واقع گردیده بودند، چرا کـه در آنان تأثیر این سم فوری بود وبدون هیچ تأخیری دعوت این شرنگ آفرینان را لبیك میگفتند. . بعلاوه هم‌ایشان بودندکه امکان داشت بعدازاین، وظیفه‌ی نشر این

سموم را درنسلهای بعدی، ازرهگذر: کتابها و روزنامه‌های خود، مدارس و دانشگاههای خود ، خانه‌ها و باشگاههای خویش، به آنان واگذارکرد، بطوریکه به مرور ایام، نسل «فرهنگی»یی بوجود بیایدکه ازاسلام چیزی غیرازشبهات! نشناسد ! [۷۸]

بسیاری ازشبهاتی را که مستشرقین در اطراف اسلام القا کرده‌اند، من درکتاب «شبهات حول الاسلام» موردبحث وبررسی قرارداده‌ام ونیزشبهاتی‌که پس ازایشان، کمونیستها القای آنرا به ارث برده‌اند و آنچه را که مستشرقین غربی قبلا بــه آن زیاد توجه نداشته‌اند درمسائل ملك شخصی و زمینخواری وفئودالی‌وسرمایه‌داری وو... برآن افزوده‌اند، مورد تحقیق قرار داده‌ام .

درحالیکه دراین‌کتاب، شبهات راجع به‌عقیده ووحی وصحت‌پیامبری وو..ودیگرشبهات‌احمقانه‌ای‌راکه‌مستشرقین، با لجاجت وحماقت وهرزگی،آنهارا القاکرده‌اند،موردبحث قرار نداده‌ام ، بجهت اینکه من ـ دراین کتاب بخصوص ـ اسلام‌را ازاین‌جنبه‌که همانند واقعیت‌وحقیقت زنده‌ایستکه دراجتماع زندگی‌میکند وروابط وداد وستدهای بعض‌افراد

اجتماع را با بعضی دیگر تنظیم و مرزبندی میکند، مورد بررسی قرار داده‌ام، نه ازاین‌جنبه‌که‌اسلام «ایده‌ای‌اعتقادی» است‌که ذهن وخاطررا بیش‌از زندگی بکارمیگیرد ومشغول میکند .

و بجهت اینکه من ـ همیشه ـ احساس میکنم که مجادلات مستشرقین درمورد «عقیده» و «وحی» و«پیامبری» سخیف‌تر ازآنستکه‌کسی درموردآنها به‌جدال بپردازد ودر بی‌پایگی و سستی این شبهات ، دانستن همین مطلب بسنده است‌که ـ مثلا ـ مردی مانند مارگلیوس ، که از پیشوایان مستشرقین بشمارمیرود ودراین‌محیط ، درممالك‌ما،شاگردان «بزرگی!» داردکه مردم‌را درمورد شعرجاهلیت وقرآن‌بسوی او وافکار ونظریات او دعوت‌میکنند، درتحقیق‌خود ازاسلام در «دائرةالمعارف تاریخ عالم» [۷۹] میگوید که محمد ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ مردی ناشناخته و مجهول‌النسب است ، چرا که به‌او محمد «ابن‌عبدالله» (محمد«فرزند بنده‌ی خدا») گویند . . و عرب هرگاه که نسب کسی‌را نمی‌شناخته و تبار او مجهول می‌مانده ، نام وی را عبدالله می‌گفته و اسم عبدالله را بر او اطلاق میکرده است !!!

محمد فرزندعبدالله فرزند عبدالمطلب فرزندهاشم...
فرزند قصی.. محمد پیغمبر خدا ، درمحیطی که هیچ چیزی را
بقدر انساب نمیدانند وهیچ چیزی چون انساب مایه‌ی بزرگی
وعزت نیست ، مجهول النسب و ناشناخته است و او با همین
مجهول الهویه‌ای با خدایان وآداب ورسوم وعبادت و عادات
وتمامی اوضاع آن محیط به‌رقابت برمیخیزد وباهمین نسب
مجهول خود، با همه‌ی این امور مبارزه میکند !!!

براستی ، چه مایه کم عقلی و چه اندازه بیمزگی در
اندیشه وگفتار ؟!

درهرحال ، من درمقام پاسخگوئی به خودسری‌ها و
هرزگی مستشرقین ومجادلات ایشان نسبت به‌اسلام ، نیستم؛
بلکه فقط رویدادهای تاریخ را ثبت وضبط میکنم .

و در اینجا سطور الهام‌بخش و گویای چندی را از
کتاب «الاسلام علی‌مفترق‌الطرق» تألیف لئوپولدوایز (محمد
اسد) و ترجمه‌ی «عمرفروخ» اقتباس کرده و می نگاریم. در
صفحه‌ی ۵۸ــ۵۹ ، گوید:

« و پس‌از نگاشتن و رد وبدل‌کردن چندمقاوله نامه
و قرارداد ، دوره‌ای پدید آوردند که طبق این‌قول‌نامه‌ها ،

دانشمندان غرب، فرهنگهای بیگانه‌را به‌شاگردان تدریس میکردند وخود آنان‌هم‌گاهی بر آن متون فرهنگی، حواشی و پاورقی‌هائی میزدند، اما درمورد آنچه‌که مربوط به‌اسلام میشد، یك‌نوع تحقیر واهانت تقلیدی، بگونه‌ای دزدانه و درصورت یك تعصب غیرمعقول ، در بررسی‌های علمی آنان راه یافت. واین‌گودالی‌که تاریخ ، میان‌اروپا وجهان‌اسلامی حفرکرده‌بود، بهمان‌صورت‌پیشین‌خود باقی‌ماند،بدون‌اینکه برروی‌آن پلی‌کشیده شود. آنگاه ، کوچك‌شماری و تحقیر اسلام، بصورت یك‌جزء اساسی ازاندیشه‌ی اروپائی درآمد. ودر واقع ، مستشرقین نخستین، دراعصارجدید، همان‌مبلغین مذهبی مسیحیت بودند که درسرزمینهای اسلامی به فعالیت مشغول بودند. وآن تصویر زشتی‌که ایشان ازتعالیم وتاریخ اسلام‌کشیدند ، براساسی تدبیر شده بود که متضمن تأثیر در موقف‌وموقعیت‌اروپائی‌ها درمیان«بت‌پرستان»(یعنی‌مسلمین!) بود. ولی این هرزگی و خودسری عقلی استمرار یافت ، با آنکه علوم استشراق ازتحت نفوذ مبلغین مسیحی ومسیحیت، خارج‌گردید ودیگر برای علوم استشراق، درمورد حمایت از دینی جاهلی، عذری موردلزوم‌نبود تا توجیه‌آن، جلوه‌ی

بدی داشته‌باشد ومورد قبول واقع نشود.

اما استقبال مستشرقین ازاسلام، يك غريزه‌ی موروثی وخاصیتی‌طبیعی بودکه برانگیزه‌هائی‌استوار بودکه‌جنگهای صلیبی،آن انگیزه‌هارا ، باهمه‌ی پیرایه‌هائی که‌درآن بچشم میخورد، درعقل اروپائیهای نخستین‌آفریده بود ».

و بدون تردید ، مستشرقین ، خدمات شایان توجهی نسبت به‌مباحث اسلامی انجام‌دادند.. چراکه آن‌روش‌منظم و بردباری شگفت‌آور آنان برای بدست‌آوردن و نگاشتن نصوص‌ـ گرچه درفهم‌ودرك نصوص‌وتفسیررویدادها، اشتباهات فراوانی دارند ـ وآن‌استقامت ونیروی‌نمونه‌ی‌آنان درغوص به‌اعماق کتب عربی قدیمه‌ایکه در تألیف آنها ، هیچگونه رابطه ونظمی وجود ندارد، وآن‌کتابهائیکه خود عرب‌ها که پیروان وطرفداران این زبان و اداره‌کنندگان آن، هستند، بردباری وشکیبائی‌درموردآنها وتوجه به‌بررسی دراین‌کتب ندارند، درحالیکه این‌کتابها میراثی است برای ایشان که محافظت ومراقبت براین میراث و نشرآن و بهره‌برداری‌از آن ، سزاوار وشایسته است.

تمامی‌این‌صفات‌نادره وکم‌یاب‌وکوشش‌های‌چشمگیری

که مستشرقین در تحقیق و انتشار این نصوص قدیمه بذل کرده‌اند، باوجود اشتباهات فراوان ایشان، در درك و تأویل این کتب ـ که گاهی خنده‌آور است ـ شایسته‌استکه براستی درحساب آنان واریز شود و بنام ایشان ثبت وضبط گردد. لیکن ـ با وجود این ـ اعتبار وارزش برای این کوششی نخواهد بود که بذل شده‌است، بلکه‌ارزش برای‌آن‌هدفی‌است که‌این کوشش درراه آن بذل شده وانجام میگیرد. آیا این‌هدف «خدمت» به‌اسلام بوده، یا زشت جلوه‌دادن اسلام وآلوده‌کردن‌سیمای آن به‌پلیدی درمنظر دل وجان خلق ، منظور از این هدف می باشد ؟

وآیا دراین کوشش بذل شده‌وفعالیتی که‌بکاررفته‌است «وجدان‌آگاه ودانا» انگیزه‌ی آن بوده واین‌وجدان وضمیر برمستشرقین مسلط شده است، یا مبلغ پنهان شده‌ی مسیحیت در زیر پوست مستشرقین بوده است که این کوشش را پدید آورده وآنرا آبیاری وتغذیه نموده است ؟!

و آیا این وجدان‌آگاه و دانا در «مارگلیوسی» که‌در صدد تشکیك‌در نسب پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ برآمده است، کجاست.. تشکیك‌در نسب، آنهم‌درجزیرةالعربی که‌حفظ

انساب در آن، «فریضه»ی مقدسی بوده است که محیط وسنن وآداب، آنرا واجب ولازم نموده؟

وآیا وجدان در «جرونیباوم» کجاست، همانکسیکه در کتاب «اسلام» خود میگوید: آنچه در نظر اسلام از دانش مطلوب و متوقع است آنستکه این دانش برای دین، یعنی امور اخروی، فعالیت کند و به‌خدمت دین، یعنی امور اخروی، درآید.. (!) در حالیکه در همین کتاب می‌گوید: که اسلام ذاتاً نظام دنیوی ـ اخروی در آن واحد است، که در این نظام دین را بادنیا تفاوت وفرق نیست واجتماع از شریعت جدائی ندارد!

و این ضمیر در «فلهوزن» کجاست، درآنهنگام که در کتاب «الدولة العربیه»ی خود می‌گوید: بدون تردید، ابابکر وعمر، خلافت را، بگونه‌ای غاصبانه، از مسلمین غصب کردند (درحالیکه اگرمیگفت، ایشان این خلافت را ازعلی (ع) غصب کردند، در این مورد، حداقل یك نظر موجه وگفتارموردپسندی موجود بود! ولیکن میگوید از مسلمین غصب کردند)[۸۰] ومحمد ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ بهنگامیکه ضعیف وکم‌نیرو بود، بایهود ترك مخاصمه کرد وباایشان پیمان

همزیستی مسالمت آمیز منعقد نمود و آنگاه که نیرومند گردید با ایشان «مخالف» شد وروش وی دگرگون گردید و بوسیله‌ی نیروی ناسیونالیسم آنانرا طرد کرد!! وآنچه‌را که تاریخ ثبت کرده است ، یادآور نمیشود که یهودیان بودند که پیمان با مسلمین‌را شکستند وآنچه را که دشمن در حال جنگ با مسلمین از گروه مشرکین مکه، بامسلمانان انجام‌داد، ایشان نیز بامسلمین رفتار کردند و درمدینه بامنافقین تبانی‌نمودند و اخبار تحریک‌آمیز و ناراحت‌کننده منتشر ساختند . و بالاخره درآخرکار دست درازی ننگ‌آوری بیکی از زنان مسلمان انجام دادند.

واین‌ضمیر در«گلدتسیهر»کجاست ، آنگاه‌که‌درکتاب «العقیدة والشریعة فی‌الاسلام» خود میگوید: در اسلام‌چیز تازه و مطلب بکری وجود ندارد « نه در افکار و نه در مواردی‌که میانه‌ی آنچه‌که فوق حس و شعور است ومیانه‌ی هستی لایتناهی، درانسان، پیوند و رابطه‌ای موجود است »، چراکه اسلام‌در رشد و نمو خود مبتنی بر افکار و آراء هلینیستی است ودرنظام دقیق فقهی‌خود، قانون روم‌را ملاك و مأخذکار قرار داده است و نظام سیاسی‌اش ، تحت تأثیر

نظریات سیاسی فارسی قرار گرفته است و تصوفش امواج آرای جدید هندی و افلاطونی را جلوه‌گر میسازد!!!

و این وجدان آگاه و دانا در «کایین‌رابن» بهنگام نگاشتن کتاب «اللغات القدیمة فی غربی بلاد العرب» خود در مورد این گفتار کجاست، که میگوید: قرآن مشتمل بر خطاهائی لغوی و نحوی می‌باشد (!!) و مسلمین در طول نسلها، بسیاری از این اشتباهات را تصحیح کرده‌اند ولیکن برخی از آن خطاها هنوز که هنوز است تا بامروز هم در قرآن باقی مانده است!!!

تاسرانجامِ این هرزه‌گوئیهائی که نه مورد احترام عقل است و نه مورد احترام دانش است و نه مورد احترام وجدان...

و با تمام این اوضاع، بازهم در شرق اسلامی دیده‌های بسیاری از دریچه‌ی تحسین و اعجاب به مستشرقین می‌نگرد.. و آنان در این سرزمین شاگردانی دارند!

و بالاخره کار این فتنه به‌جائی میرسد که بعضی از مسلمانان، از همان افرادیکه انسان تردیدی درفکر و وجدان و ضمیر ایشان ندارد، نوشته‌ها و مکتوبات مستشرقین، آنان را فریب میدهد بطوریکه ایشان نوشته‌های آنانرا مرجع

بررسیهای خودقرارمیدهند، آنهم نه‌برای بررسی‌رویدادهای تاریخی و نه برای تحریـر نصوص؛ بلکه بـرای بحث از اصول تصور اسلامی و برای تفسیر حوادث تاریخی، حتی‌در مورد شخصیتهای عصر اول اسلام.. بدون توجه و تفطن این افراد به‌اینکه هدف نخستین استشراق ـ چه آشکار و چه پنهان ـ مشوب وآلوده‌کردن این عقیده است و القاء تیرگی درتصور اسلامی وتشکیك درشخصیتهائی‌که جنبه‌ی پیشوائی داشته‌اند وتشکیك در انگیزه‌های مردان گرامی‌یی‌که این دین‌را بنیان نهاده‌اند، نیز.

آنگاه اگر درنزد این «مسلمین» از حیث وجدان و فرهنگ، فتنه تابدین‌حد رسید .. پس‌درنظر «بی‌مایگان» و بی‌خبران فرهنگی،که ازاسلام جز آنچه را که همیـن مستشرقین برای آنان بازگو میکنند، هیچ چیز دیگری نمیدانند، این فتنه به کجا خواهد انجامید و بچه صورتی درخواهد آمد ونیز درنظر لجام گسیختگان پیوند گسل از این دین ـ آنهاکه دلهای خود را بروی این‌طعن وبرای‌این زشت جلوه دادن بهمان مقدار گشوده‌اند وخودرا برای آن مهیا ساخته‌اند، که همین دلهارا بروی هرگفتاریکه درکها

وفهم‌را تصحیح میکند وحقایق‌را بدانگونه‌که خداوند نازل فرموده و مسلمین آنهارا باز شناخته‌اند ، بازگو میکـند ، بسته‌اند ـ این‌فتنه چه‌وضعی بخود خواهدگرفت ؟! «آیه... وهرگاه که خداوند ، به‌تنهائی ، یاد شود ، دلهای آنانکه به‌آخرت ایمان نمی‌آورند ، افسرده میشود و هرگاه که از آنهائی که غیر او (خدا) هستند ، یاد شود ، خـرسند میشوند »[۸۱] .

آری . کوشش وجهد مستشرقین ، جزئی از نیرنگ تنظیم یافته‌ی برای این دین بود .

وآن ، چه جهد وکوشش پلیدانه‌ای بود...

آنان، ازآغاز درگیری‌ومبارزه ، دانستند که حمله‌ی آشکار به ایمـان و عقیده‌ی مسلمین ، نتیجـه‌ای جز تهییج مشاعر وبیداری مسلمانان نسبت به نیرنگی‌که درکمینشان هست ، نخواهد بخشید، که این ، خود سبب تمسك بیشتر مسلمین به دینشان خواهد گردید !

بدینجهت متوسل به طریق پلیدانه‌تری شدند . . و آنهم ، بطوریکه خودشان میگویند ، آلوده‌کردن شرنگ به شهد ونیش به نوش بود ... لذا آغاز به ستایش ازاسلام

وپیامبر اسلام وتمجید ازفضائل عالی وفراوانی که این دین دربردارد ، نمودند ... وآنگاه‌که هرمسلمانی مطمئن شد که دریك فضای‌دوستی ورفاقتی زندگی میکند که هیچ‌شری برایش درنظر گرفته‌نشده وسلاح آگاهی وبیداری‌را برزمین انداخت .. دراینهنگام برای اوشرنگ وزهر آماده شد و اوغافل بود و- در درون ستایش-آن‌عیبجوئی‌ها وزشت‌جلوه دادنها بکار برده شد، همانهائیکه درپایان کار به تشکیك درحقایق عقیده وایمان ایشان انجامید و به رشد شبهات مخفی شده‌ی در درون‌نفس ویاآشکار شده‌ی درعرصه‌ی ذهن خاتمه یافت !

واین همان نیرنگ مکر آمیز است . . دیگر چه کسی‌است‌که بعداز این تردیدی بخود راه‌دهد - درحالیکه نویسنده‌ای مسیحی را می‌بیند که ایمان و اعتقاد به اسلام ندارد ودرعین‌حال همه‌ی‌این‌ستایشهارا درحق اسلام‌میکند- ودیگر کیست که تردید در صدق گفتار وی بنماید پس از آن ستایشهائی‌که ازاو دیده‌است . ودیگر چه کسی‌است که در این گفته‌ی آن ستایشگر تردید کند که در این دین براستی آن مطاعن ذکر شده و نقائص مذکور وجود دارد و

تا بحال هم که این مسلمان ، آن مطاعن و نقائص را نادیده گرفته و پنهان میداشته در نتیجه‌ی تسلیم کورکورانه‌ی موروثی بی بوده است که بدان گرفتار بوده ، تا اینکـه خداوند این «دانشمند منزه» را برای او هشیار و بیدار کرد ، تا از اباطیل ومطالب نامربوط، برای او پرده برداری کند وحقایق را در پرتو نور بدو نشان دهد . . و نیز در پرتو «دانشی» که نه وطن وسر منزل ویژه‌ای دارد و نه متمایل بیك نقطه‌ی خاص است؟!!

و اینك اگر تو یکی از این بخواب رفته‌ها و بی‌خبرها را از خواب و بیخبریش تکان داده و بیدار کنی . . وبه او بگوئی که چگونه از یك شخص غیر مسلمان انتظار داری که برای تو در موضوع اسلام حقگوئی کند؟! وچگونه یك شخص غیرمسلمان را مصدر شناسائی ومعرفت درموضوع دینت قرار میدهی ، درحالتیکه او به این دین ایمان و اعتقاد ندارد ؟ او ـ بازبان خود ودرحالیکه هنوز در بیخبری مهار گسیخته‌ی خود باقی است ـ گوید : درست است که او ایمان واعتقاد به اسلام ندارد .. ولیکن وی در کنار یك میزگرد آزاد، یك بررسی و بحث «علمی» آزادی میکند که هیچ رابطه وپیوندی بادین ندارد !!!

بسیار پسندیده وشایسته است که ما روش مستشرقین دربحث وبررسی باتأنی بردبارانه‌ی سزاوار ستایش دراعماق متون وحواشی کتب‌را ، ازایشان اخذ کنیم ، در حالیکه پس‌از این اخذ واجرای آن ، مابرفهم نصوص وتأویل آنها وبرتفسیر رویدادها وارزشیابی آنها وبربدست‌آوردن مقدار ارزش شخصیتها و وضع آنها در مکان صحیح خودشان ، تواناتر ازمستشرقین خواهیم‌بود .. اما اینکه «حقایق» دین را ازمستشرقین اخذ کنیم..؟!

هان‌که این مطلب، دیگر همان‌فتنه صلیبی‌یی‌استکه مسلمین را فراگرفته و احاطه نموده است!



وهم اکنون درپیش‌روی من کتابی وجود دارد که‌من آن را پلیدترین کتابهائی که از مستشرقین خوانده‌ام ، پنداشته ودر شمار میدانم ! این،همان کتاب « الاسلام فی ـ التاریخ المعاصر » است که من‌درفصول این‌کتاب چندمرتبه بدان اشاره‌کرده وازآن نام برده‌ام .

نویسنده‌ی این کتاب به‌همان روش سابق الذکر سیر میکند .. روش ستایشگری.. سپس‌هرفکری‌را که‌میخواهد،

درسایه‌ی این ستایش بکار میبرد .

و لکن عنصر پلیدانه‌ی زائدی که در این نویسنده هست ، اینستکه درنزد تو و بخاطـر تو ، به حقایقی اقرار و اعتراف میـکند که تصور نمیشود ، هیچ نویسنده‌ی غربی مسیحی‌یی درهروضعی ازاوضاع ، امکان‌آن باشد ،که به‌آن حقایق درنزد تو اعتراف‌کند . واینکار ، بدان انگیزه‌انجام میگیردکه یك آتمسفر «اعتماد» مطلق، برای‌تو پدیدآورد ویك‌فضای تقوی وپاکی کامل علمی‌یی که هیچگونه تردید وتأویلی درآن راه ندارد ، به تو وفکر تو درمورد خودش عطا کند !

ازاین‌رهگذر استکه او ـ آنگونه‌که درگذشته‌ثابت کردیم ـ برای تو و پیش تو اقرار میکند که اروپا هرگز نمی‌تواند جنگهای صلیبی‌را ازیاد خود ببرد و نمیتواند از خاطرخود بیرون‌کندکه چند قرن است اسلام همواره او را در میان قلمرو خود و در میان خانه‌ی خویش (یعنی در اروپا) تهدید میکند.

و او در صفحه‌ی ۱۱۱ اقرار میکند که غرب ، تحت تأثیردشمنی دیرینه‌ایکه بین مسیحیت و اسلام وجود دارد،

در صف صهیونیسم علیه عرب مسلمان ایستاده است.

و در صفحات ۱۰۴ تا ۱۱۳ اقرار میکندکه غرب تمام سلاحهای: جنگی وعلمی و فکری و اجتماعی و اقتصادی و و و ... خودرا به‌منظور خوارکردن‌وکوچك شمردن‌اسلام و معرفی اسلام به‌ناچیزی و ذلت ، متوجه جهان اسلامی ساخته است.

بلکه ـ در مورد آنچه‌کـه مربوط به‌نفس عقیده‌ی مسیحیت‌است، در مقایسه‌ی‌میان«فداکاری»وازجان‌گذشتگی اسلامی وفداکاری و ازجان‌گذشتگی مسیحی، در فصل اول کتاب ـ اقرار میکندکه در عقیده‌ی مسیحیت ، رنگی از منفی‌گری و سلبیت، در برابر پیش آمدهای تاریخ ، وجود دارد، درحالیکه اسلام، حتی درمورد فداکاریش‌نیز ایجابی و مثبت‌است.

از همین جهت‌استکه هنگامی که یك مسیحی، برای ایستادگی در مقابل چرخ منحرف تاریخ، از رهگذر جان خود ، فداکاری میکند، تا آنهنگام که‌خودش خورد ونابود شود و همین امر برای او بسنده وکافی است و قانعش‌میسازد که‌به‌این‌چرخ، در موقعیکه خود زنده بوده، اجازه‌ی‌گردش

منحرفانه نداده‌است، بدون اینکه فعالیتی برای اصلاح این چرخ و یا تغییر هدف آن کرده باشد ، در همین هنگام مسلمان هم از جـان خود مایه گذارده و فداکاری میکند درحالیکه در احساس و ضمیر او این‌فکر موجود است که این فداکاری بزودی، چرخ تاریخ را در راه هدف صحیح پیش میراند (یعنی خلاصه یك مسیحی بهنگام انحراف تاریخ کشته میشود برای آنکه در این هنگام زنده نباشد ولی مسلمان کشته میشود برای آنکه چرخ را از انحراف برهاند « اوخلق را رهاند و این یك گلیم‌خویش»).

دیگر تو از یك مرد غربی مسیحی از این گفتاری بهتر و پاکیزه‌تر، چه میخواهی که درباره‌ات بگوید؟!

و آیا پس ازاین، درهرموردی‌که وی سخنی‌بگوید، تو در مورد آن‌گفته، تردیدی بخود راه خواهی داد؟!

آیا مثلا دیگـر در خلوص و حسن نیت او تردیدی بخود راه خواهی داد بهنگامیکه در فصل چهارم کتابش‌بتو میگویدکه بدون تردید ترکیه‌ای که پایه‌ی دولت خود را براساس‌لامذهبی (Secular) نهاده است والله‌العظیم (سوگند به‌خدای عظیم) مسلمانی استکه از اسلام خود، هرگزپای

بیرون ننهاده است! بلکه او فقط یك تفسیر و معنی تازه‌ای برای اسلام‌کرده است که این تفسیر، میانه‌ی دین و دولت و میانه‌ی دین و اجتماع ومیانه‌ی دین وسنن و میانه‌ی‌دین واقتصاد ومیانه‌ی‌دین ووضع‌قوانین... ومیانه‌ی‌دین وحقیقت زندگی‌را جدائی میاندازد !!

و بهنگامیکه بتومیگوید : ترکیه همان نمونه‌ی ایده‌آلی‌یی‌است‌که مسلمین‌تمام‌کشورهای‌جهان، شایسته‌است از روش او پیروی‌کنند، تا به«نیرو»یی‌که ترکیه دست‌یافته است و به دانش.. و به‌تمدن و پیشرفتگی.. و به‌جاه و مقام وموقعیت، دست‌یابند؟! (با توجه به‌اینکه حقیقت‌ترکیه‌ای که همه‌ی مردم‌آنرا می‌شناسند، در مقابل وی فریاد میزند و به‌ترازدی ناتوانی و دریوزگی وبینوائی و خواری وهرج و مرجی‌که در عصرجدید و در این دوره‌ی تازه‌اش، به‌آن، گرفتارآمده است، شهادت میدهد).

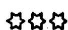
و بهنگامیکه در فصل پنجم کتاب بتو میگوید که پاکستان، دولتی شکست‌خورده است، چراکه نظام خود را براساس دین بناکرده است و این پاکستان نمونه‌ی بدی است‌که مسلمین، شایسته نیست از روش او پیروی کنند ؟!

(با توجه به‌اینکه او خود فراموش کرده است که در جای دیگری از همین فصل ، در صفحه‌ی ۲۲۵ میگوید: سبب شکست پاکستان اینستکه، حزبی که درآغاز تأسیس پاکستان، حکومت را در دست‌گرفت، پایه‌اش برروح اسلامی استوار نبود و اسلام را بطور شاید و باید نمی شناخت و این همان حزبی بودکه استعمار بریتانیائی درهند، آنرا تربیت‌کرده ودر دامن خود پرورش داده و نگاهداری نموده و سرمشق بدان داده وآنرا به‌خود نزدیك ساخته بود!!)

یا بهنگامیکـه در پایان کتاب ، پس از پیچ و تاب طولانی و چرخ و گشت سفیهانه‌ای بتو میگویـد : امروزه برمسلمین فرض‌است ـ برای آنکه در جهان نوین زندگی کنند ـ که ازنظریه‌ی اساسی‌یی که درایمان واعتقاد آنان است تنزل کنند وآن نظریه چنین است‌که **امکان‌ندارد اسلام جز در یك اجتماع مسلم ، استوار وپابرجا باشد** . و درعوض این نظریه، آنان در اجتماعی که برپایه‌های اسلام استوار نباشد، ولی خود ایشان بگونه‌ی مسلمانی (ازجهت اعتقاد!) باشند، زندگی‌کنند!!! (درحالیکه نخستین هدف، ازفعالیتها و کارهای استشراق ، همین هدف است ، کما اینکـه برای

مردان میسیون مذهبی مسیحیت نیز هدف نخستین ، همین هدف است .. واین ، بعینه همـان نتیجه‌ایست کـه استعمار واستعمارگران بسوی آن هدفگیری میکنند !)

آیا در اخلاص این نویسنده، دیگر تردیدی در دل تو هست، ای خواننده‌ی عزیز ؟!!



این ، آن جنگ صلیبی‌یی بودکه در دوران جدید اسلام، با اسلام درگیر شد وهدف خودرا اسلام قرار داد.

ولفرد کانتول اسمیث در کتاب « الاسلام فی التاریخ‌ـ المعاصر» بعد ازآنکه تاریخ دشمنی صلیبی را بین مسیحیت واسلام یادآوری میکند ، درصفحه‌ی ۱۱۱ میگوید :

« وما دراینجا دوباره این تاریخ طولانی درگیری را بازگو نمی‌کنیم ، تاطبعاً براین آتش از نو دامن نزنیم ، یا بهرصورتی که باشد ، مشاجرات را توجیه نمیکنیم ، بلکه فقط میگوئیم که صحیح نیست ما برای‌کسانیکه به تراضی و تفاهم (میان دوجبهه) امیدوارند و یابخاطر آن، فعالیت میکنند، توقع پیروزی و نتیجه‌گیری فوری داشته باشیم » .

وما دراینجا قسمت اول عبارت اورا به عاریه گرفته

و بکار میبریم .. بنابراین، ما همه‌ی این بیوگرافی و تمامی سرگذشت این تاریخ طولانی درگیری را یادآور نمیشویم که کینه هـای مردم را نسبت به صلیبیت به جوشش آوریم وخلق‌را به هیجان واداریم ، بلکه فقط میخواهیم بدانیم و شناسائی پیدا کنیم که این درگیری وکشمکش ازکجا وبچه وسائلی به اسلام وارد شد.. ونتایج و منافعی‌که غرب در اثر این کشمکش بچنگ آورد، چه بود :

نتیجه و بازده این درگـیری و پیکار، همین نسلهای « مسلمانی!» است که ازاسلام، جز نام اسلام هیچ نمیدانند وجز اینکه، اسلام مجموعه‌ای ازعباداتی استکه انسان آنها را انجام میدهد وبدین وسیله تمامی وظائفی را که «اسلام» برگردن این انسان نهاده است، انجام داده است.

یا.. ازاسلام جزشبهات چیزدیگری را نمی شناسند.

ونتیجه وثمره‌ی این پیکار همین مرد « مسلمی» است که‌گوید: من تاهنگامی که‌نماز بخوانم وروزه بگیرم‌مسلمانم.. وضرری‌هم برای من نداردکه من افکاروسنن ونظام اقتصادی و نظام اجتماعی خویش را ازهر نظریه‌ی غیر مسلمانی‌یی‌که برروی‌زمین‌یافت‌میشودویا ازهرسیستم غیرمسلمانی،اخذکنم.

و نتیجه‌ی آن، همین زن « مسلمه » ایستکه گوید :
من تاآنهنگام که نیتم پاك باشد، مسلمان هستم. و برای من زیانی نخواهد داشت که من آنچه را دلم میخواهد بپوشم و هرگونه‌که دلم میخواهد باجوانان آمیزش‌کنم وهرگونه که دلم میخواهد باآنان رابطه دوستی وتماس ایجاد کنم.

وبالاتراز آن یك واین‌دگر، مرد مسلم وزن مسلمه‌ای هستندکه آشکارا ازدینشان بریده‌اند وفاش وبرملا گویندکه دین، ارتجاع وعقب ماندگی وجمود وخشکی است.

باتمام این احوال، تنها جنگ صلیبی نبود که برای درهم ریختن اساس اعتقاد وایمان اسلامی وزشت جلوه‌دادن آن وبیزارکردن مردم ازاین عقیده، باتمامی وسائل ممکنه، به‌فعالیت پرداخته بود ومؤثرواقع شد، بلکه همراه وهمگام باآن ـ وگرچه ازهمان طریق جنگ صلیبی بود ـ طوفانها و امواج دیگری فعالیت مـی‌نمود ، تا این عقیده را از ریشه‌هایش قطع کند واز پایه آنرا بیرون کشد. طوفانها و امواجی‌کـه تنها درداخل جهان اسلامی مرکز فعالیت آن نبوده وفقط در همین جهان تنها اثر نگذاشت. بلـکه این امواج، کورانها وطوفانهائی عالمگیر وامواجی جهانی بود!

امواج جهانی

قبل از آنکه این امواج جهانی بحرکت درآید و خواسته باشد که دراسلام اثر بگذارد، جهان اسلامی محیط مهیا وامکانات مساعدی برای این امواج یافته بود ودرهای آن برای‌وبروی‌تأثیر این‌امواج گشوده شده‌بود، بدانگونه‌که هیچ قدرتی برای مقاومت نداشت و هیچ سنگری در آن یافت نمیشد.

این امواج تنها علیه اسلام بحرکت در نیامده بود، بلکه حرکت وسیر آن، علیه هر «اعتقاد» دینی بود، حال این اعتقاد هرچه و مربوط بهردینی که میخواهد باشد. . ولیکن در اروپا که این امواج بحرکت درآمد، نتیجه‌ی

طبیعی ومنطقی اوضاع و احوال درآنجا بود. و حرکت آن درآنجا تدریجی بود، نه ناگهانی .

ولی این امواج بالنسبه بـه جهان اسلامی ، امواج شگرف و بیگانه‌ای بود.. که نه ازمحیط وامکانات این جهان سرچشمه‌گرفته بود ونه هیچگونه تناسبی بااوضاع واحوال آن داشت .. این امواج ، با فشاری غیرمنطقی و غیرطبیعی براین جهان وارد گردید.

واگر بنا بود که جهان‌اسلامی، جهانی آزاده باشد.. ومانند گذشته نیرومند باشد.. وستونها و پایه‌هایش استوار مانده باشد .. چه بسیار جای تردید است کـه این امواج میتوانست چیزی ازاساس وبنیان این‌جهان‌را متزلزل سازد، یا دگرگونی اساسی وچشمگیری درمفاهیم‌آن ایجادکنند .. گرچه طبعاً مختصردگرگونی وتأثری درآن پدید می‌آمد..

اما بهنگامیکه بازوهای این جهان بابند و غل های استعمار بسته شده‌بود.. وبهنگامیکه این‌جهان بخاطرعوامل ناتوانی وضعفی که ازگذشته درآن، پنهان بود وشرنگهائی کـه درآینده آشامید، ناتوان وکم‌نیرو گردیده بود.. هیچ گزیری نداشت جز آنکه برخوردش بااین امواج، همچون

برخورد ناتوان سست عنصری باشد، کـه دارای هیچگونه مقاومت وسنگری نباشد و هیچگونه سرسختی نشان ندهد.

و این « تحول » آنچنانکه اروپا از آن نـام میبرد ـ باینصورت ـ چونانکه دراروپا مردم پنداشته‌وخیال میکنند « قطعی » نبود . بلکه درآنجا مردم را بخیال واداشتند که این تحول، حتمی‌است، بخاطرآنکه ـ همانطوریکه‌گفتیم‌ـ درآنجا این تحول، نتیجه‌ی طبیعی ومنطقی اوضاع وامکانات ومحیط بود. و درعین حال این تحول حتی در اروپا و حتی درهمان وضع ومحیط نیز حتمی نبود.. ولی این درصورتی بودکه خود اروپامیخواست‌که به‌نمونه‌ها وارزشهای دیگری پای بند باشدکه بوسیله‌ی آنها بااین امواج، مبارزه کند و جلوی حرکت آنرا بگیرد.

ولی‌اروپا نخواست.. بدینجهت درآنجا تحول، قطعی وحتمی بود : « آیه ... و خدا چیزی (نعمتی) را کـه نزد گروهی (ملتی) هست، تغییر ندهد تا (ایشان) آنچه را در ضمیرشان هست، تغییردهند» [۸۲] .

و درهرصورت ، این‌تحول ـ بدینصورت‌ـ بالنسبه به تمامی روی‌زمین وبویژه‌بالنسبه به‌اسلام، حتمی‌وقطعی‌نبود.

واین نخستین‌مرتبه‌درتاریخ نبود که‌اسلام درچیزهائی که به‌آنها اعتقاد و با آنها انس وعادت‌نداشت باجهان روبرو میشد ،کــه دراین موقع اسلام راه خودرا درمفاهیم خاصه وقیم ومبادی خود، پیش‌میگرفت و دنیا را دراعتقادش بخود وامیگذارد ،سپس . . درهمین دنیا به‌مفاهیم وقیم و مبادی خود اثر میگذاشت وجهان‌را ازطریق منحرف‌ومعوجش باز میگردانید واورا براه‌درست‌وصحیح ومستقیم متوجه‌میکرد.

اسلام‌آمد، درحالیکه‌دنیا همه‌اش‌پادشاهان‌ومتکبران و فرمانروایان را ستایش وتقدیس میکرد.. همه‌ی‌جهان در حال پرستش ماسوای‌خدا بود.. بنابراین‌آیااین‌مفهوم‌سیاسی برای اسلام و براسلام «حتمی» و قطعی بود ، بخاطر اینکه همه‌ی‌جهان متدین بهمین دین (پرستش ماسوای‌خدا) بود؟ یا اسلام‌آمد تا به فرمانروایان وحکام بیاموزد که بگویند : «گوش فرادهید و فرمانبرداری‌کنید ازمن ، آنچه‌راکه من درمیان شما درآن مورد ، ازخدا فرمانبرداری‌میکنم واگر من نافرمانی ازامرخدا و رسول نمودم ، دیگر اطاعت من برشما واجب‌نیست» یا بگویند: «اگرکارنیك انجام‌دادم مرا کمك‌کنید واگرکار زشت نمودم علیه‌من قیام‌کنید» وازملت

راهنمائی‌شده‌ی بهدایت خداوندی، مراقب‌وحارسی برکارهای خویش بگمارند وازایشان بخواهندکه چشم‌وگوش captured بررفتار آنان باشند ؟!

واسلام‌آمد درحالیکه فساد اخلاق، زمین‌را پرکرده بود .. بنابراین‌آیا این‌مفهوم‌اخلاقی (که شایدخود، تحولی بود یعنی مورد تغییر قرارگرفته بود !) دارای نیروی قطعی و حتمی براجتماع و برای اجتمـاع اسلامی بشمار میرفت بگونه‌ایکه اخلاق‌این‌اجتماع‌را هم فاسدکنند وآن‌را به‌مقام حیوانیتی نزول دهدکه روزی ازآن مقام بالاتر وبرتر رفته بود ؟ یا زیست این اجتماع ـ علیرغم همه‌ی فسادی‌که قبلا به‌آن متوجه شده بود ـ بگونه‌ای بودکه پاکترین اجتماعی بود کـه تاریخ می‌شناخت و بیاد میآورد ، تاآنهنگام کـه استعمارگران ومبلغان مسیحی‌آمدند وبرای فاسدکردن این اجتماع در دوقرن اززمان «به‌مبارزه پرداختند» ؟!

واسلام‌آمد درحالیکه قـانون جنگل ، قانون مسلط براجتماع‌بود: نیرومند، ناتوان‌را ببلعد.. بنابراین،آیا این مفهوم نازل انسانی (که اروپا در رنسانس خود تا حد این قانون‌ونظام «اوج‌گرفت»!) دارای نیروی‌حتمی وقطعی برای

اسلام بود ؟ یا اسلام آمد تا سرچشمه‌ی کمك بیکدیگر در میان قدرتمندان و ناتوانان در اجتماع ، را هستی بخشد وریشه‌ی تعاون‌را محکم‌کند ، تا این‌وضع بیش‌ازهزار سال دوام یابد ؟ !

تحولات و دگرگونیها ، هرگز حتمی و قطعی‌التأثیر نیستند، مگر آنکه آدمی‌کیان مثبت وایجابی‌خویش‌را الغا و رهاکند و خودرا بدست حوادث و رویدادها بسپارد. در این‌هنگام ، اگرنه تعادل و نه مقاومتی ازطرف انسان دیده شود، طبعاً حوادث رهبرآدمی‌میشوند واورا تاآخرین نقطه‌ی امتداد امواج پیش خواهند برد (عقب خواهند راند!!)

ونیز درصورتی‌که آدمی ناتوان‌تر ازآن باشد که در مقابل امواج ایستادگی‌کند ، بازهم تحولات ، حتمی‌التأثیر و قطعی‌الوقوع خواهند بود.. ووضع جهـان اسلامی هم در هر نقطه‌وسرزمینی، پس‌ازآنکه‌استعمارصلیبی بدان واردشده و زمام اختیار را بدست‌گرفته بود، بهمین‌منوال و اینچنین که گفته شد، بود.



استعمارصلیبی، بدون‌تردید، به‌جهان‌اسلامی بنده‌شده‌ی

استعمار ، چنین تزریق و الهام میکرد ، که اولا این تحول، حتمی‌وناگزیر ازانجام‌است وآنگاه، اصلا این‌تحول، خیر وخوبی وصلاح نیز هست. واین بدانجهت‌بودکه‌مختصر باقی‌مانده‌ی ازعقیده و ایمانی‌که دراین‌جهان وجود دارد ، یارای مقاومت درمقابل این موج تباه‌کننده‌ی درهم کوبنده را نداشته‌باشد و براین موج پیروز و چیره نشود . و سپس استعمار، آغازکرد به‌تقویت این‌الهام پلیدانه، تا در اذهان انتشار دهد که هرگونه مقاومتی درمقابل این تحول خیر-خواهانه‌ی‌جهانی، ارتجاعی‌است‌که شایسته وروا نیست‌آدمی متصف بدان‌گردد وخشکی وانحطاط و عقب‌ماندگی‌یی‌است که سزاوار ومناسب است از بن‌برانداختن آن و رهائی از همه‌ی اثرات آن . دراین هنگام و براثر این فکر ، کدام انسانی پیدامیشودکه‌خودرا دراین‌سقوط وسراشیبی بحرکت وادارد وبرخود وصله‌ی اتهام‌خشکی‌وانحطاط را بچسباند؟! ویا آسوده‌تر و برجسته‌تر نیست‌که انسان «باموج» ودرجهت حرکت موج، سیرکند وآنگاه آوازه‌ی «نیکی» ونیکنامی نصیبش‌گردد ؛ آوازه‌ی ترقی و پیشرفتگی ورفعت؛ وازاتهام ارتجاعیگری وخشکی برهد ؟ !

این مطلب، خاطره‌ای را که در ساحل دریا اتفاق افتاد، بیادم میآورد .. درچند سال قبل!

دختری که (تو گوئی) ته‌مانده‌ی ناچیز وتتمه‌ی بی‌ارزشی ازحیا در وجودش بود.. آن حیای طبیعی وفطری زنانه .. گرچه دخترخانم «مایو» پوشیده بود وباهمان‌وضع، درساحل راه میرفت وقدم میزد! برروی ماسه‌ها وشن‌ها نشسته بود تا عکاس، عکسی ازاو بردارد، دخترك بخاطرهمین باقی‌مانده‌ی حیا، پاهایش‌را بهم‌چسبانیده ونشسته‌بود.. عکاس، برخاست وپیش رفت وخواست پاهای اورا ازهم جدا کرده و بگشاید تا عکسی مد روز و «پیشرفتانه» از وی بردارد؛ ولی‌دخترك ـ با حالت شرم مختصری ـ ازاین‌کار ممانعت‌کرد. در این موقع، عکاس با لهجه‌ی مخصوص ولحن معنی‌داری به‌دختر گفت: «ای‌بابا! تو دهاتی هسی! اگه‌نه این‌چه‌ریختیه درس کردی ؟!»

وبلافاصله ته‌مانده‌ی ناچیز شرم‌وحیای دختر ازوجود او و صورت او وهمه‌ی بدن او رخت بربست . . وبا پاهای گشاده ازهم، درکمال راحتی و«آزادی!» نشست وبرای‌خود

یك‌پز و «ژست» متمدنانه‌ی زیبا گرفت !!

وضع استعمار صلیبی با مسلمین ناتوان ومستضعف هم بهمین‌گونه‌است: «آیاشما ارتجاعی‌هستید؟.. یاچه‌هستید؟!» بلافاصله سرسختی و مقـاومت درهم میریزد و حـالت تسلیم وسربفرمانی، جای‌آنرا میگیرد !

و بدینگونه «تمدن» اروپائی درمسیر «حتمی!» خود به‌سرزمینهای بی‌عقل‌وبی‌اراده‌وبی‌تدبیرجهان‌اسلامی‌واردشد!

بدون تردید ، « صنعتی‌کردن » کشورها ، مثلا ، در بسیاری از جنبه‌ها ، تحول جهانی خیرخواهانه‌ای است . . روی این‌حساب ، آیا استعمار صلیبی به‌این‌تحول اجازه داد که درب جهان اسلامی‌را بکوبد وبگشاید ودرنقاط مختلف این‌جهان مستقرشود؟ یا باقاطعیت تمام وشدت هرچه‌بیشتر، مـانع آن شد و ممالك اسلامی‌را دروضـع فجیعی ازلحاظ عقب‌ماندگی صنعتی‌واقتصادی نگاه‌داشت تااغراض موردنظر خودرا دراین‌ممالك اعمال‌کند ؟

ولی هردو لنگه‌ی درب‌جهان‌اسلامی‌را برای وبروی فساد اخلاقی ودینی بنام تحول‌گشود وگشاد ، زیرا این‌فساد به‌اغراض او درتحلیل بردن اخلاق ملت اسلامی وبهم‌ریختن

و نابود ساختن نیروی این ملت کمك وخدمت میکرد و در همین هنگام، این ملت را ازتمامی وسائل نیرو وچیرگی و پیروزی محروم میداشت، اگرچه داشتن اینوسائلهم، خود تحول جهانی «حتمی» الانتشار بود.

این یك‌مورد ویك‌مثال بود، تاشاید بسیاری‌ازقضایای منحرف شده‌ی دراذهان مسلمین روشن‌گردد، دراین‌حالیکه مسلمانها درباره‌ی «تحول» و«حتمیت» وماننداینها ازمطالب گمراه‌کننده‌ی استعماری فکر کرده و می‌اندیشند.

هنوز فرصتی باید که ما بقیه‌ی این «امواج جهانی» را بشناسیم‌که چیست، همانهائی‌که استعمار، درب‌های‌جهان اسلامی‌را برای‌استقبال ازآنها گشوده‌است وازوسائل‌مقاومت وسرسختی‌دربرابرآنها جلوگیری‌کرده ومانع‌اثر این‌مقاومها شده وآنهارا درهم‌کوبیده‌است، درحالیکه‌ما ازهمان‌وسائل، بعنوان فرار ازارتجاع وجمود و عقب‌ماندگی وانحطاط ... میگریزیم .



خلاصه‌کردن دوقرن از «تحول» را درچند سطر،کار آسانی نیست.

در کتاب «معرکة التقالید» در فصل «جولة مع التاریخ» بیان داشته‌ام کـه چگونه کارها در اروپا ، در قرن نوزدهم واوائل قرن بیستم جریان پیداکرد. و نیز تشریح کرده‌ام که چگونه اروپا ازملتهائی متدین و دارای آداب ورسوم مبتنی بردین ـ حال هردینی که بود و درجه‌ی این تدین بهر اندازه که بود و درستی وصحت این آداب ورسوم بهر اندازه که بود ـ به ملتهائی بی‌اعتقاد و بدون اخلاق و بدون آداب ورسوم ، تبدیل شد... ملتهائی که درفضای مادی منحرف وآزاد شده‌ی از هر قید ، زندگی میکنند و غرق در کالای سطبر حیوانی هستند .

ودر آنجا گفتم که داروین ، خط آشکاری را دراین تحول ترسیم کرد .. وی بسال ۱۸۰۹ متولدشد ودرسال ۱۸۵۹ کتـاب « اصل الانواع » خود را و در سال ۱۸۷۱ کتـاب « اصل الانسان » خودرا منتشر ساخت .

ودرهمان روز تزلزل سختی در اعتقادات خلق پدید آمد .

مفهوم دریافت شده‌ی از دین اینستکـه انسان وجود ممتاز ومتمایزی است . وجود دارای روحی است که این روح

اورا ازدیگر حیوانات متمایز ومتفاوت ساخته‌است.

و براین حقیقت، ارزشهـای روحی ومعنوی ودینی وفکری‌یی مترتب‌است.. که درعالم حیوانیت یافت نمیشود.

و باچشم پوشی وقطع نظر از مقدار تمسك مردم در اروپا به این‌ارزشها، بهرحال این‌ارزشها درآنجا «موجود» بود.. ولواینکه درحس‌باطن باشد.که این‌ارزشها‌مختصری از آزادی پنهان در کمون حیوان را، در انسان کنترل میکنند.

لیکن داروین آمد واعلام و اعلان کرد که انسان، فقط حیوان تحول یافته و دگرگون شده‌ای است.. و نه بیشتر!

حیوانی خالص وسره.. که خداوند از روح خویش درآن ندمیده و هیچ نیروی علوی در هستی بخشیدن بدان دخالت نداشته‌است.. بلکه انسان، آخرین پرده ازنمایش دگرگونی وتحول حیوانی است، که هیچ فزونی بر حیوان ندارد، مگر آنچه را که دراثنای تحول خودکه میلیون‌ها سال بطول انجامیده‌است، کسب کرده است!

میان‌داروین وکلیسا جدال‌ودرگیری‌سختی‌درموضوع

انسان درگیر شد : که کلیسا داروین‌را به الحاد وکفر رمی میکرد و داروین کلیسارا به نادانی و خرافـه گوئی رمی میکرد .

وتوده‌های خلق ، در ابتدای امـر درصف کلیسا قرار گرفتند . چرا که برآنان ناروا وگران میآمد که داروین ، بوسیله‌ی نسبت‌دادن انسان به‌اصل مادی‌حیوانی‌و نفی نفخه‌ی علوی ازاین انسان و سلب مرتبه‌ی رفیعه‌ی انسان در میان کائنات و مـوجودات ، انسان را تحقیر کند و چهره‌ی اورا زشت وناپسند جلوه دهد .

ولیکن بعداً مردم از راه خود باز گشت نمـودند و داروین‌را علیه کلیسا تأیید کردند !

بدون تردید ، کلیسا درقرون وسطی ازمعنی ومفهوم مهربانی ورحمت وروحانیتی که طبیعت مسیحیت بدان‌الهام می‌بخشید ، به سلطان دنیوی قاهر مذلی تبدیل یافت . و به فرض وتعیین مالیاتهای مختلف برمردم : مالیاتهای مالی وروحی وفکری؛ وفرض‌وتعیین‌مالیاتهای‌ظالمانه‌ی یکدهمی وکار مجانی وبیگاری درزمینهای کلیسا مشغول‌شد وخضوع خفت‌آمیز درمقابل رجال دینی را برمـردم لازم و واجب

گردانید و افکار معینی را برای مردم تعیین کرد ، بعنوان اینکه این افکار کلمه‌ی آسمانی هستند وهرکس بااین‌افکار مخالفت ورزد ، ملحد وبردین خروج کرده‌است ...

بدینجهت مردم مورد اهانت قرار گرفته وخوارشده، برای انتقام ازاین خواری‌یی که کلیسا برآنان فرض‌ولازم کرده بود ، فرصت مترقب و مغتنمی بدست آوردند و بپای خاستند که داروین را ، با وجود تحقیر کردن او، مقام «انسان‌را » ، یاری کنند !

این مخالفت با کلیسا و انتقام ازآن ـ که در آتش ملتهب غضب وحماسه ، انجام گرفته بود ـ به درهم‌کوبیدن کلیسای تنها ، به این عنوان که کلیسا یك کیان « بشری » است، حال قدسیت آن ، هرچقدر که میخواهدباشد ، پایان نیافت ودرهمین مرحله متوقف نشد .. بلکه مخالفت مردم به درهم کوبیدن خود دین و خروج خلق از تمام معانی ومفاهیم آن ، منتهی‌گردید ..

ودراین‌هنگام بود که اروپا بیك رومی خالص وسره بازگشت نمود . . بیك مادی بت‌پرست ملحد ، که ایمان به‌چیزی جزمادهٔی محسوس وجزآنچه را حواس آنرا درك

میکنند ، ندارد ، تبدیل شد .. و به‌هیچ داعیه‌ای جز برای سود مادی نقد وزودرس ، لبیك نمیگفت !

واین موج مادی ، بقدری به‌تلاطم درآمد که همه‌ی جهات زندگی‌را دربرگرفت .

اقتصاد .. وسیاست .. و دین .. و اخلاق .. و سنن وآداب ورسوم .. وپیوند خلق بیکدیگررا .

وبرای تاریخ ، تفسیر مادی آغاز شد . وبرای رفتار بشری تفسیر جنسی پدید آمد .

واین دوتفسیر ، امتداد وبازده مفهوم داروینی برای انسان بود.[۸۳]

این تفسیر مـادی برای تاریخ ، همه‌ی زندگی را بگونه‌ی مادی تفسیر میکند: تاریخ بشریت ، تاریخ کاوش و جستجوی خوراك است . آنچه زندگی بشریت را کیفیت میدهد و برای او ایجاد افکار وعقائد میکند ، قوای مادی می‌باشد . افکار و مشاعر و عقاید ، ارزشهای ذاتی نیستند وآنچه‌که موجب تحرك خلق میشود، یا روش‌عملی ایشان‌را در واقع ملموس زندگی ترسیم میکند ، این‌ها نیستند . بلکه اینها بستگی وپیوستگی « به‌تحول» اقتصادی و مادی

دارند و بااین تحول مربوط می‌شوند .

دیگر دراروپا ارزشهای ثابتی بنام‌دین، یا بنام‌اخلاق، یا بنام سنن وجود نداشت . . بلکه مطلقاً هیچ چیز ثابتی وجود نداشت .

چرا که در هرزمان و هردوره ، مفاهیم و ارزشهای مناسب باآن زمان وجود دارد . و آنچه که با هیچ دوره‌ای ازدوره‌های دیگر، مناسبت ندارد .

آن دین وآن اخلاق و آن سنن ، از مفاهیم دوره‌ی فئودالیسم وعصر ارباب ورعیتی واز لوازم آن دوره بودند . اما درعصرصناعت ، نه‌دین ونه‌اخلاق ونه‌سننی وجودخواهد داشت . این عصر ، عصر آزادی است ! عصر آزاد ، همانند وسیله‌ایکه براین عصر ، مسلط وچیره‌است . دراین عصر ، مفاهیم نو و «اخلاق» نو بوجود خواهد آمد . ودین‌هم در این مفاهیم نو ، جائی نخواهدداشت ودرمیان آنها نخواهد بود . چراکه درعلوم وصنعت ، بشریت از بند رهائی یافته است . نیازی به‌اساطیر دین‌وخرافات دینی‌ندارد . بشریت، دراین عصر ، درواقع قابل لمس زندگی میکند . واقعی‌که حواس‌آن‌رادرك‌میکنند. ودین.. وهمه‌ی‌افکار «متافیزیکی»

که برای حواس، امکان درك آن نیست با «رشد» بشریت وتحول آن سازگار نیست ومناسبتی ندارد .. این مطالب از مخلفات و بازماندههـای دورهی منقرضی هستند که امکان بازگشت، برایشان نیست!

وتفسیر جنسی برای رفتار بشری، هرحرکتی وفعالیتی راکه از بشر صادر شود، مربوط بهجنبهی جنسی و جذبهی آن، میداند.

کودك با لذت جنسی شیر میخورد. و با لذتجنسی بول و غایط میکند. با لذت جنسی شستش را میمکد. وبوسیلهیخواهشجنسی، بهجانب «مادر» خودمتوجهمیشود. و اگر «پدر» میان طفل واین عشق جنسی، حایل شودموجب ایجاد عقدهی «اودیپ» میگردد که بدینوسیله مشاعر جنسی طفل نسبت بهمادر، ناچیز و خوارگشته و از میان خواهد رفت. و از این خواری و فنای مشاعر جنسی است که «آن ارزشها» بوجود میآیند. دین و اخلاق و سنن و وجدان از اینراه بوجود میآیند.. ولی سبب و انگیزهی جنسی، باز خود چیزی استکه در ورای همهی اینها، انگیزهی محرك حقیقی است! آنگاه، آن خواری و ناچیزی و «فنائی» که

سبب بوجودآمدن دین و اخلاق و سنن میشود ، خود یك
فعالیت وکنش زیان‌آور نفسی است که اضطرابات نفسی و
عصبی‌ازآن‌سرچشمه‌میگیرند وعقده‌ها از آن بوجود میآیند
و تمامی فعالیتها و انرژی بشری درکشمکش داخلی نفسی.
بی‌نتیجه و لاطائل و معطل خواهد ماند .. در حالیکه بهتر
استکه جلوی این خواری و ناچیزی و فناگرفته شود و از
آن، پیشگیری بعمل آید، تا بشریت بدون قید و بندها،
آزاد و رها بپاید!

و از این دو مفهوم بود که «تحول» جدید دراروپا ،
جریان پیداکرد!

بریك اساس حیوانی خالص و سره.

و ناچار «انسان» همانطوریکه داروین گفته بود، یك
حیوان تحول یافته بود و نه بیشتر ... و این مفاهیم مادی
حیوانی هم همانستکه شایسته‌ی این انسان حیوانی است ،
همان انسانی‌که داروین در تاریخ،او را آزاد و رهاساخته
است.

واروپا درسراشیبی‌خود، بدون هیچ حساب وقاعده‌ای
سقوط کرد.

چنان سقوط کرد که تمام ارزشهای روحی و دینی و اخلاقی را در هرجنبه‌ای از جنبه‌های زندگی، درهم ریخت.

زندگی، همه‌اش ماده و همه‌اش کالای حیوانی شد.

و چون دین و اخلاق و آداب و رسوم «موانع» و عایق‌ها و صخره‌های ضد نظریه‌ی مادی و علیه کالای حیوانی بودند، بی‌امان درهم کوبیده شدند و برای درهم کوبیدن آنها تمام تئوریهای «دانش» و بررسی‌ها و تجزیه و تحلیل‌هایش بکار گرفته شدند ... و تئوریهائی «علمی!» بوجود آمد که میگفت، دین ، خرافه است. و اخلاق ، حصار زیانبخشی برای بشریت است. وآداب و رسوم و سنن ، لباس ژنده و مندرسی استکه نسل مترقی و شجاع ، آنرا از هم خواهند درید. و نظریه‌هائی بوجودآمد که میگفت جنس (امور جنسی) رفتار وکنشی است «بیولژی» که هیچ رابطه‌ای با اخلاق ندارد. هرپسر و دخترجوانی «شایسته است» که از نیروی جنسی خود بهره‌برداری کنند و بسوی آن ، روی آورند، همانطوریکه سزاوار است، غذا بخورند و بجانب آن متوجه شوند و این هردو بیك اندازه شایستگی دارد وسزا است و این‌کار، بخاطرآن باشد وهست‌که وجودشان

آرامش پیدا کند و اعصابشان استقرار یابد و برای‌تهیه‌ی فراورده‌ی سودبخش، آزادی داشته باشند و همچون انرژی در راه ایجاد محصول‌آزاد شوند!

سرایت و پیشروی این مفاهیم در اجتماع غربی، سرایت فجیعانه و پیشرفت مفتضحانه‌ای بود که در هیچ جا ایست نمیکرد و حدیقف نداشت.. واروپا خودش به‌خودش میگفت‌که‌این،همان «تحول»است و این، همان امر«حتمی» است کـه هیچ نیروئی نمیتواند فراراه آنرا مسدود سازد وکسانی‌که در این راه، سد این تحول حتمی بشوند، همان مرتجعین عقب‌افتاده‌ی جامدی هستند..که چیزی نمی‌فهمند و درك ندارند!

و در شرق هم طـوطی‌هائی مـانند همین مطالب را بازگو میکردند.

میگفتند، بدون اینکه از خود سئوال کنند: آیااین گفته‌ها بجا و صحیح است؟

و بدون اینکه از خود پرسش کنند که : اگر این مطالب حتی برای زندگی غربی مناسب باشد، آیا بازندگی شرقی هم مناسبت دارد، یا نه؟ و آیا این نهال، حتی اگر

بالنسبه به محیط آنجا، طبیعی ومناسب باشد، بالنسبه به‌این محیط و امکانات ما طبیعی و مناسب هست، یا نه؟

از خود هرگز سئوال نمیکردند. چرا که ایشان در داخل وضمیرخود احساس‌بندگی مینمودند وکجا بنده‌ای حق آنرا داردکه به‌سروران و موالی خود اعتراض کند و به‌آنان چون وچراگوید و درگفتار آنان مناقشه نماید ؟.. ومگرامکان‌آن هست‌که اروپا راهی را بخطا رود؟ آیا این سروران، اشتباه میکنند؟ و آیا عبد و بنده از ایشان بهتر فهمیده و درمی‌یابد؟!

هرگز؟ هرگز! اوضاع بدینقرار نیست! و اینچنین نخواهد بود!

هرچیزی ، امکان وقوع دارد ، مگر مناقشه و چون وچرا، در افکاری‌که از غرب‌میآید..

مگر این غرب، همانی نیست که ابزار در اختیار دارد و ما نداریم ؟ و دانش دارد وما نداریم؟ و نیرو دارد و ما نداریم ؟ ومالك وجود ما هست و ما خود مالك خود نیستیم؟

هرگز! هرگز!

اگر غرب گفت ، حتماً دین وجودندارد ، همان‌است که اوگوید ودین وجود ندارد . واگر گفت ، اخلاق وجود ندارد ، اخلاق وجود ندارد . واگر گفت ، آداب و رسوم وسنن وجود ندارند ، اینها وجود ندارند !

آیا شما ارتجاعی هستید ؟.. چه‌هستید ؟!

آیا شما پیشرفته ومتمدن وتحول یافته‌نیستید ؟!

بنابراین ، این خرافه‌ی ژنده وکهنه‌ای را که بنـام دین خوانده میشود، بدوراندازید. ونیز این بندهای کهنه‌ای که اخلاق نام دارد . ونیز این خشکی نابهنجاری که سنن نام دارد .

رهـائی یابید .. آزاد شوید .. زنجیرهـای دست وپاگیررا بگسلید !

ای‌پسران ودختران جوان ! علیه‌سنن ورسوم‌ژنده‌ای که خاندان‌های شما دست وپای شما را به آنها بستـه‌اند ، خروج کنید . . چرا که آنان ارتجاعی هستند و شما نسل مترقی متمدنی هستید که به خرافه ، ایمان ندارید .

چونانکه غرب میسازد وپدیدمیآورد ، شماهم بسازید وپدیدآورید .. دوستی‌ها ورفاقت‌هارا. آری . بوس وکنارها

را . آری . روابط جنسی «خفیف» را ، در عوض نیروئی
که درمورد جنس ناچیز وخوار شده وفنا گشته بکار برده و
انفاق کرده‌اید ..! تااعصاب شما بدینوسیله آرامش وراحت
یابد ..

ودراینموقع بودکه استعمارصلیبی‌ایستاده بود وبخاطر
رفتار و گفتار این طوطیان ، دستهای خود را مسخره‌آمیز
بهم میمالید و درهمین حال از پدیده‌ها و ساخته‌های دست
این غلامان وبندگان شادمانی وخرسندی می‌نمود .

آری . گرچه اروپا در حال تیرگی حیـوانی خود ،
اعتقادداشت که این سقوط زشت‌حیوانی، تحول وپیشرفتگی
وترقی‌است . ولی درعین حال ، پس‌از این تحول ، درتمامی
جنبه‌های زندگی خود ، فاسد و تباه نگـردید . در آنجا
همواره «فضائلی» حقیقی موجود بود . که از درخشانترین
آنها ، فضیلت «کار» و «تولید» و«تأسیس سازمان‌وتشکیلات»
و بردبـاری شدید درکوشش وپایداری طـولانی درپیکار و
درگیری بود ..همه‌ی اینها، فضائل حقیقیه‌ای بودکه پس‌از
آن اوضاع ، بوسیله‌ی موج فساد اخلاقی نازل و بوسیله‌ی
موج مفتضحانه‌ی حیوانی، تباه وفاسدنشد (گرچه به‌نتیجه‌ی

«حتمی» این فساد، درفرانسه وممالك اروپائی دیگر، بعدها، برخورد کردند وهستی وکیان ایشان واژگون گردید).. اما در این شرق غلام حلقه بگوش و بنده ، کدام یك از این فضائل موجود است تا بخاطر آن، متحمل این «تحول» گردد و بزودی نیست و نابود نشود و درنتیجـه‌ی آن فضیلت، مدتی را باقی بماند ؟

ناتوانی قبلی که در سایه‌ی حکومت ترکی پدید آمد وناتوانی بعدی که درسایه‌ی استعمار صلیبی پیدا شد، تمامی فضائل دیرینه‌ی آن را ، واژگون کرد ؛ آن فضائلی کـه ، بروزگاری که اسلام، نیروی زنده‌ی کارآمدی بود و درتمام فروع زندگی از قبیل دانش وکار و تولید و کشورگشائی و ایجاد توسعه ، درهمه‌ی زمین ، راه یافته بود ، ازاین اسلام اخذ شده بود ..

شرق ، نیاز مند «تحول» بگونه‌ای دیگـر بود . . تحولی که انسانیت ازدست رفته ونیروی درهم کوبیده‌اش‌را بدو باز گرداند . . اخلاق و آداب ورسوم مبتنی براصـول حقیقیه‌اش راکه نیروی زنده‌ی در درون انسان ومتحقق در حقیقت وواقع ملموس زندگی بود ، به‌آن مستردسازد .

وهدف ازجنبش‌ها ونهضتهای اسلامی‌هم ، همین‌تحول بود ؛ که استعمار اصرار بردرهم کوبیدن آن نهضتها داشت وپیگیر دراین‌امر بود .

لیکن همین استعمار ، شتاب ورزید تاهمه‌ی درهارا برای آن «تحول» حیوانی اروپائی ، وبروی آن ، بگشاید وبوق‌ها وبلندگوهائی ، از میان بندگانی که پیش‌از این ، ایشان‌را پرورش داده وتربیت‌کرده بود ونیز «فرهنگیانی»، برای این تحول اجیر کرد وایشان‌را آزاد گذاردکه سموم وشرنگهای این تحول‌را درآفاق انتشار دهند .



اینك ما به اروپا باز میگردیم .. تابا این «تحول» در آنجا گام برداشته و آنرا مورد بررسی و تحقیق قرار دهیم .

ازمفاهیم داروینی برای‌انسان، خواسته‌ورغبت بیش‌از پیش وافزون ازحدی ، نسبت به «متاع» یعنی آنچه‌که‌برای امور دنیوی سودمند باشد ، ایجاد شد .

و دوست‌داشتن متاع و رغبت به‌کالای زمینی، دربشر یك میل ورغبت طبیعی وقدیمی‌است: «آیه... دوست داشتن

خواستنیها از (قبیل) زنان‌وفرزندان و بسته‌های‌فراهم‌آمده‌ی طلا ونقره واسبان داغدار و رمه وکشت، برای مردم‌آرایش یافته است، این کالای زندگی‌دنیا است»[۸۴].

آری . درمورد حب متاع و دوستی کالا ، چیز تازه‌ای پدید نیامده است.. ولیکن ادیان و ارزشهای روحی‌یی که این موضوع‌را درمقابل خود دیده‌اند، برای توازن وتعدیل این رغبت وخواسته‌ی فطری نسبت به کالا ، همواره فعالیت میکرده‌اند بدینگونه کـه درکفه‌ی دیگر ، ارزشهائی قرار میداده‌اندکه برتروبالاتر ازاین کالای‌زمینی‌باشد وجاودانه‌تر ازآن : «آیه ... وبازگشتنگاه نیك ، نزد خدا است . بگو آیا شمارا به‌بهتر ازاینها خبردهم؟ برای‌کسانیکه‌پرهیزگار بوده‌اند، نزد پروردگارشان ، بهشت‌ها است‌که جویها درآن روانست و درآن جاودان‌اند ، باهمسران پاکیزه‌وخشنودی خدا »[۸۵].

و زندگی درقلمرو دین.. و درقلمرو نظریه‌ی‌اسلامی بویژه .. بزرگترین سهم ازمتاع وکالای نظیف و پاکیزه را برای انسان فراهم میآورد ، بی‌آنکه نفس‌آدمی ازرهگذر رغبت ومیل به‌این متاع ، فساد یابد و تباهی پذیرد و بدین

جهت، نفس، ناتوان گردد ویا آب شود ویا به‌مقام و مستوای حیوان تنزل کند ..

لیکن اروپا در «تحول‌خود» از قلمرو دین و از «مقیاسها»ئی که رغبت به متاع را کنترل میکند، خارج‌شده وپای بیرون نهاد.. وبدینجهت بدون هیچ میزان وهیچ مرزی غرق در محبت متاع وکالا گردید.

این موضوع ، پیش‌ازهمه، درمتاع جنسی وشهوی ، آغاز شد. ولی کار بهمین‌مرحله‌پایان‌نیافت. واین‌خود طبیعی بودکه درهمین مرحله توقف نکند. چراکه این یك سنت خدائی در روی زمین، درهمه‌ی ادوار تاریخ بوده است. هر تمدنی ازتمدن‌های تاریخ‌که رغبت بیش‌ازحد نسبت به‌کالا، درآن رخنه کرد ، آغاز به کالای جنسی و شهوی میکند و آنگاه پس‌ازآن وهمگام باآن ، رغبت به‌کالا درتمام فروع زندگی راه پیدا می‌نماید . رغبت به‌کالائیکه در پایان‌کار به‌عیاشی ورخوت وسستی منتهی میگردد .

واین‌موج «تحول»دراروپاهم بهمین‌گونه پیش‌رفت..
وصنعت وپیشرفت فنی درجهان تولید هم به‌این موج کمك‌کرد .

و زندگی از «شادی‌آفرینها»ئی که صنعت‌جدید آنها را بوجودآورده بود، لبریز شد: سینما و رادیو و تلویزیون واتومبیل‌شیك واثاث راحتی‌بخش‌خانه وتخت‌خواب‌راحت.. وصنعت باتمام وسائل برای «تجملی‌ساختن» زندگی‌وآرایش آن کوشش نمود و زندگی‌را درچهره‌ای پرزرق وبرق‌وفریبا و خیال‌انگیز وجذاب ، عرضه‌کرد .

والبته این‌وضع ایرادی هم ندارد.. فی‌حدذاته !

لیکن اشکال وایراد در «ارزشهائی» استکه برزندگی حکومت میکند . .

آیا هدف زندگی درنظر افراد مسلط براین نوع از تولید و درنظر کسانیکه از این‌نوع تولید استقبال میکنند وآنرا می‌پذیرند،چیست؟

ما دریك جدال مذهبی راجع به «سرمایه‌داری » و روش تولید وهدفهای بزنجیرافکنی واستعماری‌آن،که سهم بزرگتری‌ازسود را به‌آسانی، بکیسه‌ی‌سرمایه‌داران، سرازیر میکند، وارد نمی‌شویم .

موضوع درنظر ما عمیق‌تر ازاین است..

یعنی اگرسرمایه‌داری ، استقبال شدیدی، ازاین‌نوع

تولید، نمی‌دید، بدون تردید، ازراه دیگری برای بجیب‌زدن سود، فعالیت وکوشش می‌نمود ، مادام که یگانه هدف سرمایه‌داری ، سود باشد ، آنطوریکه کمونیستی در باره‌ی وی میگوید .

آنچه درنظرما هست، اینستکه موضوع، همان رغبت درکالای بیشتر و افزون‌طلبی است ، که دراروپا در سایه‌ی مفهوم مادی حیوانی برای انسان ، بوجودآمد . و فعالیت و کوشش صهیونیسم جهانی هم برای افساد و به‌تباهی‌کشیدن جهان غیریهودی (که بادعای ایشان بیسوادها یا بت‌پرستان می‌باشند) بخاطر سیطره وتسلط کامل خود براین‌جهان‌است، درآن‌روزی که‌جهان‌غیریهودی‌را ازرهگذرشهوات راهنمائی می‌کنند واین جهان‌را ازاین مسیرمیگذرانند! [86]

وکارها هرطورکه‌بود، بهرحال، این‌رغبت درکالای‌بیشتر آنقدر امتداد وکشش یافت‌که بالاخره بصورت«نشانه‌ای» از نشانه‌های تمدن جدید ، درآمد، که این تمدن آن نشانه‌را درهمه‌ی آفاق منتشرمیکرد ومیکند ..

ونیز نتایج‌حال وآینده‌ی این رغبت، درزندگی‌ملتها هرچه باشد ـ چونانکه درفرانسه، درجنگ‌اخیر، این‌نتایج

بوجودآمد و درممالك ديگر هنوزهم درحال تأثير است ـ آنچه‌که موردنظر ما است، تأثير اين رغبت برروی مفاهيم روحی و دينی واخلاقی است، درهر سرزمينی‌که اين رغبت راه يافته است.

وجود تعارض ومخالفت ميانه‌ی هدف دينی و رغبت زائد درکالا ، روشن و واضح است .. نه از اين‌باب که دين ـ وبخصوص دين اسلام ـ کالا را حرام دانسته باشدو يا بااو به‌جنگ‌ودرگيری برخاسته‌باشد، همين‌اسلام‌است‌که‌ميگويد: «آيه ... بگو : چه‌کسی جامه‌ای را که خدا برای بندگان خويش پديدآورده و روزی‌های پاکيزه‌را ، حرام‌کرده‌است» بلکه ازاينجهت‌که‌کالای‌افزون ازاندازه،خلق‌را فاسدميکند و اورا سست و ناتوان ميگرداند و به‌اين افراد ، دوستی و حب زندگی دنيا را ميدهد ، تاآنجا که آخرت را فراموش ميکنند و «تکاليف» مربوط به‌آخرت را ازياد می‌برند .. و از موازين و قوانينی‌که آنانرا از اين کالا محروم ميسازد ، متنفر وبيزار ميشوند .

و اين چيزی‌استکه اکنون بوجود آمده است .. و هرگاه‌که نفوس بهر نسبت غرق درکالای بيش از حد، شوند ،

بهمان اندازه،از محیط دین بدور میافتند و از مقیاسها و ضوابط دین بیزار میشوند و صمیمانه آرزو میکنند که یا تا ابد صدای دین بلند نشود و یا بطور کلی و برای همیشه نیست و نابودگردد.

و این رغبت افزون از حد به‌متاع، چیزی استکه‌بنام تمدن و ترقی.. و یا بهرنام دیگر، بهمراهی «تمدنی»که‌در سایه‌ی استعمار، جهان اسلامی را فراگرفته است ، به این جهان سرازیر شد.

و این رغبت همانند تب‌خوره و مرض جذامی است که اعتقاد و ایمان را از دلها می‌خورد وآنرا از عقیده تهی میسازد.

و اسلام هرگز خلق را از وسائل راحتی و آسایشی که زمان وکوشش وانرژی راذخیره میکند..مانند اتومبیل وهواپیماوقطار تندرو وکولرو رختشوی برقی‌وفرخوراکپزی وغیره وغیره.. محروم‌نمیسازد ..

و نیزاسلام بطبع‌اولی وذاتاً، سینماو رادیووتلویزیون را حرام‌نفرموده است[۸۷] .

ولیکن بدون تردید، با روح عیاشی و خوشگذرانی

و رخوت وسستی، مبارزه میکند و با فسق وفجوراخلاقی‌یی که سینمای‌کنونی و رادیوی‌کنونی (وتلویزیون کنونی)، آنها را انتشار میدهند ، نبرد میکند و درگیری دارد. آن فسق و فجوری‌که زندگی را بصورت یك لحظهٔ جنسی وسقوط‌کرده وآتش‌گرفته‌نشان میدهد.

و موضوع هرطورکه باشد، بهرحال، این تب‌خوره و مرض جذام، از غرب بشرق سرایت‌کرد و موج آن وسعت گرفت و بنام «تحول» و تمدن و مدنیت نامگذاری شد .. وبه‌همه‌ی‌عوامل درهم‌کوبندهی پیشین،که برای درهم‌ریختن اسلام متوجه اسلام، شده بود، اضافه‌گردید .



و بالاخره در پایان.. موضوع زن پیش‌آمد!

نهضت‌های‌آزادیخواهی.. و نهضتهای‌تساوی حقوق..

و نهضتهای دلبری و فریبندگی!

و این خود داستان دنباله داری است که ما در این مورد نیاز به ذکرتفصیلات آن نداریم.

و من درکتاب «معركة التقاليد» بویژه ، و در کتاب

«الشبهات» ونیز درکتاب« التطور و الثبات » راجع به این داستان، بحث کرده‌ام.

و در اینجا بسنده است که بگوئیم: نهضت زن در اروپا یك نهضت «منطقی» و مناسب با محیط اجتماعی و اقتصادی آن جا بود. ولی درهمان اروپا هم اگر ملت به‌چیزی جز آنکه ایمان داشت، ایمان میاورد، این تحول به‌آن صورتی که‌در آنجا انجام گرفت، «حتمی» و ناگزیر از وقوع نبود. آنگاه، درجهان‌اسلامی نیز حتمی نبود که‌این تحول بهمان نوعی‌که در اروپا انجام گرفت ، انجام گیرد ، بخصوص‌که آن محیط و امکانات در جهان اسلامی مطلقاً وجود نداشت.

و فرق است ـ همانطوریکه درگذشته دراین کتاب، و درکتاب‌های دیگرگفتیم ـ میان از بین‌بردن ظلم و بیدادی که بدون تردید بر زن مسلمان، مانند جهالت و بندگی ومرتبه‌ی حیوانیتی‌که‌اسلام با همه‌ی اینها مخالفت آشکاری دارد، واقع بود و میان اتخاذ این صورت ناپسندی که‌تنها اجتماع را فاسد نمیکند، بلکه اصلا خود زن را بصورت یك متاع وکالای‌جسمی‌مباحی‌درمیآورد که برای‌هرخواهنده

و راغبی که امکانات برایش فراهم آید، آزاد و بی‌مانع است.

داستان از آنجا آغاز شد که مرد از اداره‌ی زندگی زن در اجتماع صنعتی «تحول یافته!» سر باز زد؛ در این هنگام زن ناگزیر شد که خود، زندگی خود را و احیاناً زندگی خانواده‌اش را نیز، اداره کند. روی این اضطرار، صاحبان صنایع و سرمایه‌داران زن را به زنجیر کشیدند و پنجاه درصد از اجرتی را که به مرد میپرداختند، به زن دادند، با اینکه در همان کارخانه‌ایکه مرد کار میکرد و به همان اندازه از ساعات روز که مرد کار میکرد، این زن هم مشغول بکار بود!

و این «عدالتی!» است که غیر از وجدان اروپائی مترقی تحول یافته‌ی نجیب فاضل، هیچکس دیگر طاقت وقدرت اجرای آنرا ندارد! و زن ناگزیر شد که حق طبیعی ومنطقی خودرا طلب و بازخواست کند.. وتمام وسائل مطالبه‌ی حق را بکار انداخت: **اعتصاب وتظاهرات و تبلیغ واعلان**..

سپس برای زن روشن شد که ناچار است خود در وضع قوانین شرکت جوید، تا قوانینی استخراج و وضع کند که سود ونفع او در آنها لحاظ شود، زیرا در آنجا، ثروتمندان وصاحبان صنایع، برای آنکه دیگران را به زنجیر کشند وضع

قوانین میکردند و قانونگذاری بعهده‌ی‌آنان بود. ودرآنجا تشریعات‌را خداوند وضع نمیفرمود تابسود تمامی‌بندگانش باشد. همانطوریکه دراسلام وضع چنین است. وآنگاه زن حق انتخاب وکیل خواست و پس‌ازآن حق دخول درمجلس را خواستار شد .. و بعداً تساوی حقوق واستخدام دولتی وتساوی‌درآموزش‌را مطالبه‌کرد ..

و دراین‌گیرودار .. انواع دیگری ازتساوی! را نیز طلب نمود.

دراین هنگام ، مرد درمقابل خواسته‌های زن .. به دین وآداب ورسوم احتجاج جست !!

وباوجود اینکه خود مرد بود که دین‌وآداب ورسوم رابکنارانداخته‌بود..امابازخود رأی‌به‌استخدام دین وآداب ورسوم وبکار گرفتن آنها داد ، تازن‌را ازایجاد مزاحمت و دردسر درمیدان باز دارد ..!

واین «طبیعی» ومنطقی‌است ، درمثل فضائی‌که اروپا درآن زندگی میکند ودرمفاهیم منحرف‌مسلط براین‌اروپا، که زن بهنگام از میان رفتن دین و آداب و رسوم ، حق تساوی حقوق با مردرا مطالبه‌کند! ودرخورفساد اخلاقی‌یی

که مرد آنرا بدون هیچ مانع و سدی بوجود آورده بود ، چنین مطالبه‌ای هست وآنگاه طبیعی‌است که مرد هم بنام آداب ورسوم ، مانع این مطالبه شود !

وزن اروپائی به «حقوق خود» یکی پس‌از دیگری، بالاخره نائل‌آمد .. وبه‌حقوق فسادوفجوری‌که درآنجا بود، نیز نائل شد !

بلکه این حق آخری را باکمك وتشجیع‌مرد بدست آورد ... چرا که مرد میدید این‌وضع و بهره‌مند شدن زن ازاین حق ، موجب رسیدن خودمرد به‌کالای پلید ، بصورت سهل وآسانی خواهد شد ودیگر برای مرد بیش‌از مساعد کردن محیط ، برای رسیدن به‌این کالا ، زحمت و کلفتی نخواهد بود !

وزن برای رفتن به‌تجارتخانه وکارخانه و کوچه وخیابان ، ازمحیط خانواده‌خارج شد و این کانون را بقصد کار درخارج ترك گفت .

ازخانه خارج شد، درحالیکه درآن واحد، هم‌برای کسب ؤهم برای فتنه‌گری خارج شده بود ..

ودرسایه‌ی تعالیم جنسی فروید ودرسایه‌ی رغبت در

کالای زائد ازحدودرسایه‌ی‌راهنمائی پشت‌پرده‌ی‌صهیونیسم، «بیسوادها» (یابت پرستها) را به فساد و استیلا یافتـن برایشان از طریق شهوات . . در سایه‌ی تمامی اینها ، زن هنرها وفنون «دلبری» وهیجان انگیزی‌را فراگرفت .

البته‌مطلب،احتیاج به‌تعلیم و نیاز به‌فراگیری نداشت.. چراکه میل به «اعجاب» و تحسین کردن خلق و مورد پسند واقع شدن وکوشش برای بچنگ آوردن سبب این اعجاب باتمامی وسائل[88] درفطرت زن موجود است ولی وسائل آن دراجتماعات‌مختلف ودرنظریه‌های‌گوناگون ، متفاوت‌است.. آنگاه‌بدون‌تردید اعجاب، چیزی غیرازدلبری وفتنه‌انگیزی وایجاد هیجان‌است . که اولی مباح ونظیف‌است و دیگری نه مباح‌است ونه نظیف ..

ولی موج اروپائی «متمدن» دراین‌راه وسائل نظیف را انتخاب واختیار نکرده‌بود، چرا که وی بدست «فروید» تلقین یافته بود که نظافت در طبع آدمی نیست ! و نظـافت ناچیزی وخواری وفنائیستکه هستی وکیان‌آدمی‌را واژگون کرده ودرهم میریزد !

روی این‌حساب ، زن باپلیدانه‌ترین اسلحه‌اش بسوی

میدان سرازیرشد . اسلحه‌ی دلبری وفتانی وایجاد هیجان..
واگرچه دراروپا هدف دیگری درپس پرده‌ی دلبری نبود ..
مانند دست‌یابی به شوهر یاحتی دست یابی برمعشوق ! ولی
درعین حال، دلبری وفتانی بخودی خود وفی‌حد ذاته مورد
نظر وهدف قرار گرفت !

دلبری بخاطر دلبری !

دلبری بخاطر اینکه زن احساس کند کـه دارای
جاذبه‌است .. وآنگاه دارای سلطه واقتداراست!

واین سلطه بالفعل برای‌او موجوداست !

پس تا آنهنگام که مرد همان انسان داروینی شبیه
به‌حیوان‌است . .

وتاآنهنگام‌که اوهمان‌مرد واقع‌درزیرسیطره‌ی‌جنسی
است‌که«فروید»افسار اورا بازکرده‌واورا رهاکرده است..

وتاآنهنگام که اوهمان مردخواهنده‌وراغب درکالای
افزون ازاندازه‌است ..

تاآنهنگام که این مرد چنین است .. سلطان بزرگ
براو همان سلطان‌شهوت‌است . سلطان‌جسم‌است.. وهرچیزی
که بوجود آورنده‌ی شهوت جسداست ، در زندگی این مرد

صاحب سلطنت وصاحب قدرت است .

وازهمین جهت است که زن «دلربا» وفریبنده وهیجان انگیز ، دراحساس مرد، باقدرت ونیرومند ودارای سلطه است.

وزن هم ـ بالفطره ـ احساس میکند که هرگاه دلبری وفریبندگیش بیشتر شود ، تسلطش برمردِ فرو رفته‌ی در شهوات ، نیز بیشتر خواهد شد .

وازاین رهگذر، کار بجائی رسید که دلبری وفریبائی، بخودی خود وبذاته ، درنظر زن بصورت هدف درآمد ، که لازم نبود این مطلب بخاطر دستیابی به‌شوهر ویاحتی دستیابی برمعشوق بکار گرفته شود.. بلکه دلبری سلاحی بودکه زن باعموم مردان بکار میبرد و دراین کار هیچ هدفی منظور نمیشد ، جزآنکه فقط زن احساس کندکه درکیان و هستی این مرد ویاآن دگری «وجود دارد» .

وزن بصورتی درآمدکه همواره می‌بایست درزندگیش کارکند وکسب روزی نماید ودراین کار وکسب روزی نگران وناراحت و بدبخت زیست کند . . لیکن این ناراحتی و بدبختی را با «تسلطی» که ازطریق دلبری وفریبندگی بدست میآورد ونیز بااین احساس که او در دلهای مردان «وجود

دارد» ، مبادله کرد . وآن ناراحتی وبدبختی را به امید و دلخوشی این تسلط واین احساس وجود، پذیرفت !

وهمین تسلط زن برمردازرهگذر دلبری وفریبندگی، چیزی بود که زن‌را مفتون خود نمود ، ازهمین روی ، زن هم به‌این دلبری وفریبندگی ادامه داد ..

وخودرا آزاد ورها کرد تا ازورای او ، شیپورهـای شیطان هم ـ دراو بدمند ـ .

یعنی سینمای سکسی و رادیو فرستنده‌ی سکسی و تئاترسکسی ورمان سکسی وروزنامه‌ی‌سکسی.. وهروسیله‌ی دیگری ازوسائل ایجاد هیجان ودلربائی ودلبری ..

وهرجائی‌صحنه ومیدان برای فتانی واغواگری‌شد .. وجهان به‌روسپی‌خانه‌ای تبدیل گردید ..

واین بود «تحول» اروپائی که اروپا آنرا بنام تمدن وترقی ! بجانب بشریت گسیل داشت وآنچه را که از دین واخلاق وسنن باقی مانده بود ـ اگرچیزی باقی مانده‌بود ـ بوسیله‌ی این‌تحول ، درهم کوبید .

واین یك امر «طبیعی» بودکه‌این «تحول» تاجهان‌اسلامی هم ، که تحت فرمان آن بود وازپیش مورد حمله‌ی همه‌ی

رنگهای فساد قرار گرفته بود ، امتداد یابد .

وبانهضت «آزادی» زنان ، که ازاروپا آمد و تقلید کورکورانه وبدون تحقیقی که ازآنجا انتقال یافت وآنچه که استعمار درآن دمید وبرای درهم‌کوبیدن کیان‌ملت اسلامی آنرا تغذیه کرد ــ همانهائی که درگفتار خود مبلغین‌مسیحی ازآنها یاد شد ــ بااین‌نهضت آزادیخواهی وهنرهای پیشرو وپیشتاز دلبری ، ازغرب بجهان اسلامی سرازیر شد ، چرا که همه چیز آماده‌ی رسیدن این هنرها در موعد مقــرر ومترقب ، بود !

وزن «مسلمان» فنون وهنرهای دلبری‌را آموخت..

و به سینمــای سکسی و روزنامه‌ی سکسی ورادیو فرستنده‌ی سکسی ورمان سکسی ، درکشورخود ــ وبازبان مادری خود ــ دست یافت . درحالیکــه همه‌ی اینها بدو هنرهای دلبری وهیجان انگیزی‌را میآموختند واورا بااین هنرها دل‌انگیز وجذاب می‌نمودند واین هنرهارا به‌اختیار اومیگذاشتند ..

وآزادمردان‌وآزادزنانی بوجودآمدند که درصفحه‌ی «زن» درمجله ، برای زنان تشریح‌میکردند که درچه‌وضعی

زن «جذاب !» خواهد بود ، یادرحقیقت امر درچه‌وضعی «دلربا» و دلبر وهیجان انگیز و فریبنده خواهد بود .. و چگونه برای‌او سلطه واقتدار برمرد بوجود خواهدآمد!

دلبری درخانه ودرخیابان ..

دلبری درگفتار ودررفتار ..

دلبری درلباس ودرآرایش ..

دلبری درراه رفتن ودرنشستن ودرنگاه کردن ..

و دلبری و هیجان انگیزی ، درنظر زن « مسلمان » بخودی خود بصورت هدفی درآمد .. که لزومی نداشت تاآنرابرای‌دستیابی برشوهر ویاحتی‌دست‌یابی برمعشوق بکار برد .. در حالیکه به توجیه «نویسندگان» آزاده ، این «حق زن» است که معشوق بگیرد !

ومهمه‌ی دلبری وهیجان انگیزی در زندگی زن بصورتی درآمد که اوتوجه باین مطلب پیدا کند ، بهمان اندازه‌ایکه در مقابل هرمردیکه درمحل کار و یادرکوچه وخیابان بااوبرخورد میکند ،ازهنرهای دلبری و فریبندگی بکار بندد ، همانقدر «وجود دارد» .

بلکه بحکم «ذوب شدن» وتحلیل‌رفتن اجتماع‌شرقی

دراین هنگامه‌وفترت .. وبحکم بیکاردومعطل ماندن همه‌ی مقیاسها وضوابط .. وبحکم ذوب‌شدن هدفها دردرون جانها، زن «مسلمان!» از همکار غربی‌خود ، دارای دامنی آلوده‌تر ونادان‌تر گردید .

واین زنجیره‌ایکه برای نابودی باقی‌مانده‌ی ناچیزی که‌ازاین‌دین بجای‌مانده‌بود ،ساخته‌شد ، به‌آخررسید واین نمایش پایان یافت وپرده فرو افتاد !



واینك .. پس‌از این نمایش دیوانه کننده ایکه در زمین اسلام ودرتمام کره‌ی زمین ، بروی پرده آمد ..

پس‌از آن کوشش و فعـالیت زشتی‌که برای نابودی این عقیده وایمان به اسلام ، باتمامی وسائل نابودی ، بکار برده شد .. وازدور ونزدیك ، همه‌ی نیروهای زمینی بااین کوشش، همگام و همراه شدند .. آیا انتظار میرفت که برپشت‌زمین، هنوز اسلام ومسلمین باقی‌باشند وبرروی‌زمین سایه اندازند ؟!

وچگونه ممکن‌است روزی‌بیاید که دیگر مرد مسلم وزن مسلمه‌ای پدید آیند .. درحالیکه هدفی‌که نیروهای

تخریبی و درهم کوبنده ، همه اش برای آن هدف سعی و کوشش میکردند، این بود که زندگی را در هر نقطه‌ای از زمین برای این دومحال سازند و خود وجود و بودن برای این دومانند قطعه‌ای ازدوزخ وگودالی‌ازآتش ملتهب باشد؟

دوزخ فشار وشکنجه . ودوزخ تنگی و سختی . و دوزخ غربت جسمی وفکری وروحی واجتماعی که در یك اجتماع غیرمسلمان،فردی مسلمان با آنها برخوردمیکند . و دوزخ تحت پیگرد بودن ودنبال شدن، برای استهزاء و تحقیر و نفرت.

و بویژه زن مسلمه .. که زندگی و زیست متمایزش با یك اجتماع عریان و برهنه و افسار گسیخته‌ی از قیود ، اختلاف شدید ودوگانگی تندی دارد ..

جای بسی شگفتی و تعجب است ـ که بعداز همه‌ی اینهائی که گفته شد ـ بازهم انسانی وجود دارد و زندگی میکند که میگوید : لااله الاالله .محمد رسول‌الله .

ومع ذلك ..

آیا تعجب میکنی ..و یافریاد برخواهی‌آورد .. اگر بتو بگویم ..

بدون تردید ، آینده درقلمرو اسلام‌است ؟!

آینده در قلمرو اسلام!

آیا آینده درقلمرو اسلام است ؟

هرگزکسی این‌گفته را گواهی نموده و مورد تصدیق قرار خواهد داد ؟ پس از این‌کوششهای درهم‌کوبنده‌ای که برای نابودی و درهم‌کوبیدن اسلام، بکار رفته است و پس‌از اینکه برای از میان برداشتن این دین ، تمام انگیزه‌ها وعوامل محلی وامواج وکورانها وطوفانهای جهانی‌یی‌که در این‌کتاب شرح داده‌ایم، فعالیت داشته‌اند ؟

آری ...

بدون تردید ، استعمار صلیبی آنچه را که درامکان و وسعش بود، برای نابودی اسلام بکاربرد ..

جهان اسلام به‌دولتهای ناچیز وممالك خردی تقسیم شد ..

وباشدت هرچه‌تمامتر ازهریك ازاین‌ممالك‌جلوگیری شد، تا ازممالك برادر کناره‌گیری‌کنند ومیان ایشان‌کینه‌ها و درگیری‌ها رواج داشته باشد..

ودر هریك ازاین ممالك، دین ازاجتماع و شریعت از زندگی‌کنار زده شد ..

وبا هرنهضتی‌که دراین ممالك ، برای احیای دین و بازگشت دادن آن، به‌حقیقت زنده‌ی‌متحرك سازنده، بوجود آمد، مبارزه وپیکار شد.

و برنامه‌ی‌آموزشی بگونه‌ای ترسیم شدکه هرجوان نوخاسته‌ای ازمنابع دینش بدور باشد ودر دل‌او از دین جز شبهات، چیزی باقی نماند . .

و در پرورش وتربیت نسلی از «فرهنگیان» در تمام کشورهای اسلامی، پافشاری شد،که این نسل ازدین بیزار باشند و از آن خارج شوند وآنرا بدیده‌ی جمود و عقب‌ماندگی و ارتجاعیگری و انحطاط بنگرند ..

ونیزپافشاری‌شدکه‌هرنهضتی‌که بخصوص‌میان‌فرهنگیان

برپا میشود ومردم را برای بازگشت به‌اسلام می‌خوانند ، به‌بدترین‌وضعی درهم‌کوبیده‌شود. چراکه معنی این‌موضوع، نابودی تمامی‌کوششی استکه استعمار صلیبی درطول دوقرن آنرا بکاربرده است ..

واستعمار درهمه‌ی این برنامه‌ها، پیروز شد..

پیروز شد درفاصله انداختن میان مسلمین و دینشان. وآنان‌را ازاسلام خارج نمود. واگرچه ازاسلام نامی برای آنان باقی‌ماند وادعای مسلمانی میکردند، ولی این‌موضوع هیچگونه اعتبار وارزش واقعی نداشت!

و پیروز شد، در بی‌ثمرنمودن هرنهضت‌اسلامی‌یی‌که درشرق اسلامی، برای بازگشت دادن مردم، به‌اسلام، بوجود آمد . . پیروز شد ، در بی‌ثمرنمودن آن در یك نسل و یا نسلهائی ..

آنگاه ..؟!

آنگاه درخود آمریکا ، همان سرزمینی که هزارها میلیون دلار به‌نهضت‌تبلیغ مسیحیت ومیسیون مذهبی بخاطر مبارزه‌ی بااسلام بلاعوض پرداخته‌است.. درهمان سرزمین،

میان سیاهپوستان آنجا، نهضتی اسلامی برپا میشود که پیروان آن به یک ربع میلیون بالغ میشوند!

وامریکا این سیاهپوستان را بهزندان وزنجیر میکشد و در زندان باآنها با فشار وعنف و قساوت رفتار میکند ـچونانکه خودروزنامههای امریکائی میگویندـ آنگاه دعوت به اسلام در درون زندانها و سیاهچالهای سلولها آغـاز ومنتشر میشود! وسپس همین مسلمین ـبطوریکه همان روزنامهها میگویند ـ درراه وصول بههدفشان، ازهیچ چیز باك ندارند؛ نه قساوت، آنان را ازراه رفته بازمیگرداند ونه عنف، ایشان را بهترس وامیدارد. چرا؟ چون ایشان مسلمان شدهاند!!

آنگاه ..؟!

آنگاه خود آمریکا، همان آمریکائی که برای ایجاد وقفه درحرکت موج اسلامی درآفریقـا، هزینههای گزافی پرداخته است، درمییابد که خود نیازمند آن استکه عمال خودش پرچم اسلامرا دراین قاره بلندکنند، تا این قارهی مسلمان نشین واسلامی در دست این عمال باقی بماند .. این بخاطر آنستکه موج اسلامی، تمامی کوششهای تبلیغاتی مسیحیت را درآنجا ببدر میدهد!

بنا بر این ، «انسان» چه میتواند انجام دهد درمقابل این ارادهٔی الهیه‌ای که ازخاموش شدن نور خدا در زمین ابا دارد : « آیه ... می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش‌کنند . وخدا کامل‌کننده‌ی نور خویش است وگرچه کافران کراهت‌داشته‌باشند»[89].



واینک تمامی جهان اسلامی‌را ترك‌گفته ومسلمانان‌را درآن رها میکنیم و به‌جانب خود غرب کـه این امواج و کورانها آنرا تحت تسلط قرار داده‌اند، نگاهی می‌افکنیم.

این ورشکستگی روحی ننگینی‌که غرب بدان‌مبتلا آمده است، ممکن نیست ادامه پیداکند.. مگراینکه‌امکان آن باشدکه بشریت درهمین‌نسل به‌پایان برسد..

ولی اگر درتقدیرخدائی چنین باشدکه بشریت مدت دیگری ، استمرار داشته‌باشد ، این بشریت ناگزیر است‌که ازخواب خود تکانی خورده و بجهد و ازاین گودالی که در ژرفای‌آن فرودآمده است، برون‌آید ..

و هم‌اکنون هم آغاز به‌حرکت وجنبش‌کرده است..

اینك احساس‌کرده است‌که درغرب گرسنگی‌بی‌وجود

دارد که چیزی آنرا تغذیه وسیر نمیکند. نظامهای اقتصادی آنرا تغذیه وسیر نمیکنند. رژیمهای حکومتی وقراردادهای اجتماعی آنرا تغذیه وسیر نمیکنند. وهمه‌ی کالاهای زمینی که برای مردم فراهم شده‌است، بدانگونه که پیش‌از‌این، آن‌وسائل وکالاها بدین‌وفور نبوده است، مانند: کالاهای جنسی‌وشهوی وکالاهای شادی‌بخشی که برای تفریح و آسایش خلق فراهم شده است، نیز آنرا سیر نخواهندکرد ..

این گرسنگی روح .. این گرسنگی عقیده ..

و این گرسنگی، ازگرفتگی و اختناق دائمی که برخلق مسلط شده‌است، آشکار گشته و بنظرمیرسد .. ونیز از اضطرابات ونگرانیهای نفسی‌وعصبی وفشارخون وخودکشی و دیوانگی هویدا است .. باوجود تمامی این آسایشی که فرآورده‌ی صنعت جدید است وبا وجود تمامی فرصتهائیکه برای دست‌یابی به‌خوشی وراحتی وکالا، فراهم آمده است.

بلکه هرچقدر مردم درمتاع وکالای پلید فرو روند، دیوانگی رو بفزونی می‌نهد.. واحساس و دریافت‌گرسنگی مکمون در زوایای ضمیر و ژرفنای نفس، زیادتر میشود..

وناگزیر، این‌گرسنگی، درآتیه‌ی نزدیکی به‌جنبش

درمیآید و بیدار میشود و ابرازگرسنگی به‌ایمان می‌نماید وطلب عقیده‌میکند.. عقیده‌ی به‌خدا .. واین یگانه‌عنصری است که هیچ چیزی جز خودش جای آنرا نخواهدگرفت وغذائی است‌که غیر از خودش غذای دگری جایگزین آن نخواهد شد..

واین عقیده وایمان مطلوب ، سرود تهلیلی یا نقوش وتصاویر نخواهدبود.. وفرورفتن درعالم‌روح وآنرا به‌حساب تمامی وجود «انسان» نهادن، نیز نخواهد بود ..

بلکه ـ پس‌ازاین‌تجربه‌های‌طولانی بشریت‌ـعقیده‌ی مطلوب، عقیده‌ایستکه تمام وجود انسان‌را شامل شود: عقل وجسم و روحش را . .

و غیراز اسلام ، در زمین، عقیده‌ای وجود ندارد که همه‌ی این جهات‌را دربر داشته‌باشد ولحاظ کند . .

والبته لازم نیست‌که ـ هم‌اکنون ـ مردم دریك‌روز خودرا محمد واحمد وعلی نامگذاری‌کنند .. بلکه بزودی خود خلق ـ بسبب فطرت و تجربه‌های طولانی تلخ‌خویش‌ـ درمی‌یابند و باین مطلب راهنمائی میشوند که این عقیده ، همان عقیده‌ی مطلوبه‌ایستکه همه‌ی وجود انسان را شامل

میشود وهدف اورا واحد میسازد وروی این‌حساب ، دیگر هرقسمتی از وجودآدمی درراه يك‌هدف.. پراکنده نمیشود.



و «موانعی»که امروزه بصورت سد محکمی درمقابل عقیده .. درمقابل بازگشت بسوی دین.. خودنمائی‌میکنند، درنگی نمی‌نمایند و دیری نمی‌پایند .

این ، اولین «انقلاب» درتاریخ بشریت نیست..

و پس‌ازآنکه آشکارگردد که دوام این وضع محال می‌نماید، چه‌بسیارآسان ، افکار ومشاعر منقلب و دگرگون خواهند شد !

درآنهنگام که بشریت بر خطری که از بینوائی و ورشکستگی روحی برگرد او است و دهان گشوده است تا اورا ببلعد، آگاهی یابد، از هر «نظامی»که براساس عقیده بناشده‌باشد ، باخشنودی ورضای‌خاطر استقبال خواهدکرد ، بخصوص درصورتی‌که برای او روشن شودکه اوگرفتار ودر بند آزادی‌یی است‌که امروزه براساس‌آن زندگی میکند .. چرا که این‌آزادی تمام علت اضطراباتی است که امروزه بوجودآمده است ..

و زود است که مردم از کالای آلوده ومتاع پلید بجانب متاع معقول وکالای موردپسند خرد روی‌آورند.. و راحتی طبیعی وفطری خودرا دراین کالا بیابند.

واین فعالیت برای دلربائی و دلبری و فریبندگی که زن ، امروزه بدان روی‌آور شده وبدین‌هدف قیام‌کرده‌است وآن فریبائی وایجاد هیجانی که زن ازاینکه خودش را در آن می‌بیند، لذت می‌برد و پس ازآنکه تا این حد دراین مرحله فرو رفته‌است وبرای او سخت وناگوار است که‌ازاین درجه تنازل وتنزل‌کند ؛ زن ـ امریکائی‌واروپائی ـ ازنفس این‌فعالیت وکوشش برای فریبندگی ودلبری، به‌تنگ‌آمده وآغاز به‌فریادنموده و پناهی می‌جوید!

این فعالیت، برای‌او، قلمرو وسیعی پدیدآورده‌است، آری . ولیکن چیزهای‌دیگری! را هم بوجودآورده است!

وازهمین جهت ، آن چیز های دیگررا ، بر شوهر ونامزداو و برمرد مورد علاقه و محبوب او ، مسلط و چیره کرده‌است ..

وهمان چیزهااست که کانون گرم خانواده‌را بسردی وویرانی‌میکشد وعلائق وروابط را ازهم‌می‌گسلد وجانهارا

لبریز جراحت وآزردگی میسازد ..

وچه بسیار نزدیک است آنهنگامی که زن درمی یابد ، که چندان اشتیاق واصراری به دلبری و فریبندگی ندارد. . ومتوجه میشودکه بهتراز این مرحله آنستکه وی اعجاب انگیزی وشگفت آوری پاك ونظیفی رابدست آورد و برای خود فراهم کند ، یعنی آنچیزیکه مطابق فطرت وجوابگوی آن است، نه آنکه فتانی وشورانگیزی یی که ایجاد شقاوت میکند ، بچنگ آورد .



درچنین روزی خلق بسوی دین بازخواهند گشت .. بطرف اسلام باز خواهند گشت .

واین بازگشت ، نیروئی برتر وقویتر ازخواست بشر است! چرا که این موضوع ، مبتنی برسنتی است که خداوند درفطرت آدمی به ودیعه نهاده است وسپس آنرا آزاد گذارده است که درجانها به فعالیت وکنش بپردازد ..

وآنگاه که چنین روزی فرارسد..درحساب وزمینه ی عقاید ، عمر یك نسل ویاعمر نسلهائی از بشر ، چه ارزش وبهایی خواهد داشت..؟

مهم نیست که : چه‌وقت ، این وضع خواهدآمد ..
بلکه مهم وقابل اعتنا آنستکه ، این وضع ، خواهد آمد .. اگر خداوند برای بشر فنا ونیستی‌را مقدر نفرموده باشد ، بخواست خدا ، این‌وضع بوجود خواهد آمد..

وآنگاه که چنین روزی فرارسد .. وبخواست خدا ، بیقین فرا میرسد .. چه چیز باهمه‌ی قربانیها و فداکاریها وناراحتی‌هائی‌که نسلهائی از مسلمین ، متحمل‌آنها شده‌اند تا برروی پرتگاه کنونی‌یی که میانه‌ی کفر الحاد آمیز ومیانه‌ی اسلام‌است ، پلی بسازند ؛ برابری خواهدکرد؟

هیچ‌چیز ...

قربانیان وفدائیانی‌که درآسمان وزمین بیمه‌شده‌اند:
« ولینصرن الله من ینصره.ان‌الله‌لقوی‌عزیز». [۹۰]

صدق الله العظیم

پایان

نشانی آیات

و

حواشی‌ویادداشتها :

توضیح

پاورقیها بادوعلامت«م» و«ج» مشخص شده‌است که«م» علامت محمد قطب ـ مؤلف ـ است و «ج» علامت جعفرطباطبائی ـ مترجم ـ است .

صفحه‌ی۲۳ کتاب

۱ـ بقرهـسوره‌ی‌دوم قرآن ـآیه‌ی ۳۷و۳۸

صفحه‌ی۲۴ کتاب

۲ـ نساءـ سوره‌ی چهارم قرآن ـ آیه‌ی۶۷
۳ـ خشرـ سوره‌ی پنجاه ونهم قرآنـ آیه‌ی ۷

صفحه‌ی ۲۶ کتاب

۴ـ این مطلب شبهه‌ای استکه دراجتماع ما بسیار در ذهن افراد قرارگرفته است، حال معلوم نیست براستی این شبهه درفکر ایشان وجود دارد وجهل مرکب است ویا عذربدتر ازگناهی است که خود بدان عقیده‌ی واقعی ندارند. بهرحال، اصل شبهه اینستکه درتمام طبقات اجتماع ما چه بسیارند افرادیکه وظائف شخصی وفردی اسلامی ازقبیل نمازوروزه وفروع دیگررا ترك میکنند، در وظائف اجتماعی، تمام افراد را مدیون خویش وخود را مولا و سرورهمه میدانند وبرای خویش هیچ وظیفه‌ای قائل نیستند و اگر باشند بوظیفه‌شان عمل نمی‌کنند واگرروزی ازباب دلسوزی یاامر به‌معروف ونهی ازمنکر بکردارآنهااعتراضی شود تنها جواب‌دندان

شکن! ومنطقی! که خواهند داد اینستکه : قلب انسان باید پاك و صاف باشد.. راستی پاکی وصفای قلب را ازکجا میتوان دریافت؟ ازهمین جنایات ورذائل اخلاقی وعملی و ترك واجبات و اقامـه‌ی محرمات؟ و آیا پیامبران واولیاء خدا این پاسخ دندان‌شکن ومنطقی را نمیتوانستند به‌اجتماع وخدا بدهند و آیا قلب آنان پاك و صاف نبود که اینقدر تحمل مشقات ومصیبات کردند و در عبادات کوشـا بودند؟..

ج

صفحه‌ی ۳۷ کتاب

۵ـ نساءـ سوره‌ی چهارم قرآن ـ آیه‌ی ۲۸

۶ـ آل عمرانـ سوره‌ی سوم قرآن ـ آیه‌ی ۱۳۴و۱۳۵

صفحه‌ی ۳۸ کتاب

۷ـ فرقان ـ سوره‌ی بیست وپنجم قرآن ـ آیه‌ی ۷۰

صفحه‌ی ۴۸ کتاب

۸ـ احمد وحاکم این روایت را نقل کرده‌اند.

صفحه‌ی ۴۹ کتاب

۹ـ درمورد عقوبات اسلامی ومناسبت وملائمت آنها با بشریت در تمام دورانهایش واخذ بمبدأ عدالت مطلقه، بـه فصل «الجریمة والعقاب» در کتاب «الانسان بین المادیة والاسلام» ونیز فصل «ادروا الحدود بالشبهات» در کتاب «قبسات من الرسول» مراجعه کنید.

صفحەی ۵۰ کتاب

۱۰ـ درموردمسألەیجنسی ونظریەی اسلام دراینموضوع وروش اسلام درددرمان این مسأله، بەفصل «المشکلـةالجنسیة» در کتابالانسان وبەتفصیل درکتاب «معرکةالتقالید»، مراجعەکنید.

صفحەی ۵۱ کتاب

۱۱ـ تکویرـ سورەی هشتاد ویکم قرآنـآیەی ۳۷

صفحەی ۵۲ کتاب

۱۲ـ فرقانـ سورەی بیست وپنجم قرآنـآیەی۱
۱۳ـ اسراء (بنیاسرائیل) ـ سورەی هفدهم قرآنـ آیه ۱۰۵
۱۴ـ جاثیهـ سورەی چهل وپنجم قرآنـآیه ۲۲

صفحەی ۵۳ کتاب

۱۵ـ مآئده ـ سورەی پنجم قرآنـآیەی ۳

صفحەی ۵۶ کتاب

۱۶ـ بقره ـ سورەی دوم قرآن ـ آیەی ۳۰
۱۷ـ نساءـ سورەی چهارم قرآن ـآیەی ۱

صفحەی ۵۷ کتاب

۱۸ـ نساءـ سوره چهارم قرآن ـآیەی ۱

۱۹ـ **روم**ـ سورەی سی‌ام قرآن ـ آیەی ۲۱
۲۰ـ **نساء**ـ سورەی چهارم قرآن ـ آیەی۱
۲۱ـ **حجرات**ـ سورەی چهل ونهم قرآن ـ آیه ۱۲

صفحەی ۶۰ کتاب

۲۲ـ در کتاب «شبهات حول الاسلام» در فصل «الاسلام والمرأة» بحث مفصلی دراطراف ارتباط وپیوندمردوزن وطبیعت این پیونددر اسلام هست ودر آنجا بیان داشته‌ام که اسلام چگونه موضوع عدالت کامله رادراین موردملاحظه میکندومورد معالجه قرارمیدهد ونیز بیان داشته‌ام که «تحول» هیچ چیز براین عدالت نمی‌افزاید وباآن معارضه‌ای هم ندارد. ولی تحول بمعنای فساداخلاقی یا بمعنای مساوات آلی میان زن ومرد، دارای محیط محلی یی است که آنهم اروپااست ــ که در آنجا این موضوع را نیزشرح داده‌ام ــ واین تحول یك «ارزش» واقعی جزء ارزشهای انسانی نیست.
م

صفحەی ۶۱ کتاب

۲۳ـ کمونیستی گوید همەی این ارتباطـــات در صورتیکه ملکیت فردی وجود نداشته باشد، وجود نخواهند داشت وهنگامی که ملکیت فردی ملغی شود، این دستورات ازبین میرود. و ایـــن مطلب صحیح است. ولی کمونیستی خودش دوباره ملکیت فردی را ازمیان برده است. واین قافله تا به‌حشرچنین است!
م

صفحەی ۶۳ کتاب

۲۴ـ **نساء**ـ سورەی چهارم قرآنـ آیەی ۵۸

۲۵ـ **شوری**ـ سوره‌ی چهل ودوم قرآن ـ آیه‌ی ۳۸

صفحه‌ی ۶۴ کتاب

۲۶ـ **حدید**ـ سوره‌ی پنجاه‌وهفتم قرآن ـ آیه‌ی ۷
۲۷ـ **نور**ـ سوره‌ی بیست وچهارم قرآن ـ آیه ۳۳
۲۸ـ **نساء**ـ سوره‌ی چهارم قرآن ـ آیه‌ی ۵
۲۹ـ **حشر**ـ سوره‌ی پنجاه ونهم قرآن ـ آیه ۷

صفحه‌ی ۶۵ کتاب

---

*

۳۰ـ **توبه**ـ سوره‌ی نهم قرآن ـ آیه‌ی ۶۰
۳۱ـ صاحب مصابیح‌السنه درالحسان ذکر کرده است.
۳۲ـ بخاری روایت کرده است.
۳۳ـ نقل ازبخاری ـ اگراین روایت براستی صحیح باشد واز «عمر» صادرشده باشد، طبعاً خوانندگان ارجمند توجه دارند که منظورازذکراین مثال (خیبر) خلط مبحث بوده و اومیخواسته داستان «فدك» و«خیبر» را ازمسیراصلی خارج کرده واظهار کندکه پیغمبرـ صلی‌الله‌علیه وآله وسلم ـ آنرا میان مسلمین تقسیم‌فرموده است.

ج

صفحه‌ی ۶۶ کتاب

۳۴ـ دابه، یعنی چهارپا ازقبیل اسب واستروشتر و انواع دیگرحیوانات بارکش، که درآن‌زمان وسیله‌ی‌نقلیه درمسافرت‌وشهر بوده است که درروایت به‌اقتضای زمان ذکرشده است و اگراین روایت را درزمان فعلی خواسته باشیم معنی نموده واین دستور

را پیاده کنیم به‌یقین وسیله‌ی نقلیه‌ی فعلی درشهرها اتومبیل خواهد بود.
ج

۳۵ـ نقل ازاحمد وابوداود.

صفحه‌ی ۶۸ کتاب

۳۶ـ نقل از کتاب «قبسات من‌الرسول» فصل «انتم اعلم باموردنیاکم». درکتاب «التطور والثبات» فصل «الاسلام و حیاة البشریة» رانیزمطالعه‌کنید .

صفحه‌ی ۷۵ کتاب

۳۷ـ نقل از کتاب «قبسات من‌الرسول».

صفحه‌ی ۷۶ کتاب

۳۸ـ الذاریات ـ سوره‌ی پنجاه‌ویکم قرآن ـ آیه‌ی ۵۶

صفحه‌ی ۷۹ کتاب

۳۹ـ بقره ـ سوره‌ی دوم قرآن ـ آیه‌ی ۱۷۷

۴۰ـ بخشهای پراکنده‌ای ازفصل «منهج العبادة» درکتاب «منهج التربیةالاسلامیة» .

۴۱ـ آل عمران ـ سوره‌ی سوم قرآن ـ آیه‌ی ۱۳۹

صفحه‌ی ۸۷ کتاب

۴۲ـ بقره ـ سوره‌ی دوم قرآن ـ آیه‌ی ۳۰

۴۳ـ انشقاق ـ سورەی هشتادوچهارم قرآن ـ آیەی۶
۴۴ـ جاثیه ـ سورەی چهل‌وپنجم قرآن ـ آیەی۱۳
۴۵ـ ملك ـ سورەی شصت‌وهفتم قرآن ـ آیەی۱۵

صفحەی ۸۸ کتاب

۴۶ـ رعدـ سورەی سیزدهم قرآن ـ آیەی۱۱
۴۷ـ و خواست خود را مشروط و معلق به خواست بشر گرداند. برای توضیح بیشتر مطلب، مثالی میزنیم که : ارادەی خداوند مثلا چون تیری است که اگر به هدف بخورد بدون تردید مؤثراست ولی کمان این‌تیر ارادەی انسان است وتیراندازهم خود انسان که‌اگرانسان هدفگیری صحیحی‌نمودوسپس کمان راکه‌ارادەی خودش‌بود بکارانداخت، تیرکه ارادەی خداست به‌هدف میخورد وآنچه‌موردنظرآدمی بودەودرراه‌آن هدفگیری کرده وسپس‌ارادەی خودراهم بکارانداخته‌است،بوجود خواهدآمد . ج

صفحەی ۸۹ کتاب

۴۸ـ روم ـ سورەی سی‌ام قرآن ـ آیەی۴۱

صفحەی ۹۱ کتاب

۴۹ـ آل‌عمران ـ سورەی سوم قرآن ـ آیەی۲۰۰

صفحەی ۹۲ کتاب

۵۰ـ چون مؤلف، این‌مطالب را ازکتاب دیگر واز زبان

دیگری گرفته‌است ، ومقداری این عبارات از عبارات خود مؤلف سخت‌تراست و تا اندازه‌ای جملاتی مغلق داردکه درك آن باتوجه به دوترجمه، یعنی ترجمه‌ی ازلاتین به‌عربی و ازعربی به فارسی، مشکل بنظرمیرسد، لذا توضیحاً خلاصه‌ی مطلب ذکرمیشود . این نویسنده‌ی خارجی گوید :

مسلمین ومارکسیستها برخلاف هندوها ، معتقدندکه تاریخ یك سیرمسلم دارد ومداری برای‌آن درنظرگرفته شده‌است‌که هرگز ازآن مدارمنحرف نمیشود (البته این‌سخن باتوضیحی ممکن‌است مطابق اعتقاد مسلمین باشد بدین‌نحوکه همه‌ی پیش‌آمدهای‌تاریخ همانند معادله دوطرف داردکه هرگاه‌یك طرف معادله بوجودآمد، طرف دیگربدون تردید واقع خواهدشد، منتهی طرف اول معادله چیزی است‌که به‌اختیارخود بشراست وهرگونه‌که‌آنان جانب‌اول معادله را پدید آورند طرف دیگر مناسب باآن لامحاله بوجـود خواهدآمد) سمیث‌گوید: مسلمان ومارکسیست معتقداست‌که‌گرچه تاریخ‌مدارمعینی‌داردولی‌همین مداریك‌حد نازل و یك حدرفیع دارد که اجتماع باید فعالیت‌کند وکاروان بشریت راکه خواه‌نخواه از این‌مسیرطی طریق میکند، باپشتکار وکوشش وسعی واصلاح‌خود ودیگران و و... ازحدنازل بالابرده وآنقدر دراین راه بکوشند تا این‌کاروان به مسیر حداعلی برسد. واسلام دینی‌نبودکه چون‌تاریخ مسیرمعینی دارد ازکوشش و فعالیت دست بردارد ، بلکه فعالیت نمود تاآنرا ازحد نازل به‌حداعلی ومستوای رفیع برساند و این فعالیت ازهمه‌ی فعالیت‌هائی‌که برای نشرعدالت تابحال ازهمه‌ی اجتماعات ومرامها وادیان بذل شده‌است بیشتروبزرگتر وباکوششی افزونتر ودیدی وسیع‌تر بوده‌است . ج

صفحه‌ی ۱۱۶ کتاب

۵۱ـ مؤلف این‌روایت را از طریق عامه نقل کرده است . لیکن مترجم آنرا با اختلافاتی که در هدف مؤلف تأثیری ندارد ، ازجلد دوم حیوة‌القلوب استنساخ کرده و بنگارش‌درآورده‌است. ج

صفحه‌ی ۱۲۱ کتاب

۵۲ـ این داستان راکه مؤلف ذکر کرده‌است ، ما نیز آنرا ازناسخ‌التواریخ جزء دوم ازجلد دوم استنساخ ونگارش نمودیم، که اختلاف این‌دو نقل بسیار بسیار اندك است . ج

صفحه‌ی ۱۲۷ کتاب

۵۳ـ منافقین ـ سوره‌ی‌شصت‌وسوم قرآن ـ آیه‌ی ۵

صفحه‌ی ۱۳۵ کتاب

۵۴ـ گویا در نام فرزند عبدالله‌بن‌ابی اختلاف باشد، در اینکه عبدالله هست یاعبیدالله . لیکن درناسخ‌التواریخ بنام‌عبیدالله خوانده میشود، درحالیکه مؤلف همه‌جا وی را عبدالله ذکر کرده است . ج

صفحه‌ی ۱۳۶ کتاب

۵۵ـ نقل‌ازکتاب فی‌ظلال‌القرآن ج ۲۸ص ۱۰۹-۱۱۴.

صفحه‌ی ۱۳۷ کتاب

۵۶- نقل از کتاب «منهج‌القرآن فی‌التربیة» تألیف «محمد شدید» .

صفحه‌ی ۱۴۱ کتاب

۵۷- مؤلف، این‌داستان‌را‌از کتاب «منهج‌القرآن فی‌التربیة» تألیف محمد شدید، نقل میکند لیکن، این‌داستان در کتب شیعه تا آنجاکه مترجم برخورده‌است، به‌وضعی غیرازاین شرح داده شده وروایت‌گردیده است. چون مطلب مورد نظر مؤلف در کتب شیعه وسنی موافق بود وبقیه‌ی داستان نه ازنظر مؤلف مورد توجه ومربوط به مطلب بود ونه‌اختلاف روایت تا این قسمت فاحش ، لذا ماعین روایت منقول مؤلف را دراینجا آورده‌ایم . ج

۵۸- مؤلف‌این‌روایت‌را بدون‌ذکرسند نقل‌کرده‌است‌وممکن است ازطریق شیعه نقل‌کرده باشد، چراکه این‌روایت بدون‌تفاوت محسوسی در ناسخ‌التواریخ و اعلام الوری شیخ طبرسی مذکور است‌که ما ترجمه‌ی‌آنرا ازاین دوکتاب نقل میکنیم . ج

صفحه‌ی ۱۵۰ کتاب

۵۹- نقل از کتاب «فی‌ظلال‌القرآن» ج ۲۱ ص۱۳۷،ص ۱۴۸ تا ۱۵۰

صفحه‌ی ۱۵۴ کتاب

۶۰- صاحب مکس، یعنی گمرك‌چی. در حدیث دیگری

است که صاحب‌مکس به بهشت‌واردنخواهد شد.مکس معانی‌دیگری هم دارد.

صفحه‌ی ۱۶۰ کتاب

۶۱ـ بنگرید چه مقدار فرق‌است‌میان خدیجه‌سلام‌الله‌علیها، همسر پیغمبر ومیان زنان دیگر آنحضرت ، و بدینجهت است که پیامبرا کرم میفرماید: بخدا قسم خداوند پس ازخدیجه ، زنی بهتر ازاو، برای من قرارنداد. ج

صفحه‌ی ۱۶۳ کتاب

۶۴ـ نقل از «فی ظلال القرآن» جزء ۲۱ ص۶ تا ۸

صفحه‌ی ۱۷۷ کتاب

۶۳ـ دراین مورد که محمد قطب اظهارنظر کرده است ، امیداست خوانندگان ارجمند، تصورنکنند که نظرمترجم نیزهمین است و شرح و توضیح بیشتر آن را به‌فرصت دیگری مــوکول میکنیم .ج

صفحه‌ی ۱۸۷ کتاب

۶۴ـ البته خوانندگان ارجمند توجه دارندکه نظر مؤلف نسبت به‌خلفای اموی وعباسی، نظرموافقی نیست وآنانرا فاسد و منحط میداند واین گفته همانطوریکه‌خود تذکرداده است درباره‌ی همه‌ی اجتماع اسلامی آنروز است ـ که دربلاد مسلمین وبنام‌مسلمان زندگی‌میکردند . وبالاخص اجتماع متشکل ازافراد عادی مردم ، نه‌اجتماع پایتخت و بویژه دستگاه منسوب به خلافت و اطرافیان آن .. ج .

صفحه‌ی ۱۹۳ کتاب

۶۵ و ۶۶ـ درباره‌ی حادثه‌ی وهابیت‌ومهدویت(متمهدی) سودان، دراین جامجال تفصیل‌نیست وچنانچه‌کسانی جویای‌تفصیل این دوموضوع باشندباید به‌کتب مربوطه رجوع‌کنند. ولی‌بطور مختصراشاره میشود کـه اولا حادثه وهابیت بهیچ وجه نباید در ردیف جریان مهدویت سودان قرارگیرد . چه‌آنکه از نظر افراد روشنفکروعمیق این‌دوجریان،درست‌دردوقطب مخالف‌یکدیگرند.

درسودان مبارزه‌ای علیه استعمارگران انگلیسی آغازشده‌بود ولی توده‌ی خلق وعشایر وایلات ، آنطورکه باید وشاید دراین مبارزه شرکت نمیکردند، لذا برای‌آنکه این عده ازملت‌که همیشه اکثریت‌را تشکیل میدهندواردمبارزه شوند یکی ازلیدرهای‌مبارزین ادعای مهدویت نمود واین ادعا بخاطرجنبه‌ی‌مذهبی‌آن‌نبود، بلکه بخاطرجنبه‌ی‌سیاسی‌آن بود. یعنی مهدی‌کبیرادعاکردکه من‌مهدی موعود هستم واینك همه‌ی‌ملت بایدکه درپشت‌سرمن بمبارزه‌ی با استعماربپردازند لذا هرگز در شرح حال مهدی‌کبیر نمی‌بینیم‌که

وضع قانون‌ودستوری‌شرعی کند ودین‌تازه‌ای بیازارآورد، همچون همه‌ی کسانیکه این‌ادعارابدروغ‌دارند وداشته‌اند وهمچون بعضی‌از استعمار شده‌های ایرانی درزمان نه‌چندان دوری به‌حال .

بهرحال اصل‌مبارزه‌ی مهدی‌کبیرسودانی قابل‌ستایش‌است، ازجهت هدف ومبارزه‌ی با استعمار، ازهمین جهت مبارزه‌ی اوهم بودکه استعمارگران ، اورابقتل رساندند .

اما جریان وهابیت ازاینقرارنبود .

بطور بسیار خلاصه و مختصر آنکه استعمارگران انگلیسی بخاطردرهم ریختن‌اساس اسلام وحکومت اسلامی ودولت عثمانی شخصی‌بنام عبدالوهاب را اجیرکردند و برای‌آنکه مردم عوام را گرداگرد اوجمع کنند، اصول‌نهضت‌اورابرپایه‌ی بعضی‌ازاعتقادات ابن‌تیمیه نهادند بدین‌نحوکه وی رهبری است دینی و قصد دارد دین‌اسلام را ازدامهای دست وپاگیرخرافات که‌گرداگرد این‌دین‌را گرفته‌اند بزداید . عبدالوهاب در این ادعا کاسه‌ی ازآش داغتر و کاتولیک‌تر ازپاپ شد و کارتصفیه‌ی عقاید را از خود ابن‌تیمیه‌ی خرافی وبی‌اعتقاد وبیزار ازدین ، بظاهرشدیدتر دنبال‌کرد تاآنجا که وی بسیاری ازاموردینی راخرافه بشمارآورد ودرنتیجه بیشتر ازمسلمین‌چه‌شیعه وچه مذاهب دیگررا مشرك‌نامید وازاسلام بی‌بهره خواند وبدینوسیله‌اختلافی‌بزرگ درمیان همه‌ی مسلمین پدیدآورد.

افرادی همچون محمد قطب و و.... و دیگران که هدفشان برقراری حکـومتی اسلامی (آنچنانکه خـود میگویند) است ، فریب ظاهرادعای عبدالوهاب را خورده‌اند ، چه آنکه بطورقطع خرافاتی دردین‌اسلام واردشده ورنگ اسلام‌گرفته‌است واین‌هدف بسیارعالی‌است‌که این‌خرافات ازدین خارج شود ونهضتی‌ازاین-

گونه‌هم دراسلام سابقه داشته‌است که ازباب نمونه برنامه‌ی «سید جمال‌الدین افغانی»را میتوان نام برد، ولی باید دید هرصدائی که ازهرسری بلید است آیا براستی هدف ومقصود همان‌گفته‌ی‌ظاهری است یاهدفی درپشت پرده وجود دارد که بسیارخطرناك است . و بهترین مقیاس ومیزان برای حقانیت یك نهضت وعدم‌آن، آنستکه به‌بینیم سیاستهای استعماری ازآن طرفداری میکنند یا بی‌تفاوتند و یامخالف، که‌فقط درصورت سوم‌آدمی میتواند بدان‌نهضت‌اطمینان یابد . هرکس‌امروز، عبدالوهاب را یك رهبری دینی‌بشناسد ، در نتیجه‌ی‌آنستکه فریب‌ادعای دروغین وی را خورده‌است،درحالیکه اگراصل‌ادعا، یعنی پاك‌کردن اسلام از خرافات ، هدف او می‌بود بیقین شیعیان جزء اولین‌کسانی بودندکه بدومیگرویدند، اماوقتی بهرفتار وی‌نگاهی‌عمیق‌می‌افکنیم می‌بینیم ازطرفی‌بادولت عثمانی می‌جنگدکه قطع‌نظرازاینکه حکومت عثمانی‌حکومتی‌اسلامی‌نبود ولی‌هرچه‌بود قدرتی‌بودکه اگردر اختیار یك رهبر دلسوز قـرار میگرفت ، همه‌ی قدرتهای امروزی در برابر آن‌کوچك بودند و بهمین‌جهت‌نیزهمین‌قدرتها درقطعه‌قطعه‌کردن این‌حکومت‌کوشیدند وآنرابصورت چند قصبچه وقریه وده درآورده وهریکی رابیکی ازعمال وصندوقداران خویش‌سپردندویکی‌ازنتایج سوء‌آن‌اینستکه یك حکومت غاصب وروسپی استعمار وطفل امرد امریکا باید بـه پشتیبانی شوهرغیر قانونی خود بتواند سرزمین اسلام را غصب کند وصدها هزار مسلمان (وحداقل از نظر این‌دولت ، انسان) را ازخانه‌ی امن‌خود به صحاری سوزان و تفتیده فراری دهد ، آنهم درعصری‌که همه‌ی ما افرادبیخبر، باکمال افتخار وباگردن‌افراشته و باد بغبغب انداخته میگوئیم : تا سازمان ملل داریم چه غصه‌ای داریم؟! ومسلمین‌نتوانند عکس‌العمل شایسته‌ای از خود نشان‌دهند.

وازطرف دیگر، ابن عبدالوهاب ، بیشترازمسلمین راخارج ازدین می‌داندکه این خود بهترین نقشه برای ایجاد اختلاف‌است وازطرف سوم درادعای دروغین خودآنقدرپیش میرودکه بسیاری ازمطالب مسلم دینی راپشت سرمیاندازد. متأسفانه‌دراین‌جا فرصت ومورد بحث این مطلب نیست و گرنه موضوع در خور تفصیل بیشتری است ، چه آنکه امروزه شاید در بسیاری از کشورهای اسلامی ، عمال استعمارگران ، طرفداراین نهضت !! ویابه‌تعبیری صحیح طرفداراین خواب وبیخبری شده‌اند و جای تأسف بیشتر آنکه برخی از روحانی‌نماها وسیدنماها نیز سنگ وهابیت را در پشت ماسك «ایجاد اتحاد میان مسلمین» بسینه میزنندکه هرمسلمان وهرروحانی وهرسیدی ازهدف واقعی‌آنان‌آگاهی دارد و ازوجود خودشان وهدفشان بشدت بیزاراست. ج

صفحه‌ی ۱۹۴ کتاب

۶۷ـ درفصل‌آینده، مطالبی درباره‌ی این موضوع اززبان خودمبلغین ومبشرین خواهدآمد !

صفحه‌ی ۲۰۳ کتاب

۶۸ـ بنگرکه‌چگونه‌میزان سنجش‌اموروملاك‌آنهادردلهای مسلمانان. پس ازآن تاریخ، دگرگون شده وهمین‌مسلمانان‌بجائی رسیده‌اندکه این پلیدی‌را تمدن وپیشرفت و آزادی و روح عالی اجتماعی داشتن، می‌انگارند ! م

صفحه‌ی ۲۲۲ کتاب

۶۹ و ۷۰ـ در باره‌ی جنبش «وهابیت» و «مهدویت» تحت شماره‌های ۶۵ و ۶۶ مطالب لازم آورده شده است. ج

صفحه‌ی ۲۳۷ کتاب

۷۱ـ یك ضرب المثل انگلیسی گوید: SLOW BUT SURE یعنی آهسته آهسته ولی (با نتیجه‌ای) قطعی وحتمی ا. م

صفحه‌ی ۲۴۴ کتاب

۷۲ـ چه آنکه دراین نقاط فوق الذکرهم اکنون بت پرستان چه بسیارند و اگر فرض کنیم که وظیفه‌ی اسلام فقط وفقط منع بت پرستان از بت پرستی بوده است، بدلیل وجود این بت پرستان، هنوز هم اسلام وظائفی درجامعه‌ی بشریت دارد وروی این حساب، وظیفه‌ی اسلام انجام یافته نیست ونوبت آن هم بپایان نرسیده است. ج

صفحه‌ی ۲۵۱ کتاب

۷۳ـ چه بسا بهتر بود که ترجمه‌ی نام کتاب: «جنگ جهان اسلامی» باشد ولی آقایان مساعد الیافی ومحب الدین الخطیب، آنرا با نام ذکرشده‌ی درمتن، ترجمه کرده‌اند واین ترجمه مربوط به سال ۱۳۵۰ هجری قمری است و اکنون (موقع تألیف کتاب حاضر) سال ۱۳۸۴ است. م

۷۴ـ بسیاری ازنویسندگان غربی از دشمنان اسلام ، میان کشور گشائی مسلحانه‌ی اسلامی و میان انتشار عقیده‌ی اسلامی بوسیله‌ی‌شمشیر،خلط کرده‌اند ــ و نیز حتی برمسلمین هم مطلب مشتبه شده‌است ــ موضوع نخستین وصورت اول بطور قطع در اسلام واقع شده‌است وموضوع دوم هم هرگز اتفاق نیفتان‌است . و این گفتار مورد گواهی و اعتراف همین نویسنده‌ی مسیحی‌یی است‌که بنوشته‌ی او استناد و استشهادکردیم . وآنچه که موجب تفاوت این دو صورت است و آنها را از یکدیگر جـدا میسازد اینستکه مسلمین فتح‌کشور ها را بوسیله‌ی پیکار مسلحانه انـجام میدادند تا فقط وتنها نیروی مادی‌که مردم را ازشناسائی مسالمت‌ـ آمیز وبیطرفانه‌ی اسلام منع وجلوگیری میکند واگرمردم بخواهند اسلام را قبول‌کنند ممانعت بعمل‌می‌آورد، همچون‌نیروی مادی‌یی که درشکل حکومت ونظامها و لشکریان خود نمائی میکـرد ، نیست و نابـود سازند ؛ آنگـاه پس از این بـرنامه ، بمردم آزادی‌کامل میدادند و ایشان را آزاد میگذاردند ، تا چنانچه میل داشتند پذیرای نوعی عقیده بشوند ، بدون هیچ فشار و اکراهی آن عقیده را بدست آورده و ازآن پیروی‌کنند . بنابـراین، اگر میخواستند یهودی یامسیحی‌باقی بمانند، باقی می‌ماندندبطوریکه این خـواسته عملی شده است و مردم میخـواستند بدیـن خود باقی بمانند و باقی‌هم ماندند ــ و درتحت حمایت مسلمین

بودند و از طرف ایشان حفظ حقوق آنان کاملا میشد ـ ویا اگر میخواستند بدین جدیدوارد شوند، وارد شوند. و آنچه که اسلام نسبت به آن عنایت و توجه می‌ورزید برپا داشتن نظام اجتماعی عادلانه در روی زمین بود ، تا همگی از آن بهره‌مند شوند ، چه آنکس که به اسلام وارد شده است وچه آنکس که چون اکراه و اجباری در میان نبوده است برعقیده‌ی پیشین خود باقی‌مانده‌است . م

صفحه‌ی ۲۸۰ کتاب

۷۵ـ SIR = سر، نوعی‌عنوان و لقب افتخاری است که از جانب پادشاه و یا ملکه‌ی انگلستان به افراد دولت فخیمه‌ی انگلستان ، عطا میشود . ج

صفحه‌ی ۲۸۴ کتاب

۷۶ـ دراین‌جا مؤلف یك پاورقی دو صفحه‌ای داردکـه بعللی ازچاپ‌آن صرفنظرشد. ج

صفحه‌ی ۲۸۸ کتاب

۷۷ـ این پیشگوئی راجع به‌انقلابات قریب‌الحصول، در سال ۱۹۱۱ انجام‌گرفته است وپس ازآن تاریخ، اولین انقلاب، جریان‌آتاترك است ودرپیروآن ، نیزانقلابات مختلفی بهمین‌منوال انجام‌گرفته است ... که‌همه‌اش ساخته‌ی دست همین‌استعمارصلیبی نفرین شده بوده است. م

صفحه‌ی ۲۹۶ کتاب

۷۸ـ شبهات، جمع شبهه است، یعنی: پوشیده ماندن‌حق ازباطل ویا تمیزندادن حلال ازحرام.

صفحه‌ی ۲۹۷ کتاب

UNIVERSAL HISTORY OF The WORLD -۷۹

صفحه‌ی ۳۰۲ کتاب

۸۰- دراین‌جا به‌قلم فلهوزن ومحمد قطب مطلبی مطابق با واقع‌جاری شده‌است که توضیح آن ازعهده‌ی امکانات کتاب خارج است. ج

صفحەی ۳۰۶ کتاب

۸۱- زمر ـ سورەی سی ونهم قرآن-آیەی ۴۵

صفحەی ۳۲۱ کتاب

۸۲- رعد ـ سورەی سیزدهم قرآن-آیەی ۱۱

صفحەی ۳۳۳ کتاب

۸۳- بەکتاب «معرکةالتقالید» دوفصل «جولةمعالتاریخ» و«حقائق واباطیل» مراجعەکنید .

صفحەی ٣٤٤ کتاب

٨٤ـ آل عمران ـ سورەی سوم قرآن ـ آیەی ١٢
٨٥ـ آل عمران ـ سورەی سوم قرآن ـ آیەی ١٤و١٥

صفحەی ٣٤٧ کتاب

٨٦ـ کتاب «التطوروالثبات فی حیاةالبشریة» وبویژه فصل «الیهودالثلاثة» را بەتفصیل مورد مطالعه قراردهید.م

صفحەی ٣٤٩ کتاب

٨٧ـ فصل «الاسلام والحضارة» درکتاب «شبهات حول ـ الاسلام» را مورد مطالعه قراردهید.م

صفحەی ٣٥٥ کتاب

٨٨ـ رغبت درموجب اعجاب، یك غریزەی فطری‌موجود درزن ومرد است. ولی زن اگردین وسنن اورا مهذب نکردەباشند بیشترمیل داردکە برای‌کسب‌آن بەتن‌وبدن خود متوسل‌شود.م

صفحەی ٣٦٧ کتاب

٨٩ـ صف ـ سورەی شصت ویکم قرآن ـ آیەی٨

صفحەی ٣٧٣ کتاب

٩٠ـ حج ـ سورەی بیست ودوم قرآن ـ آیەی ٤١
یعنی: وخداکسانی راکە یاری اوکنند، یاری میکند. همانا وی توانا ونیرومنداست.

خوانندهٔ عزیز! قبل‌ازمطالعهٔ‌کتاب، ۱۰ غلط مطبعی‌زیر را اصلاح فرمائید .

صفحه	سطر	نادرست	درست
۶۵	۷	یمخ	یمنح
۶۵	۱۴	تعین	تعیین
۷۵	۱۶	السلام	اسلام
۹۲	۱۰	پرستش	پرسش
۱۹۶	۷	شکستنه	شکسته
۲۰۰	۶	شکست،	شکست
۲۵۵	۱	Couquête	Conquête
۲۵۸	۶	ازطریق	نه‌ازطریق
۲۶۳	۱	روح	این‌روح
۲۸۰	۴	مسیحیی	مسیحی

آنچه دراین‌کتاب می‌خوانید :

انتقادی ، نه مقدمه ۳–۶

مقدمه‌ی مؤلف ۱۱–۲۰

مفهوم اسلام ۲۱–۱۰۷

تابلوهائی ازاجتماع اسلام ۱۰۹–۱۶۹

خطانحراف ۱۷۱–۱۹۷

انگیزه‌های محلی ۱۹۹–۳۱۷

امواج جهانی ۳۱۹–۳۶۲

آینده درقلمرواسلام ! ۳۶۳–۳۷۳

نشانی‌آیات وحواشی‌ویادداشتها ۳۷۵–۴۰۲

۴۰۰ ريال

شماره ثبت کتابخانه ملی ۸۵۸
۵۲/۶/۳

